# شرح غم حسین علیه السلام (ترجمه تحقیقی مقتل خوارزمی)

## مشخصات کتاب

سرشناسه : صادقی مصطفی عنوان قراردادی : مقتل الحسین علیه السلام. شرح عنوان و نام پدیدآور : شرح غم حسین علیه السلام ترجمه تحقیقی بخش اصلی مقتل خوارزمی ( م 568ق.)/ مصطفی صادقی. مشخصات نشر : قم: مسجد مقدس جمکران 1388.

## مقدمه ناشر

کتاب شرح غم حسین علیه السلام ترجمه تحقیقی بخشی از مقتل خوارزمی است که مؤلف آن عالمی سنی مذهب ولی منصف و محب اهل بیت علیهم السلام است و در سال 484 قمری متولد و در سال 568 قمری وفات نمود.

این اثر توسط برادر پژوهشگر مصطفی صادقی تحقیق و ترجمه گردیده و امید است مورد توجّه دانش پژوهان و طلاب محترم قرار گیرد و از راهنمایی های خود ما را بهره مند فرمایند.

مدیر مسؤول انتشارات مسجد مقدّس جمکران حسین احمدی

## بسم اللَّه الرحمن الرحیم

عظمت شخصیت های بزرگ سبب می شود هر کس به هر بهانه ای خود را به آنان نزدیک سازد. حال اگر آن شخص از موقعیتی معنوی برخوردار باشد، اگر مقام الهی و عصمت داشته باشد و اگر همچون حسین بن علی علیهما السلام دلهای همگان از دانشور و بی دانش شیفته او باشد، کیست که نخواهد با نزدیک شدن به او، قرب الهی را کسب کند که همین اخلاص و رنگ الهی به او جاودانگی بخشیده است.

نام حسین علیه السلام نامی نیست که بتوان به آسانی از کنار آن گذشت. این نام همواره قرین حزن و غم است:

روزی که گِل آدم و حوّا بسرشتند

بر نام حسین بن علی علیهما السلام گریه نوشتند

و چه خوش نامی است: حسین علیه السلام. به ویژه اگر قدری از عظمت و شخصیت وجودی او برای انسان بیان شود و دریای حُسن و جود و فضایلش آشکار آید.

این نگارنده هم با هدف آن که در اقیانوس پر تلاطم حسینی، کمتر از قطره، که ذره ای به حساب آید و به امید آن که عنایت آن بزرگ را دریابد تلاش کرد گوشه ای از حماسه پرشور کربلا را که بر خامه یکی از محدثان و مورّخان اهل

سنت جاری شده است، با قلمی دیگر عرضه کند. البته اهداف و انگیزه های بعدی این ترجمه را می توان چنین نگاشت: 1. اهمیت مقتل خوارزمی و جایگاه آن در میان کتب تاریخی و نبودِ ترجمه ای از آن تا کنون، 2. اقتباس فراوان خوارزمی از ابن اعثم مورخ کهن و مشهور که با این ترجمه، در حقیقت بخش اصلی از مقتل ابن اعثم نیز به فارسی برگردان و نکاتی درباره آن بیان می شود، 3. بیان نکاتی از واقعه کربلا و نقد و بررسی در ضمن گزارشی از واقعه.

## خوارزمی و مقتل الحسین علیه السلام

### اشاره

کتاب مقتل الحسین علیه السلام مشهور به مقتل خوارزمی نوشته ابوالمؤید موفق بن احمد خوارزمی است. با این که نویسنده، غیر شیعه است کتاب او در میان شیعیان جایگاهی یافته و مؤلفان امامی مذهب از قدیم روایات او را در کتب خود آورده اند. البته توضیح خواهیم داد که مقتل، تنها بخشی از این کتاب را تشکیل می دهد و آنچه در اینجا ترجمه شده فقط همان بخش، یعنی گزارش حرکت امام به عراق و واقعه کربلاست.

در اینجا به اجمال از خوارزمی مؤلف این مقتل سخن گفته و سپس ویژگی های کتاب او را بیان می کنیم. پس از آن نیز اشاره ای به کتاب ابن اعثم - که خوارزمی بسیاری از مطالب خود را از او گرفته است - خواهیم داشت.

### الف) خوارزمی

وی حدود سال 484 ق متولد شده و در سال 568 ق از دنیا رفته است.(1) او مدتی برای یادگیری حدیث در سفر بود و زمانی هم در مکه سکونت داشت. اما شهرتش به «خطیب خوارزمی» به دلیل آن است که در مسجد بزرگ خوارزم(2) به ایراد خطبه و موعظه می پرداخت و تا پایان عمر در این شهر و این سِمَت بود.

خوارزمی که شاگرد زمخشری عالم مشهور اهل سنت است، علاوه بر شهرت تاریخی، حدیثی و خطابه اش؛ فقیه، ادیب و شاعر نیز بود و اشعاری درباره اهل بیت علیهم السلام دارد. عالمان شیعه به دلیل علاقه وی به اهل بیت علیهم السلام و آثاری که درباره ایشان دارد، از او به نیکی یاد کرده اند.

دو اثر مشهور او «مقتل» و «مناقب» بارها منتشر شده و در دسترس است. همچنین اثر دیگری با نام «مناقب الامام ابی حنیفه» دارد که در هند منتشر شده

است. وی آثار دیگری دارد که موجود نیست ولی به خوبی ارادت وی به خاندان پیامبرصلی الله علیه وآله و شخص امیر مؤمنان علی علیه السلام را نشان می دهد. مانند کتاب الاربعین فی مناقب النبی الامین و وصیه امیرالمومنین، ردّ الشمس لامیر المومنین، قضایا امیر المؤمنین.

خوارزمی شیعه نیست. او در فروع دارای مذهب حنفی است و چنانکه گفته شد کتابی در مناقب ابو حنیفه دارد. برخی او را در اصول پیرو معتزله می دانند(3) لیکن این مطلب با گرایش حدیثی وی سازگار نیست. ضمن آن که در آثار او نشانه ای بر عقل گرایی دیده نمی شود. در هر صورت گرایش او به اهل بیت پیامبر و به عبارتی تشیع عام او جای تردید نیست اما عقیده به خلفا را هم پنهان نکرده و پیوسته خواسته است این دو گرایش را در کنار هم حفظ کند. چنانکه در انتخاب روایات این گونه عمل کرده است. مثلاً ذیل مناقب امیرالمؤمنین علی علیه السلام از عایشه از پیامبر نقل می کند که ابوبکر و سپس عمر بهترین انسانها پس از آن حضرت هستند. آن گاه می نویسد: فاطمه علیها السلام از عایشه پرسید چرا پیامبر علی را نام نبرد؟ عایشه گفت: زیرا علی جان پیامبر است و چه کسی را دیده ای که از خودش (جانش) سخن بگوید.(4) در جای دیگر از عمر بن عبدالعزیز نقل می کند که گفت در خواب دیدم ابوبکر و عمر و عثمان بدون حساب وارد بهشت شدند از خدا پرسیدم پس علی کجاست؟ گفت او با پیامبران و صدیقین در اعلی علیین است. سپس می گوید یزید را در آتش جهنم دیده است.(5) این گونه اخبار به خوبی نشان می دهد که خوارزمی در عین اعتقاد

به خلفا، علی علیه السلام و خاندان پیامبر را دارای جایگاهی خاص می داند که آن هم برگرفته از احادیث فراوان رسول خداست. از این رو با آمیختن یا نقل افزوده هایی بر اخبار جعلی، باورهای خود را شکل می دهد. با این حال مقتلی که او می نویسد با مقتلی که عالمی از شیعه همانند سید ابن طاووس تنظیم می کند، بسیار نزدیک بلکه مقتل خوارزمی به افراط نزدیکتر است!

### ب) مقتل الحسین علیه السلام

کتاب خوارزمی هر چند عنوان مقتل دارد، لیکن حدود دو سوم آن به مباحث دیگر می پردازد: ثلث اول کتاب درباره مناقب اهل بیت علیهم السلام، ثلث دوم در شرح ماجرای کربلا و ثلث سوم درباره قیام مختار است. «مقتل خوارزمی» در پانزده فصل و دو جلد تنظیم شده و در یک مجلد با تصحیح مرحوم سماوی منتشر شده است. عنوان فصل های کتاب چنین است:

1. فضائل پیامبر، 2. فضائل خدیجه، 3. فضائل فاطمه بنت اسد، 4. فضائل امیر المؤمنین علی علیه السلام، 5. فضائل حضرت زهراعلیها السلام، 6. فضائل حسنین علیهما السلام، 7. فضائل خاص امام حسین علیه السلام، 8. اخبار شهادت امام از زبان پیامبرصلی الله علیه وآله، 9. مرگ معاویه و ردّ بیعت از سوی امام، 10. امام حسین علیه السلام در مکه 11. خروج امام از مکه تا شهادت او، 12. عقوبت قاتلان، 13. اشعار و مراثی، 14. زیارت کربلا، 15. قیام مختار.

آنچه با عنوان «شرح غم حسین علیه السلام» پیش روی خواننده است فقط ترجمه فصل یازدهم کتاب خوارزمی یعنی بخش اصلی مقتل است که طولانی تر از دیگر فصل هاست و در چاپ رایج (تصحیح سماوی) از صفحه 315 تا پایان جلد نخست (صفحه 358) و جلد دوم از ابتدا تا صفحه 91 را

در بر دارد. مجموع این فصل به 150 صفحه نمی رسد، در حالی که مجموع کتاب خوارزمی حدود 600 صفحه است. پس 34 کتاب به مقتل امام حسین علیه السلام اختصاص ندارد و از این رو به ترجمه آن نپرداخته ایم.

خوارزمی در کتاب خود شیوه حدیثی را پی گرفته و سلسله اسناد هر روایت را بیان می کند. برخی روایات او کوتاه و برخی بسیار مفصل و طولانی است چنانکه گزارش او از ابن اعثم در باره واقعه کربلا مفصّل است.

بخش عمده گزارش حرکت امام حسین علیه السلام به کربلا از ابن اعثم نقل شده ولی حوادث روز عاشورا را به نقل از ابو مخنف و سپس راویان و مورّخان دیگر آورده است.

نقل های خوارزمی از ابن اعثم دقیق نیست؛ یعنی عین عبارات او را نیاورده، بلکه بسیاری از کلمات او را تغییر داده است. البته این تغییرات، به گونه ای نیست که معنا و مفهوم را عوض کند. برای نمونه می توان به مقایسه دو عبارت زیر توجه کرد: ابن اعثم می نویسد: «ثم صاح الحسین فی عشیرته و رحل من موضعه ذاک حتی نزل کربلا». خوارزمی همین مطلب را با عبارت زیر آورده است: «ثم نادی بأعلی صوته فی أصحابه الرّحیل و رحل من موضعه ذلک حتی نزل بکربلا». اینگونه تفاوت ها در نقل های خوارزمی از ابن اعثم، معمول و فراوان است.

اهمیت مقتل خوارزمی و تقدم آن (حدود یک قرن) بر لهوف و نقل آن از منبعی کهن چون کتاب الفتوح و همچنین موضع غیر شیعی وی، امتیازاتی بود که نگارنده را بر آن داشت که این مقتل را ترجمه کند. اما پس از اتمام ترجمه، هنگامی که به تحقیق گزارش های آن و

مقایسه و تطبیق آن ها با دیگر منابع مانند روایت ابومخنف در تاریخ طبری پرداختم، به این حقیقت دست یافتم که آشفتگی این اثر به اندازه ای است که گویا توضیح و تذکر، پایانی نخواهد داشت.

متأسفانه ابن اعثم و پیرو او خوارزمی به رغم قدمتی که دارند، اشتباهاتی آشکار و جدّی مرتکب شده اند که توضیح و تحقیق آن فرصتی مناسب می طلبد و خوب است به جای صرف این زمان، بخش مقتل کتاب الفتوح یا خوارزمی، تحقیق شده و در قالبی جدید عرضه شود. بدین شکل که پیوستگی گزارش ها از لحاظ وقوع بررسی شده و پشت سر هم مرتب گردد. همچنین با منابع متعدد و مقاتل دیگر تطبیق و مقتلی جامع بازسازی شود.

### ج) ابن اعثم منشأ کتاب خوارزمی

خوارزمی بخش اصلی مطالب خود را از ابن اعثم نقل کرده است. از این رو لازم است به شرحی اجمالی درباره وی و کتابش الفتوح بپردازیم.

احمد ابن اعثم کوفی از مورّخان کهن تاریخ اسلام است که کتاب مفصل الفتوح او به شرح فتوحات و لشکرکشی های صدر اسلام پرداخته و در عین حال مجموعه ای از گزارش های مربوط به تاریخ عمومی را در بر دارد. وی در ادامه مطالب خود، از واقعه کربلا و جریان شهادت امام حسین علیه السلام هم به تفصیل سخن گفته است. از آن جا که ابن اعثم به سال 314 ق از دنیا رفته و معاصر مورّخان مشهوری چون طبری و یعقوبی است، گزارش های او نسبت به منابع متأخر از اعتبار بیشتری برخوردار است. از سویی هم به دلیل انحصاری بودن برخی اخبار او، درباره آن ها تأمل جدّی وجود دارد بخصوص که گاه رنگ داستانی به خود گرفته است. در هر صورت روایاتی مانند نامه

امام حسین علیه السلام به محمد حنفیه که در منابع دیگر نیامده و در آن امام به هدف خود اشاره کرده (لم اخرج اشراً و لا بطراً...) از گزارش های مهمی است که وجود آن در کتاب الفتوح مغتنم خواهد بود.

ابن اعثم شیعه نیست، اما سنی بودن او همانند ابن سعد و طبری و ابن کثیر نیست و با توجه به کوفی بودنش گرایشی به اهل بیت علیهم السلام داشته و نوعی تشیع عام در او وجود داشته است.

### ترجمه تحقیقی

از آن جا که نگارنده مایل نبود به ترجمه تنها بسنده کند و از طرفی بررسی اشکالاتی که بخصوص در این مقتل به چشم می خورد، همچنین نکاتی که درباره واقعه کربلا در ذهن نگارنده وجود داشت، سبب شد تا پس از ترجمه، به منابع و مقاتل دیگر مراجعه نموده و در پاورقی، مطالبی توضیحی یا مقایسه ای را بیان کنم. بنابر این در تحقیق این ترجمه با استفاده از دیگر منابع بخصوص گزارش های ابو مخنف به موارد زیر توجه شده است:

1. مواردی که خوارزمی به تبع ابن اعثم تسلسل تاریخی حوادث را رعایت نکرده و گاه موجب تناقضاتی در روایات شده است. همچنین موارد اختلاف روایات آن دو با دیگر مورّخان، 2. تذکر گزارش هایی از این مقتل که در منابع دیگر یافت نمی شود اعم از آن که اعتبار تاریخی داشته یا نداشته باشد، 3. تحریف ها، افزوده ها و احتمالاً گزارش هایی که ساختگی به نظر می رسیده و نگارنده درباره آن ها تأملاتی داشته است، 4. توضیح واژه ها یا تکمیل ترجمه که در متن امکان پذیر نبوده است، 5. معرفی اجمالی اَعلام متن (یاران یا دشمنان امام حسین علیه السلام) و تذکر سابقه آنان.

با این همه نگارنده

یک یک گزارشها را تحلیل نکرده و صحت و سقم آن ها را بررسی نکرده است. علت، همان است که پیش تر گفته شد: ظرفیت این کتاب بیش از این نیست و اگر بنا باشد به بررسی، تحقیق، مقایسه و تطبیق این مقتل با منابع دیگر و همچنین بیان کاستی ها و افزوده های آن نسبت به کتاب الفتوح پرداخته شود خود، کتاب مستقلی خواهد شد که چه بسا تدوین مقتلی جدید با استفاده از اینها، کاری ساده تر باشد.

نگارنده در عین آن که سعی کرده ساده نویسی را برای مخاطبان عام خود رعایت کند، از جنبه علمی و تحقیقی غافل نبوده و امیدوار است این اثر مورد توجه محققان واقع شود.

درباره این ترجمه نکاتی قابل توجه و لازم به ذکر است:

1. به منظور تنوع و عدم پیوستگی مطالب، همچنین دستیابی خواننده به موضوعات، عناوینی از محتوای مباحث کتاب، استخراج شده و به عنوان تیتر از سوی مترجم افزوده می شود. پس فهرست مطالب کتاب نیز در واقع فهرست انتخابی مترجم است. البته این عناوین، دربرگیرنده همه مطالب نیست.

2. از آن جا که مؤلف و دیگر مورّخان اهل سنت، از امام حسین علیه السلام به نام یا کنیه تعبیر کرده و احترامات ناشی از اعتقاد به امامت آن حضرت را نیاورده اند و از طرفی مترجم نتوانسته به این بسنده کند، کلماتی چون امام، در ابتدای نام آن حضرت و کلیشه علیه السلام در انتهای آن افزوده است. همچنین کلمه «قال» در خصوص آن حضرت، به واژه محترمانه «فرمود» ترجمه شده است.

3. در عبارات عربی و بخصوص در این متن، سوگند به خدا پیوسته در سخنان افراد تکرار شده و گاه تکیه کلام به شمار

می رود که همه آن ها ترجمه نشده است و گاه کلماتی مانند «هرگز» جایگزین آن شده که معادل فارسی آن نیست ولی برای روانی ترجمه چنین کرده ایم.

4. واژه «قتل» درباره امام و یاران آن حضرت در صحرای کربلا یا کوفه به «شهادت» ترجمه شده است، هر چند تعبیر «شهادت» یا «شهید شدن» در منابع متقدم، معمول نیست.

5. ترجمه اشعار و رجزها که به دلیل حماسی بودن آن گاه شاعر به جفنگ آمده و به خاطر موزون کردن کلام خود عباراتی گاه بی معنا گفته است، قدری مشکل بوده و مترجم در مواردی ناچار شده از ترجمه دقیق برخی کلمات بگذرد. هر چند سعی وافری شده که در حد امکان معنای این رجزها به اصل عربی آن نزدیک باشد. به این نکته هم باید توجه داشت که اشعار و رجزهای مقتل خوارزمی در مواردی با دیگر منابع مطابق نیست و گاهی در اینجا کلمه ای به کار رفته که معنا کردن آن سخت تر بوده است.

6. به طور کلی تلاش مترجم بر آن بوده تا برگردان به فارسی دقیقاً صورت پذیرد، لیکن طبیعی است که در برخی موارد (که البته کم است) بخاطر روانی و زیبایی متن، کلماتی جابجا یا آزاد ترجمه شده است. اما اگر خواننده در مقایسه با دیگر ترجمه ها به تفاوتی آشکار دست یافت، دلیل آن اختلاف نقل خوارزمی با دیگران است که سبب شده ترجمه نیز دگرگون شود.

7. در مواردی که ترجمه یک عبارت نیاز به توضیحی در متن داشته، با علامت قلاب از متن تفکیک شده است.

### متن عربی

به دلیل تقدم و اهمیت نسبی مقتل الحسین خوارزمی و همچنین تذکر برخی اشکالات، شایسته بود متن

قسمت اصلی آن نیز در دسترس باشد. بخصوص که ترجمه، در مواردی با مراجعه خواننده به متن عربی، بهتر مفهوم خواهد شد. از سویی نسخه مقتل خوارزمی منحصر است به آنچه مرحوم سماوی آن را یافته و بارها منتشر شده و اکنون جز آن نسخه موجود نیست. البته چنانکه مرحوم طباطبایی در کتاب «اهل البیت فی المکتبه العربیه» یادآور شده است، این مقتل سه نسخه داشته که نسخه سوم را خود مرحوم سماوی نوشته است. نسخه دوم از روی نسخه عمیدی که نسخه اصلی و منحصر به فرد است نوشته شده و در حقیقت تنها نسخه این مقتل، همان نسخه عمیدی است که در سال 986 در تبریز وجود داشته و مرحوم سماوی هر دو را دیده است. بنابر این، نسخه ای خطی از مقتل خوارزمی جز آنچه مرحوم سماوی دیده و بهره برده و در نجف و ایران چاپ شده، نداریم. از این رو متن عربی اینجا، مطابق نسخه منتشر شده موجود است.(6)

آنچه نگارنده این سطور در متن عربی انجام داده است، اصلاح اشتباهات قطعی و چاپی است. امّا مواردی که اشتباه بودن آن قطعی نیست، بلکه تفاوت آن در این نسخ به سبب اختلاف نظرهاست، در پاورقی یادآوری شده است. نگارنده بر آن بوده تا مطالب خوارزمی را تا آخر جلد نخست (صفحه 358 چاپ رایج) با فتوح ابن اعثم مقایسه کند.(7)

با آن که تلاش کرده ایم که ترجمه با متن عربی در هر صفحه مطابق باشد، لیکن به دلیل محدویت های صفحه بندی، گاه این موضوع با مشکل روبرو شده است.

### با ذاکران اهل بیت

مرثیه سرایان و مداحان اهل بیت پیامبر و بخصوص ذاکران حسینی همانگونه که مقام و

منزلت بالایی دارند، مسئولیت و وظایف سنگینی بر عهده دارند. توفیقی که نصیب آنان شده عنایتی است که هر کس از آن بهره مند نیست و همین وظیفه موجب موقعیت اجتماعی و محبوبیت آنان نیز می شود. اما این مسؤلیت و موقعیت طبعاً وظایفی را بر دوش آنان می گذارد که از جمله مطالعه و بررسی زندگی معصومین و بخصوص سیدالشهدا است. با توجه به اقتضای کار ایشان، ضروری است دست کم از تعدادی منابع تاریخی و سیره اهل بیت و معتبرترین آن ها آگاهی داشته و با گزینش بهترین آن ها، مطالعه آن را در دستور کار خود قرار دهند. این مطلبی است که متأسفانه به ندرت در میان این عزیزان به چشم می خورد و غالب مرثیه سرایان که در طول سال و بخصوص ایام عزای اهل بیت به آنان نیاز است از اطلاعات کمی برخوردارند.

ذاکر اهل بیت اگر از جدیدترین تحقیقات و بررسی های تاریخ و سیره مطلع نیست، دست کم باید خود را ملزم کند چندین اثر قابل توجه در این باره را بخواند ولی متأسفانه بسیاری از آنچه نقل می شود جز مشهورات و شنیده های دیگران نیست که بسیاری یا بخشی از این شنیده ها قابل تأمل و گاه نادرست است. البته گاه ایشان به کتاب هایی ارجاع می دهند و اظهار می کنند که از آن کتاب نقل می کنند لیکن ارجاع آنان نشان دهنده بی اطلاعی شان از کتاب ها و عدم شناسایی و تمییز معتبر و غیر معتبر است.

دانسته است که در علوم انسانی و تاریخ و سیره اهل بیت بهترین کتاب ها، قدیمی ترین آن هاست چون همیشه باید سراغ سرچشمه رفت. هر چند آنچه در قدیمی ترین کتاب ها وجود دارد الزاماً درست نیست. مثلاً

بهترین و قدیمی ترین مقتل حسینی، نوشته ابومخنف است که در کتاب تاریخ طبری آمده است اما در همین اثر چنین آمده که امام حسین علیه السلام فرمود من حاضرم برگردم و با یزید بیعت کنم و نادرستی این خبر بر هیچ کس پوشیده نیست. بنابر این در کنار مطالعه منابع قدیمی و معتبر، آگاهی از تحقیقات و پژوهش های این حوزه لازم است. اگر این عزیزان فقط مروری بر زندگی نامه درست معصومان داشته باشند متوجه خواهند شد که چه اندازه از سخنانی که می گویند و مقتل هایی که نقل می کنند صحیح و چه اندازه نادرست است.

توجه به این نکته لازم است که از قدیم مطالب غیر صحیح و داستانی در باره واقعه کربلا وجود داشته و این روایات در دوره هایی چون صفویه و قاجار به اوج خود رسیده است.

این نکته مهمی است که ذاکران اهل بیت توجه داشته باشند امروز مانند عصر قاجار و پهلوی نیست که هر چه شنیده یا در کتب ضعیف دیده اند، نقل کنند و از مستمعان اشک بگیرند. اگر مخاطبان آن روز غالباً در سطح پایین علمی بودند امروز غالب مستمعان برخوردار از تحصیلات عالیه اند و در غالب مجالس، عده ای با اطلاع و حتی صاحب نظر حضور دارند. گذشته از این که عموم مردم نیز امروزه مطالب افسانه گونه و غیر معقول را نمی پذیرند و انتظار دارند این مطالب در بوته نقد قرار گیرد و اگر صحیح اما خارق العاده و عجیب است توضیح داده شود.

اکنون با وجود این مشکلات، نگارنده پیشنهادها و راه حل هایی را پیش رو قرار می دهد و امید دارد اهل فضل و صاحب نظران در آن تأمل کرده و مورد

توجه قرار دهند. پیشنهاد آن است که اهل ذکر و مرثیه ابتدا به مقتل خوانی روی آورند و سنت کهنِ خواندن مقتل از روی متن بار دیگر رایج و عامه پسند گردد. پیشنهاد دیگر آن است که به خواندن اشعار، بیش از نقل روایات و بیان مصائب اهتمام کنند؛ چه این که شعر با خیال پردازی همراه است و کم و زیادی در آن، حتی اگر با واقعیت های تاریخی نخوانَد، مشکلی ایجاد نمی کند. شایسته است کسی که توان علمی و اطلاع کافی از مقاتل ندارد بجای نقل مطالب تقلیدی که غالباً با اشکال جدی روبروست، تنها به اشعار بسنده کند و بحمداللَّه که شاعران آگاه در این راستا اشعار خوب و پرمحتوایی سروده اند. شعر همانطور که اقتضای آن است الزاماً با واقعیات و حقایق خارجی مطابق نیست و می توان زبان حال و تمثیل و تصویرگری را از آن گرفت و استفاده کرد. راه دیگر، بیان هنرمندانه حوادث کربلا بدون اذعان به تاریخی بودن آن هاست. بدین معنا که گوینده و ذاکر، مصائب را به گونه ای شبیه زبان حال بیان کند و در عین حال به شنونده بفهماند که اینها بیان اوست نه نقل تاریخ و روایت مقتل نویسان.

یکی از اهداف نگارنده در ترجمه این مقتل، این بوده که ذاکران و مرثیه سرایانی که با زبان عربی آشنا نیستند بتوانند از این کتاب ها بهره بیشتری ببرند؛ هر چند مقتل خوارزمی برای این منظور کافی نیست، لیکن می تواند آغازی برای عمل به این پیشنهاد باشد.

### مروری بر فضائل سیدالشهدا

در اینجا مناسب است از باب تبرک، به اختصار، چند روایت که در بیان فضایل امام حسین علیه السلام رسیده، بیان شود. و از آن جا که

خوارزمی هم در کتاب مقتل، این روایات را آورده بهتر است این روایات را از او نقل کنیم. شماره صفحات مقتل (جلد نخست از چاپ سماوی)، برابر هر خبر آمده است.

1. از احادیث متواتری که همه محدثان و مورّخان نقل کرده اند، این سخن رسول خداست که: «الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنه»، (ص 142) سید جوانان اهل بهشت یعنی بهترین انسان های بهشتی و برگزیده بهشتیان و گل سرسبد آنان؛ چنانکه فرمود: آن دو، ریحانه های دنیایی من هستند. (ص 140)

از احادیث مشهور دیگری که به مضامین مختلف و مکرر از زبان رسول خدا صادر شده و خوارزمی نیز بارها آن را از زبان آن حضرت نقل کرده، دوست داشتن حسنین علیهما السلام و فرمان به دوستی آن هاست:

2. ابوهریره گوید پیامبر پیش صحابه آمد در حالی که حسن روی یک دوشش و حسین بر دوش دیگرش بود و گاهی این و گاهی آن را می بوسید. مردی گفت ای پیامبر آن ها را دوست داری؟ فرمود هر که آن ها را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر که دشمنشان باشد دشمن من است. (ص 140 - 141)

3. ابن مسعود گوید وقتی پیامبر سجده می رفت حسنین علیهما السلام بر پشت او سوار می شدند برخی خواستند جلو آن ها را بگیرند. بعد از نماز، رسول خدا آن ها را به خود چسبانید و فرمود هر که مرا دوست دارد باید اینها را هم دوست بدارد. (ص 141)

4. ابو هریره می گوید حسنین علیهما السلام پایشان را روی پاهای پیامبر می گذاشتند و آن حضرت آن ها را روی سینه اش می گذاشت و می فرمود دهانت را باز کن سپس آن ها را می بوسید و می فرمود اللّهمَ اِنّی اُحّبُه (خدایا من او

را دوست دارم). (ص 153)

5. از پیامبر روایت شده که حسن و حسین علیهما السلام در روز قیامت همانند دو گوشواره ای که زینت سر هستند، در دو سوی عرش قرار دارند. (ص 161)

6. پیامبر فرمود حسین علیه السلام دری از درهای بهشت است هر که با او دشمنی کند خدا بوی بهشت را بر او حرام می کند. (ص 212)

7. رسول خدا در کوچه حسین علیه السلام را در حال بازی کردن دید، خواست او را بگیرد اما حسین علیه السلام این طرف و آن طرف دوید، بالاخره پیامبر او را گرفت. آن گاه یک دستش را پشت گردن و دست دیگرش را زیر چانه اش گذاشت و دهان به دهان او قرار داد و او را بوسید و فرمود: حسین علیه السلام از من است و من از حسینم، خدا دوست بدارد هر که حسین علیه السلام را دوست دارد. (ص 213)

این چند حدیث، نمونه ای از دهها خبر است که به عنوان تبرک نقل شد. و از آن جا که خوارزمی حجم زیادی از مقتل الحسین علیه السلام را به این احادیث اختصاص داده است، از آن کتاب آوردیم وگرنه مناقب سید شهیدان به اندازه ای نیست که در این مختصر بگنجد و محدثان و مورّخان شیعه و سنی در آثار خود، فراوان به این مناقب پرداخته اند.

در پایان از عزیزانی که در انتشار این اثر، بنده را یاری کردند، تشکر می کنم. بخصوص از استاد گرانقدر جناب حجه الاسلام و المسلمین یوسفی غروی که این ترجمه را پس از انجام، به ایشان ارائه کردم و او که بر زبان عربی و فارسی احاطه دارد و در موضوع تاریخ اسلام و عاشورا صاحب نظر است، با دقت،

ترجمه و پاورقی ها را مطالعه کرده، مواردی را گوشزد نمودند. همچنین از مدیر انتشارات مسجد مقدس جمکران جناب حجه الاسلام و المسلمین احمدی و دوست گرامی ام جناب آقای صادق برزگر که موجبات انتشار این اثر را فراهم کردند، سپاسگزاری می نمایم.

پیشاپیش از خوانندگان محقق، به جهت هر گونه خطا و لغزش پوزش خواسته و امید دارم این تلاش ناچیز توشه ای باشد که نام نگارنده را در ردیف ارادتمندان به سید شهیدان، ثبت کند و شفاعت او را در پی داشته باشد.

مصطفی صادقی قم، اربعین 1330 بهمن 1387

## الفصل الحادی عشر

### اشاره

فی خروجه من مکه الی العراق و ما جری علیه فی طریقه و نزوله بالطف من کربلاء و مقتله 1- قال الإمام الأجل و الشیخ المبجل أحمد بن أعثم الکوفی فی تاریخه: ثمّ جمع الحسین أصحابه الذین عزموا علی الخروج معه إلی العراق فأعطی کل واحد منهم عشره دنانیر و جملاً یحمل علیه رحله و زاده ثمّ إنه طاف بالبیت و طاف بالصفا و المروه و تهیأ للخروج.

فصل یازدهم: شرح بیرون رفتن امام حسین علیه السلام از مکه به سوی عراق و رویدادهایی که در راه اتفاق افتاد و فرود آمدن در کربلا و شهادت آن حضرت.

### حرکت به سمت عراق

ابن اعثم در تاریخ خود می گوید: امام حسین علیه السلام یارانش را که قصد خروج با او به سمت عراق داشتند، جمع کرد و به هریک از آنان ده دینار و شتری که بر آن سوار شود و وسایلش را بر آن حمل کند، داد. سپس خانه خدا و صفا و مروه را طواف کرد و آماده بیرون رفتن از مکه شد.(8)

فحمل بناته و أخواته علی المحمل و فصل من مکه یوم الثلاثاء یوم الترویه لثمان مضین من ذی الحجّه و معه اثنان و ثمانون رجلاً من شیعته و موالیه و أهل بیته.

فلمّا خرج اعترضه أصحاب الأمیر عمرو بن سعید بن العاص فجالدهم بالسیاط و لم یزد علی ذلک فترکوه و صاحوا علی أثره: ألا تتق اللَّه تخرج من الجماعه و تفرق بین هذه الامّه؟ فقال الحسین: لی عملی و لکم عملکم.

بدین منظور دختران و خواهرانش را بر محمل سوار کرد و در روز سه شنبه هشتم ذیحجه که همان روز ترویه(9) است، از مکه بیرون آمد. با او 82 مرد

از پیروان و موالی(10) و خاندانش همراه بودند.

وقتی امام از مکه بیرون آمد، نیروهای عمرو بن سعید(11) سر راه آن حضرت آمده از رفتنش ممانعت کردند. امام با تازیانه آنان را رد کرد. آن ها هم رهایش کرده رفتند و فریاد می زدند: از خدا نمی ترسی که از جماعت خارج شده و در میان امت، تفرقه ایجاد می کنی!؟(12) امام پاسخ داد: من مسؤول کار خود هستم و شما پاسخ گوی رفتار خودتان.

و سار حتّی مرّ بالتنعیم فلقی هناک عیراً تحمل الورس و الحلل إلی یزید بن معاویه من عامله بالیمن بحیر بن ریسان الحمیری فأخذ الحسین ذلک کلّه و قال لأصحاب الإبل: لا أکرهکم من أحبّ أن یمضی معنا للعراق أوفیناه کراه و أحسنا صحبته و من أحبّ أن یفارقنا من مکاننا هذا أعطیناه من الکری ما قطع من الأرض. فمن فارقه منهم حوسب و أوفاه حقّه و من مضی معه أعطاه کراه و کساه.(13)

ثمّ سار حتی إذا صار بذات عرق لقیه رجل من بنی أسد یقال له بشر بن غالب فقال له الحسین: ممّن الرجل؟ قال: من بنی أسد قال: فمن أین أقبلت؟ قال: من العراق قال: فکیف خلفت أهل العراق؟ فقال: یابن رسول اللَّه! خلفت القلوب معک و السیوف مع بنی امیه.

امام به راه خود ادامه داد تا به تنعیم رسید. در آن جا کاروانی دید که از طرف بحیر بن ریسان حمیری، والی یمن برای یزید بن معاویه، پارچه و اسپرک - نوعی حبوبات و دانه گیاه - می بردند. امام آن ها را مصادره کرد(14) و به شتربانان فرمود: شما را اجبار نمی کنم. هر کس دوست دارد که همراه ما به عراق بیاید، کرایه اش را (کامل)

می دهیم و با او خوش رفتاری می کنیم. هرکه هم دوست دارد از ما جدا شود، کرایه اش را تا اینجا که آمده است، می پردازیم. آن گاه هرکه از امام جدا شد، کرایه اش را محاسبه و پرداخت کرد و هرکه همراهش شد، کرایه اش را داد و لباس هایی به آنان بخشید.

امام به راه خود ادامه داد تا به ذات عرق رسید. در آن جا مردی از قبیله بنی اسد را دید به نام بشر بن غالب. امام از قبیله اش پرسید. گفت: از بنی اسد هستم. فرمود: از کجا می آیی؟ گفت: از عراق. فرمود: مردم عراق در چه وضعی بودند؟ گفت: ای فرزند پیامبر! دل های آنان با تو و شمشیرها با بنی امیه است.

فقال له الحسین: صدقت یا أخا بنی أسد! إنّ اللَّه تبارک و تعالی یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید. فقال له الأسدی: یا بن رسول اللَّه! أخبرنی عن قول اللَّه تعالی: یوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ. فقال له الحسین: نعم یا أخا بنی أسد! هما إمامان: إمام هدی دعا إلی هدی و إمام ضلاله دعا إلی ضلاله، فهذا و من أجابه إلی الهدی فی الجنّه و هذا و من أجابه إلی الضلاله فی النار. قال: و اتصل الخبر بالولید بن عتبه أمیر المدینه بأنّ الحسین بن علی توجه إلی العراق فکتب إلی عبیداللَّه بن زیاد: اما بعد؛ فإن الحسین بن علی قد توجه إلی العراق و هو ابن فاطمه البتول و فاطمه بنت رسول اللَّه صلی الله علیه وآله!

فاحذر یابن زیاد! أن تأتی إلیه بسوء فتهیج علی نفسک فی هذه الدنیا ما لا یسدّه شی ء

امام فرمود: ای اسدی! خدای تبارک و تعالی هرچه بخواهد انجام می دهد و

هرچه بخواهد حکم می کند. مرد اسدی گفت: ای فرزند رسول خدا! درباره آیه «یوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِم»(15) برایم توضیح بده. فرمود: پیشوایان دو نوعند: برخی هدایت گرند و برخی گمراه کننده. پیشوای هدایت گر و هرکه دنبالش برود بهشتی اند و پیشوای گمراه کننده با هرکه او را اجابت کند، در آتشند.(16) چون خبر حرکت امام به سوی عراق به ولید بن عتبه حاکم مدینه رسید، به عبیداللَّه بن زیاد نوشت: حسین بن علی به سمت عراق راه افتاده است. او فرزند فاطمه بتول، دختر رسول خداست.

مراقب باش به او آسیبی نرسانی و کاری نکنی که در این دنیا جبران ناپذیر باشد و لا تنساه الخاصه و العامه أبداً ما دامت الدنیا. قال: فلم یلتفت عدواللَّه إلی کتاب الولید بن عتبه.

2- أخبرنا الشیخ الإمام الزاهد الحافظ أبو الحسن علی بن أحمد العاصمی أخبرنا شیخ القضاه إسماعیل بن أحمد البیهقی أخبرنا والدی أحمد بن الحسین أخبرنا أبو عبداللَّه الحافظ حدثنا محمد بن یعقوب حدثنا یحیی بن أبی طالب حدثنا شبابه بن سوار حدثنا یحیی بن إسماعیل الأسدی قال: سمعت الشعبی یحدث عن ابن عمر أنه کان بماء له فبلغه أن الحسین بن علی توجه إلی العراق فلحقه علی مسیره ثلاث لیال فقال له: أین ترید؟ قال: العراق و إذا معه طوامیر و کتب. فقال: هذه کتبهم و بیعتهم. فقال: لا تأتهم، فأبی. فقال: إنی محدّثک حدیثا: أنّ جبرئیل أتی النبی صلی الله علیه وآله فخیره بین الدنیا و الآخره فاختار الآخره و لم یرد الدنیا و أنتم بضعه من رسول اللَّه لا یلیها أحد منکم و ما صرفها اللَّه عنکم إلّا للذی هو خیر لکم قال: فأبی أن یرجع فاعتنقه ابن

عمر و بکی و قال: أستودعک اللَّه من قتیل.

و تا دنیا باقی است خاص و عام آن را فراموش نکنند».(17) اما دشمنِ خدا به نامه ولید بن عتبه توجهی نکرد.

به روایت شعبی، عبداللَّه بن عمر در کنار مزرعه اش بود که شنید امام حسین علیه السلام به سمت عراق راه افتاده است. سه شب راه پیمود تا به امام رسید و پرسید: قصد کجا داری؟ امام فرمود: عراق، اینها هم نامه ها و بیعت های اهل آن است. ابن عمر گفت: سوی آنان مرو. امام توجهی نکرد. ابن عمر گفت: من حدیثی را برایت می گویم: جبرییل نزد پیامبر آمد و او را بین دنیا و آخرت مخیر کرد، امّا آن حضرت دنیا را نخواست و آخرت را برگزید. شما هم پاره تن رسول خدا هستید و کسی از شما متولی حکومت نخواهد شد و خدا آن را از شما برداشته و برای کسانی که بهتر از شمایند قرار داده است! لیکن امام از بازگشت ممانعت کرد. پس ابن عمر دست به گردن آن حضرت انداخت و گریست و گفت: با شما به عنوان کسی که کشته می شود، وداع می گویم.(18)

3- و بهذا الإسناد عن أحمد بن الحسین هذا أخبرنا أبو الحسین بن الفضل أخبرنا عبداللَّه بن جعفر أخبرنا یعقوب بن سفیان حدثنا أبو بکر الحمیدی حدثنا سفیان (ح) قال أحمد بن الحسین: أخبرنا عبداللَّه بن یحیی حدثنا إسماعیل بن محمد حدثنا أحمد بن منصور بن عبد الرزاق أخبرنا سفیان بن عیینه حدثنا لبطه بن الفرزدق عن أبیه الفرزدق بن غالب قال: خرجنا حجاجا فلمّا کنا بالصفاح إذا نحن برکب علیهم الیلامق و معهم الدرق فلمّا دنوت منهم إذا أنا بالحسین

بن علی فقلت: أبو عبد اللَّه! و سلمت علیه.

فقال: ویحک یا فرزدق! ما وراک؟ فقلت: خیر؛ أنت أحبّ الناس إلی الناس و القضاء فی السماء و السیوف مع بنی امیه. ثم فارقناه و سرنا فلما قضینا حجنا و کنا بمنی قلنا: لو أتینا عبداللَّه بن عمرو فسألناه عن الحسین و عن مخرجه فأتینا منزله فإذا نحن بصبیه له سود مولدین فقلنا: أین أبوکم؟

### دیدار فرزدق با امام

سفیان بن عُیینه از بُطّه فرزند فرزدق از پدرش فرزدق بن غالب نقل کرد که گفت: در سفر حج بودیم که در سرزمین صفاح به کاروانی برخوردیم. آنان قبا بر تن و سپرهای چرمی با خود داشتند. به آن ها نزدیک شدم دیدم حسین بن علی است. (با تعجب) گفتم: ابوعبداللَّه! و بر او سلام کردم. امام فرمود:(19) چه خبر؟ گفتم: خیر است.تو دوست داشتنی ترین شخص نزد مردم هستی. قضا (و قدر) در آسمان و شمشیرها با بنی امیه است. آن گاه از او جدا شدیم و به راه خود ادامه دادیم. چون حج را تمام کرده و در منا بودیم، گفتیم: کاش پیش عبداللَّه بن عمرو(20)(21) می رفتیم و درباره حسین علیه السلام و حرکتش از او می پرسیدیم. پس به منزلگاه او آمدیم و از بچه هایی که آن جا بودند(22) پرسیدیم: پدرتان کجاست؟

فقالوا: فی الفسطاط یتوضأ فلم یلبث أن خرج إلینا فسألناه عن الحسین و مخرجه فقال: أما إنّه لا یحیک فیه السلاح فقلت له: أتقول هذا فیه و أنت بالأمس تقاتله و أباه؟ فسبنی فسببته و خرجنا من عنده فأتینا ماء لنا یقال له تعشار فجعل لا یمر بنا أحد إلّا سألناه عن الحسین حتّی مرّ بنا رکب فسألناهم: ما فعل الحسین؟ قالوا: قتل

فقلت: فعل اللَّه بعبداللَّه بن عمرو و فعل.

و فی روایه عبد الرزاق قال: فرفعت یدی و قلت: اللّهم! افعل بعبداللَّه بن عمرو إن کان قد سخر بی.

قال الحمیدی: قال سفیان: أخطأ الفرزدق التأویل إنما أراد عبداللَّه بن عمرو بقوله «لا یحیک فیه السلاح» أنه لا یضره السلاح مع ما قد سبق له. لیس أنه لا یقتل کقولک: حاک فی فلان ما قیل فیه.

گفتند: در خیمه وضو می گیرد. طولی نکشید که بیرون آمد و ما درباره حسین علیه السلام و خروجش از او پرسیدیم. گفت: مطمئن باش که سلاح در او اثر نمی کند. گفتم: تو دیروز با او و پدرش می جنگیدی و حالا چنین حرفی می زنی؟ عبداللَّه به من ناسزا گفت و من هم به او ناسزا گفتم و از پیش او بیرون شدیم. به مزرعه خود که «تعشار» نام داشت آمدیم و از هرکه از آن جا می گذشت درباره حسین علیه السلام پرس و جو می کردیم. تا این که از کاروانی پرسیدیم حسین علیه السلام چه کرد؟ گفتند: کشته شد. گفتم: خدا عبداللَّه بن عمرو را چنین و چنان کند.

در روایت عبدالرزاق(23) چنین آمده که فرزدق گفت: دستانم را بالا بردم و گفتم: خدایا! اگر عبداللَّه بن عمرو مرا به سُخره گرفته است، چنین و چنانش کن.

امّا به نظر سفیان بن عیینه،(24)(25) فرزدق در تفسیر سخن عبداللَّه بن عمرو - که گفت: سلاح در امام حسین علیه السلام اثر نمی کند - به خطا رفته و مقصود وی این بوده است که سلاح نمی تواند سابقه و موقعیت امام حسین علیه السلام را از بین ببرد نه این که سلاح او را نمی کُشد. مثل آن که می گویی: حرف هایی که برای فلانی می گفتند، در

او اثر کرد.

4- و بهذا الإسناد قال أحمد بن الحسین: و الذی یؤکد قول سفیان من اعتقاد عبداللَّه بن عمرو فی الحسین بن علی ما أخبرنا أبو عبداللَّه الحافظ أخبرنی مسلم بن الفضل الآدمی بمکه حدثنی أبو شعیب الحرانی حدثنی داود بن عمرو حدثنی علی بن هاشم بن البرید عن أبیه عن إسماعیل بن رجاء عن أبیه قال: کنت فی مسجد رسول اللَّه صلی الله علیه وآله فی حلقه فیها: أبو سعید الخدری و عبداللَّه بن عمرو بن العاص فمرّ بنا الحسین بن علی فسلّم فردّ علیه القوم فسکت عبداللَّه بن عمرو حتی إذا فرغوا رفع عبداللَّه بن عمرو صوته فقال: و علیک السّلام و رحمه اللَّه و برکاته ثمّ أقبل علی القوم فقال: ألا اخبرکم بأحبّ أهل الأرض إلی أهل السماء؟ قالوا: بلی قال: هذا هو المقتفی. واللَّه ما کلمنی بکلمه من لیالی صفین و لأن رضی عنی أحبّ إلی من أن تکون لی حمر النعم.

5 - و ذکر الإمام أحمد بن أعثم الکوفی: أنّ الفرزدق إنما لقیه بالشقوق(26) فسلّم علیه الفرزدق ثمّ دنا منه فقبّل یده فقال له الحسین: من أین أقبلت یا أبا فراس؟

مؤید این مطلب - تفسیر سفیان بن عیینه از کلام عبداللَّه - خبری است که رجاء بن ربیعه کوفی نقل کرده، می گوید: در مسجد پیامبر دور هم نشسته بودیم. ابوسعید خُدری و عبداللَّه بن عمرو بن عاص هم با ما بودند. امام حسین علیه السلام از پیش ما گذشت و سلام کرد و جوابش را دادیم؛ اما عبداللَّه بن عمرو صبر کرد تا همه از جواب سلام فارغ شدند، آن گاه گفت: و علیک السلام و رحمه اللَّه و برکاته. سپس

به جمع حاضر گفت: می خواهید محبوب ترین انسان روی زمین نزد آسمانیان را به شما معرفی کنم؟ گفتند: کیست؟ گفت: همین مرد است که رد شد. به خدا سوگند هیچ وقت از جریان صفین با من صحبت نکرده است و اگر از من راضی شود بهتر از آن است که ثروت هنگفتی داشته باشم.(27)

ابن اعثم گوید: فرزدق، امام حسین علیه السلام را در شقوق دید و به او سلام کرد. آن گاه نزدیک شد و دستش را بوسید. امام به او فرمود: از کجا می آیی ای ابوفراس؟

فقال: من الکوفه یا بن رسول اللَّه! قال: فکیف خلفت أهل الکوفه؟ قال: خلفت قلوب النّاس معک و سیوفهم مع بنی امیه و القضاء ینزل من السماء واللَّه یفعل فی خلقه ما یشاء فقال له الحسین: صدقت و بررت إن الأمر للَّه تبارک و تعالی کلّ یوم هو فی شأن فإن نزل القضاء بما نحبّ فنحمد اللَّه علی نعمائه و هو المستعان علی أداء الشکر. و إن حال القضاء دون الرجاء فلن یبعد مَن الحقّ بغیته.

فقال الفرزدق: جعلت فداک یابن رسول اللَّه؟ کیف ترکن إلی أهل الکوفه و هم الذین قتلوا ابن عمّک مسلم بن عقیل و شیعته؟ فاستعبر الحسین باکیاً ثم قال: رحم اللَّه مسلماً فلقد صار إلی روح اللَّه و ریحانه و تحیته و غفرانه و رضوانه أما إنه قضی ما علیه و بقی ما علینا. ثم أنشأ فی ذلک یقول:

گفت: از کوفه، یابن رسول اللَّه! فرمود: اهل کوفه در چه وضعی بودند؟ گفت: دل های مردم با شما و شمشیرهایشان با بنی امیه است و قضا از آسمان نازل می شود و خدا هرچه بخواهد می کند. امام حسین علیه السلام فرمود: راست گفتی

و نیکی کردی؛ کار به دست خدای تبارک و تعالی است و او هر روزی شأنی دارد. اگر قضا بر آنچه دوست داریم نازل شد خدا را بر نعمت هایش شکر می کنیم و او خود یاری دهنده برای شکر گزاری است و اگر قضای الهی چیزی غیر از خواست ما بود، (وظیفه خود را انجام داده ایم) و آن که هدفش حق باشد، راه دوری نرفته است.

فرزدق گفت: فدایت شوم یابن رسول اللَّه! چه طور به اهل کوفه اعتماد و تکیه می کنی در حالی که پسر عمویت مسلم بن عقیل و پیروانش را کشتند؟(28) امام حسین علیه السلام گریست و سپس فرمود خداوند مسلم را رحمت کند. او به سوی روح و ریحان الهی و سلامت و آمرزش و رضوان او رفت. او مسؤولیتش را انجام داد و وظیفه ما مانده است. آن گاه امام این اشعار را خواند:

[1] فإن تکن الدّنیا تعدّ نفیسه

فإنّ ثواب اللَّه أعلی و أنبل [2] و إن تکن الأبدان للموت أنشئت فقتل امرئ فی اللَّه بالسیف أفضل [3] و إن تکن الأرزاق قسماً مقدراً

فقله حرص المرء فی الرزق أجمل [4] و إن تکن الأموال للترک جمعها

فما بال متروک به المرء یبخل؟

ثم ودعه الفرزدق فی نفر من أصحابه و مضی یرید مکه.

فأقبل علیه ابن عم له من بنی مجاشع فقال له: یا أبا فراس أهذا الحسین بن علی؟ فقال له الفرزدق: هذا الحسین بن فاطمه الزهراء بنت محمّد المصطفی صلی الله علیه وآله هذا واللَّه خیره اللَّه و أفضل من مشی علی وجه الأرض من خلق اللَّه و قد کنت قلت فیه أبیاتاً قبل الیوم فلا علیک أن تسمعها فقال له ابن عمّه: أنشدنیها یا أبا فراس!

فأنشده:

1- اگر دنیا ارزشی دارد، اجر و ثواب الهی والاتر و شرافتمندانه تر است. 2- اگر بدن ها برای مرگ آفریده شده، کشته شدن انسان با شمشیر در راه خدا بهتر است. 3- اگر روزی قسمت و مقدر شده است، کم حرص بودن انسان در روزی زیباتر است. 4- اگر قرار است اموال برای رها کردن جمع شود، چرا انسان بخل بورزد؟

فرزدق و همراهانش از امام خداحافظی کرده به سوی مکه رهسپار شدند.

پسر عموی او که از قبیله بنی مجاشع بود(29) گفت: ای ابوفراس! آیا این حسین، فرزند علی علیهما السلام بود؟ فرزدق گفت: این حسین فرزند فاطمه دختر محمد مصطفی علیهم السلام است. به خدا سوگند! این برگزیده خدا و بهترین انسان روی زمین است. من پیش از این درباره او اشعاری گفته ام که اکنون برای تو نمی خوانم؛ اما پسرعموی فرزدق از او خواست اشعارش را بخواند و او چنین گفت:

[1] هذا الذی تعرف البطحاء وطأته و البیت یعرفه و الحلّ و الحرم [2] هذا ابن خیر عباد اللَّه کلّهم هذا التقی النقی الطاهر العلم [3] هذا ابن فاطمه إن کنت جاهله بجدّه أنبیاء اللَّه قد ختموا

[4] مشتقه من رسول اللَّه نبعته طابت عناصره و الخیم و الشیم [5] إذا رأته قریش قال قائلها

إلی مکارم هذا ینتهی الکرم [6] ینمی الی ذروه العزّ التی قصرت عن نیلها عرب الإسلام و العجم [7] یکاد یمسکه عرفان راحته رکن الحطیم إذا ما جا یستلم [8] یغضی حیاء و یغضی من مهابته فلا یکلّم إلا حین یبتسم [9] ینشق ثوب الدجی عن نور غرته کالشمس ینجاب عن إشراقها الظلم 1- این کسی است که بطحا، قدم هایش را می شناسد. خانه خدا و

داخل و خارج حرم، او را می شناسند.

2- این فرزند بهترین بندگان خداست، پرهیزکار، پاکدامن و نامدار است.

3- اگر نمی شناسی اش، این فرزند فاطمه است و پیامبری به جدّ او تمام شده است.

4- سرچشمه و منشأ او رسول خداست و اعضا و خلق و خوی او پاکیزه است.

5- هنگامی که قریش او را می بیند، سخنگویش می گوید که به کرامت های این شخص، کرامت تمام می شود.

6- او به قله شرف منسوب است که عرب و عجم از رسیدن به آن قاصر هستند.

7- وقتی که سوی رکن حطیم برای دست مالیدن به حجر الاسود می آید، حجر به دلیل شناختن کف دست او، می خواهد دست را نگهدارد و رها نکند.

8- از فرط حیا چشمانش را فرو می اندازد. از هیبت او چشم ها فرو می افتد و کسی جرأت سخن گفتن ندارد مگر وقتی تبسم می کند.

9- تاریکی و ظلمت از نور جبین او شکافته می شود، همانند خورشید که از درخشش او، تاریکی ها را پس می زند.

[10] اللَّه شرّفه قدماً و عظّمه جری بذاک له فی لوحه القلم [11] فلیس قولک «من هذا» بضائره العرب تعرف من أنکرت و العجم [12] کلتا یدیه غیاث عمّ نفعهما

تستوکفان و لا یعروهما العدم [13] من جدّه دان فضل الأنبیاء له و فضل امته دانت له الامم [14] سهل الخلیقه لا تخشی بوادره یزینه اثنان حسن الخلق و الشیم [15] حمال أثقال أقوام إذا فدحوا

حلو الشمائل تحلو عنده نعم [16] لا یخلف الوعد میمون نقیبته رحب الفناء أریب حین یعتزم [17] عمّ البریه بالإحسان فانقشعت عنها الغیابه و الإملاق و العدم 10- دیری است که خداوند او را شرافت و عظمت بخشیده است و این شرف و بزرگی در لوح

محفوظ به ثبت رسیده است.

11- گفته تو که «این کیست؟» ضرری به حال او ندارد؛ چون آن را که تو نمی شناسی عرب و عجم می شناسند.

12- هر دو دست او مانند باران، سود دهنده به عموم است و بخشش از آن ها تراوش می کند و نیستی بر آن عارض نمی شود.

13- عظمت پیامبران در پیش جدّ او پایین می آید، همان گونه که فضیلت دیگر امت ها در پیش امت او (اسلام) کمتر است.

14- اخلاق او نرم است و کسی از او نمی ترسد. دو ویژگی خوش خلقی و سرشت خوب، او را زیبا کرده است.

15- اگر مشکلی برای مردم پیش آید او به یاریشان آمده بارشان را به دوش می کشد. خوش اخلاق است و بله گفتن برایش شیرین.

16- بد قولی نمی کند و سرشتی خوب دارد. درِ خانه باز و هنگام تصمیم گیری، خردمند است.

17- نیکی اش به همه مردم رسیده و آن ها را از بدبختی و فقر و نداری، دور کرده است.

[18] من معشر حبهم دین و بغضهم کفر و قربهم منجی و معتصم [19] یستدفع السوء و البلوی بحبهم و یستزاد به الإحسان و النعم [20] إن عدّ أهل التقی کانوا أئمتهم أو قیل من خیر أهل الأرض قیل هم [21] لا یستطیع جواد بعد غایتهم و لا یدانیهم قوم و إن کرموا

[22] هم الغیوث إذا ما أزمه أزمت و الاسد اسد الشری و البأس محتدم [23] یأبی له أن یحل الذّمّ ساحتهم خیم کریم و أید بالندی هضم [24] لا یقبض العسر بسطاً من أکفهم سیان ذلک إن أثروا و إن عدموا

[25] مقدّم بعد ذکر اللَّه ذکرهم فی کلّ بدء و مختوم به الکلم [26] أی الخلائق لیست فی رقابهم

لأولیه هذا أو له نعم؟

18- از خانواده ای است که دوستی آنان جزو دین است و دشمنیشان کفر و نزدیکی به آنان مایه نجات و دستگیره ای محکم است.

19- با محبت آنان بدی و بلا، رفع و خوبی ها و نعمت ها، فراوان می شود.

20- اگر از پرهیزکاران سخن به میان آید، اینان پیشوایانشان هستند و اگر از بهترین انسان های روی زمین پرسش شود، خواهند گفت آنان هستند.

21- هیچ بخشنده ای به عظمت بخشش آنان نمی رسد و هیچ گروه بزرگواری به مقام آن ها نمی رسد.

22- اگر قحطی شود، همانند ریزش باران هستند و اگر جنگ درگیرد، شیران بیشه اند.

23- مذمت به ساحت آنان راه ندارد. خوی آنان کرامت و دست بخشش آن ها دهنده است.

24- تنگ دستی سبب بسته شدن دست سخاوت آنان نمی شود. دارایی و نداری برای آن ها یکی است.

25- آغاز و انجام هر سخن، بعد از نام خدا به نام ایشان آغاز می شود.

26- کیست که منت و نعمتی از او یا پیشینیانش بر گردنش نداشته باشد؟

[27] من یعرف اللَّه یعرف أولیه ذا

فالدّین من بیت هذا ناله الامم قال: ثم قال الفرزدق لابن عمه: قد قلت فیه هذه الأبیات غیر متعرض لمعروفه و لکن أردت اللَّه تبارک و تعالی و الدار الآخره و الفوز و النعیم.

و ذکر غیره: إنّ الحسین بن علی دخل المسجد الحرام وقت ما کان بمکه و هو یخطر فی مشیته فقال الفرزدق: من هذا؟ فقیل: الحسین بن علی. فقال: حقّ له. ثمّ وقف علیه فأنشده الأبیات.

27- هر که خدا را می شناسد، نیاکان او را هم می شناسد و دین از این خانواده به امت ها گسترش یافته است.(30)

فرزدق به پسر عمویش گفت: این اشعار را بدون هیچ گونه چشم داشتی برای

حسین علیه السلام سروده بودم و نیتم خدای بلند مرتبه و جهان آخرت و سعادت و خوشی آن بوده است.

روایت دیگر آن است که زمانی که امام حسین علیه السلام در مکه بود، به مسجدالحرام وارد شد و با وقار قدم برمی داشت. فرزدق گفت: این کیست؟ گفتند حسین بن علی علیهما السلام است. فرزدق گفت: این راه رفتن سزاوار اوست. آن گاه برابرش ایستاد و این اشعار را سرود.(31)

6- قال الإمام أحمد بن أعثم: ثمّ مضی الحسین فلقیه زهیر بن القین فدعاه الحسین إلی نصرته فأجابه لذلک و حمل إلیه فسطاطه و طلّق امرأته و صرفها إلی أهلها و قال لأصحابه: إنی کنت غزوت بلنجر مع سلمان الفارسی فلما فتح علینا اشتدّ سرورنا بالفتح فقال لنا سلمان: لقد فرحتم بما أفاء اللَّه علیکم قلنا: نعم. قال: فإذا أدرکتم شباب آل محمّدصلی الله علیه وآله فکونوا أشدّ فرحاً بقتالکم معه منکم بما أصبتم الیوم، فأنا أستودعکم اللَّه تعالی ثمّ ما زال مع الحسین حتّی قتل.(32)

7- قال: و لما نزل الحسین بالخزیمیه قام بها یوماً و لیله فلما أصبح جاءت إلیه اخته زینب بنت علی فقالت له: یا أخی! ألا اخبرک بشی ء سمعته البارحه؟ فقال لها: و ما ذاک یا اختاه؟ فقالت: إنی خرجت البارحه فی بعض اللّیل لقضاء حاجه فسمعت هاتفاً یقول:

### پیوستن زُهیر بن قَین

ابن اعثم گوید: پس از این امام حسین علیه السلام به حرکت خود ادامه داد تا آن که زُهیر بن قَین او را ملاقات کرد. امام او را به یاری خود دعوت کرد و او اجابت نمود. خیمه اش را به کاروان امام منتقل کرد و همسرش را طلاق داد و نزد خانواده اش فرستاد. زهیر به یارانش گفت: من

در فتح بلنجر با سلمان فارسی(33) همراه بودم چون پیروزی نصیبمان شد، بسیار خوشحال بودیم. سلمان گفت: به آنچه خدا نصیبتان کرده خوشحالید؟ گفتیم: آری. گفت: زمانی که جوانان خاندان پیامبر را درک کردید، از جنگیدن همراه آنان خوشحال تر از آنچه امروز به آن دست یافتید، خواهید بود. آن گاه زهیر با یارانش خداحافظی کرد و پیوسته با امام حسین علیه السلام بود تا کشته شد.

چون به خزیمیه رسید یک شبانه روز در آن جا منزل گزید. هنگام صبح خواهرش زینب نزد او آمده گفت: برادرم! آیا مطلبی که دیشب شنیدم برایت بازگویم؟ فرمود چیست؟ زینب علیها السلام گفت: دیشب برای قضای حاجت بیرون رفتم که شنیدم هاتفی می گوید:

ألا یا عین فاحتفلی بجهد

فمن یبکی علی الشهداء بعدی علی قوم تسوقهم المنایا

بمقدار إلی انجاز وعد

فقال لها الحسین: یا اختاه! کلّ ما قضی فهو کائن و سار الحسین حتی نزل الثعلبیه و ذلک فی وقت الظهیره و نزل أصحابه فوضع رأسه فأغفی ثمّ انتبه باکیاً من نومه فقال له ابنه علی بن الحسین: ما یبکیک یا أبه؟ لا أبکی اللَّه عینیک فقال له: یا بنی! هذه ساعه لا تکذب فیه الرؤیا، فاعلمک أنی خفقت برأسی خفقه فرأیت فارساً علی فرس وقف علی و قال: یا حسین! إنکم تسرعون و المنایا تسرع بکم إلی الجنّه فعلمت أنّ أنفسنا نعیت إلینافقال له ابنه علی: یا أبه! أفلسنا علی الحق؟ قال: بلی یا بنی! و الذی إلیه مرجع العباد فقال ابنه علی: إذن لا نبالی بالموت فقال له الحسین: جزاک اللَّه یا بنی! خیر ما جزی به ولداً عن والده.

«ای چشم! سعی کن گریه کنی، بعد از من چه کسی بر شهدا می گرید؟

بر گروهی که مرگ به دنبال آن هاست به (قضا و) قدری که وعده آن حتمی است».

امام حسین علیه السلام به او فرمود: خواهرم هر چه قضا باشد، پیش خواهد آمد. امام به حرکت ادامه داد تا به ثعلبیه منزل کرد و این هنگام ظهر بود. یارانش پایین آمدند و امام سر بر زمین گذاشت و چرت او را گرفت؛ آن گاه با گریه از خواب بیدار شد. فرزندش علی بن الحسین علیهما السلام به او گفت: پدر چه چیز تو را به گریه انداخته است؟ خدا چشمانت را گریان نکند. امام فرمود: فرزندم این ساعتی است که رؤیا در آن دروغ در نمی آید. سرم را بر زمین گذاشتم و چرتی زدم، سواری را بر اسب دیدم که برابرم ایستاد و گفت: «ای حسین علیه السلام شما به سرعت می روید و مرگ هایتان شما را به سرعت سوی بهشت می برد.» فهمیدم که مرگ ما رسیده است. فرزندش علی گفت: ای پدر! آیا ما برحق نیستیم؟ فرمود چرا ای پسرم بخدایی که بندگان به سوی او برمی گردند چنین است. فرزندش علی گفت: اگر چنین است به مرگ اهمیتی نخواهیم داد. امام فرمود: فرزندم خدا تو را پاداش خیر دهد، بهترین پاداشی را که به فرزندی از پدرش می دهد.

و لما أصبح إذا برجل من أهل الکوفه یکنی أبا هره الأزدی قد أتاه فسلّم علیه ثمّ قال له: یابن رسول اللَّه! ما الذی أخرجک عن حرم اللَّه و حرم جدّک محمّدصلی الله علیه وآله؟ فقال له الحسین: یا أبا هرّه! إنّ بنی امیه قد أخذوا مالی فصبرت و شتموا عرضی فصبرت و طلبوا دمی فهربت یا أبا هره! لتقتلنی الفئه الباغیه و لیلبسهم(34) اللَّه

تعالی ذلاً شاملاً و سیفاً قاطعاً و لیسلطن اللَّه علیهم من یذلّهم حتّی یکونوا أذل من قوم سبأ إذ ملکتهم امرأه منهم فحکمت فی أموالهم و دمائهم.

ثمّ سار الحسین حتی نزل قصر بنی مقاتل فإذا هو بفسطاط مضروب و رمح مرکوز و سیف معلّق و فرس واقف علی مذود فقال الحسین: لمن هذا الفسطاط؟ فقیل: لرجل یقال له عبید اللَّه بن الحر الجعفی چون صبح شد مردی از طرف کوفه آشکار شد که کنیه او ابوهرّه ازدی بود. پیش امام آمد و سلام کرد، سپس گفت: یابن رسول اللَّه چه باعث شد از حرم الهی و حرم جدّت محمدصلی الله علیه وآله بیرون بیایی؟ امام فرمود: ای ابوهرّه! بنی امیه اموالم را گرفتند صبر کردم، دشنامم دادند(35) صبر کردم، خواستند خونم را بریزند گریختم. ای ابوهرّه! گروه ستمگر مرا خواهند کشت و خداوند لباس ذلت کامل را بر آن ها خواهد پوشاند و شمشیر برنده در میان آن ها قرار خواهد داد و کسی را بر آن ها مسلط خواهد کرد که ذلیلشان کند به طوری از قوم سبأ که زنی بر آن ها پادشاهی می کرد و درباره اموال و جان هایشان حکم و داد می کرد، خوارتر خواهند شد.

### بی لیاقتی عبیداللَّه بن حر

پس از آن، امام سیر کرد تا در قصر بنی مقاتل منزل کرد. در آن جا خیمه ای بر پا و نیزه ای در زمین و شمشیری آویخته و اسبی بر آخور ایستاده بود. فرمود: این خیمه از کیست؟ گفتند: از مردی به نام عبیداللَّه بن حر جعفی است.

فأرسل إلیه الحسین برجل من أصحابه یقال له الحجاج بن مسروق الجعفی فأقبل حتی دخل علیه فی فسطاطه فسلّم علیه فردّ علیه عبیداللَّه السلام ثمّ قال له: ما

وراءک؟ قال: ورائی واللَّه یابن الحر! الخیر إنّ اللَّه تعالی قد أهدی إلیک کرامه عظیمه إن قبلتها فقال عبیداللَّه: ماذاک؟ قال الحجاج: هذا الحسین بن علی یدعوک إلی نصرته فإن قاتلت بین یدیه اجرت و إن قتلت استشهدت فقال عبیداللَّه: واللَّه یا حجاج! ما خرجت من الکوفه إلّا مخافه أن یدخلها الحسین و أنا فیها لا أنصره فإنه لیس له فیها شیعه و لا أنصار إلّا مالوا إلی الدنیا و زخرفها إلّا من عصم اللَّه منهم، فارجع إلیه و أخبره بذلک. قال: فجاء الحجاج الی الحسین و أخبره فقام الحسین فانتعل ثمّ صار إلیه فی جماعه من أهل بیته و إخوانه فلما دخل علیه وثب عبیداللَّه بن الحر عن صدر المجلس و أجلس الحسین فیه فحمد اللَّه الحسین و أثنی علیه ثمّ قال: أما بعد یابن الحر! فإن أهل مصرکم هذا کتبوا إلی و أخبرونی أنهم مجتمعون علی أن ینصرونی و أن یقوموا من دونی

امام یکی از یارانش را به نام حجاج بن مسروق جعفی نزد او فرستاد. او به خیمه عبیداللَّه رفت و سلام کرد. عبیداللَّه جواب داد و گفت: چه خبر؟ حجاج گفت: خیر و خوبی، اگر بپذیری خداوند کرامت بزرگی به تو هدیه کرده است. عبیداللَّه گفت: چه چیز را؟ گفت: حسین بن علی علیهما السلام تو را به یاری می طلبد. اگر در برابر او بجنگی پاداش می بری و اگر کشته شوی شهید هستی. عبیداللَّه گفت: ای حجاج! به خدا سوگند از کوفه بیرون آمدم فقط برای این که می ترسیدم حسین بیاید و من آن جا باشم و نتوانم یاری اش کنم. در کوفه پیرو و یاوری ندارد. همه به دنیا و زرق و برق

آن دل خوش کرده اند مگر کسانی که خداوند حفظشان کرده است. برگرد و این مطلب را به او خبر بده. حجاج نزد امام علیه السلام آمده، خبر را بازگفت. امام برخاست و کفش هایش را پوشید و همراه گروهی از خانواده و برادرانش سوی عبیداللَّه رفت. چون وارد خیمه او شد، عبیداللَّه از بالای مجلس برخاست و امام در آن جا نشست؛ پس سپاس و ستایش خدا را گفت و فرمود: ای فرزند حرّ! مردم شهر شما به من نامه نوشتند و گفتند بر یاری ام اتفاق کرده اند و حاضرند از من دفاع کنند و أن یقاتلوا عدوی و سألونی القدوم علیهم فقدمت و لست أری الأمر علی ما زعموا لأنهم قد أعانوا علی قتل ابن عمی مسلم بن عقیل و شیعته و أجمعوا علی ابن مرجانه عبیداللَّه بن زیاد مبایعین لیزید بن معاویه. یابن الحر! إنّ اللَّه تعالی مؤاخذک بما کسبت و أسلفت من الذنوب فی الأیام الخالیه و إنی أدعوک إلی توبه تغسل ما علیک من الذنوب أدعوک إلی نصرتنا أهل البیت فإن اعطینا حقنا حمدنا اللَّه تبارک و تعالی علی ذلک و قبلناه و إن منعنا حقنا و رکبنا بالظلم کنت من أعوانی علی طلب الحقّ.

فقال له عبیداللَّه: یابن رسول اللَّه! لو کان بالکوفه لک شیعه و أنصار یقاتلون معک لکنت أنا من أشدّهم علی عدوّک و لکن یابن رسول اللَّه! رأیت شیعتک بالکوفه قد لزموا منازلهم خوفاً من سیوف بنی امیه فأنشدک اللَّه یابن رسول اللَّه! أن تطلب منی غیر هذه المنزله و أنا اواسیک بما أقدر علیه خذ إلیک فرسی هذه الملحقه فواللَّه إنی ما طلبت علیها شیئا قط إلّا و قد لحقته و

لا طلبت قط و أنا علیها فادرکت و خذ سیفی هذا فواللَّه ما ضربت به شیئا إلّا أذقته حیاض الموت.

و دشمنانم را بکشند. از من خواستند پیش آن ها بروم، من هم آمدم؛ ولی اوضاع را آن چنان که می گفتند نمی بینم. چون آنان در کشتن پسر عمویم مسلم بن عقیل و پیروانش شرکت کردند و به طرفداری پسر مرجانه، عبیداللَّه بن زیاد اتفاق کرده، دور او جمع شده اند و با یزید بن معاویه بیعت کرده اند. ای فرزند حر! خدای تعالی تو را به گناهان و اعمال گذشته ات مؤاخذه خواهد کرد. من تو را به توبه ای می خوانم که گناهانت را بشوید. تو را به یاری اهل بیت دعوت می کنم. اگر حق ما را دادند خدای تبارک و تعالی را سپاس می گوییم و آن را می پذیریم و اگر از حقمان ممنوع شدیم و به ما ستم کردند تو از کسانی خواهی بود که بر طلب حق، کمکم کرده ای.

عبیداللَّه گفت: یابن رسول اللَّه! اگر در کوفه پیروان و یارانی داشتی که همراه تو بجنگند، من سرسخت ترین آن ها در برابر دشمنت بودم؛ لیکن پیروانت را در کوفه دیدم که از ترس شمشیر امویان ملازم خانه ها شده اند ای پسر رسول خدا! تو را سوگند می دهم که چیز دیگری از من بخواهی و من در حدّ توانم با تو همراهی خواهم کرد. اسبم «ملحقه» را از من بگیر که به خدا قسم هر وقت بر آن نشستم و دنبال چیزی رفتم به آن دست یافتم. شمشیرم را هم بگیر که هرچه را با آن زدم نابودش کردم.

فقال له الحسین: یا بن الحر! إنا لم نأتک لفرسک و سیفک إنما أتیناک نسألک النصره فإن

کنت بخلت علینا فی نفسک فلا حاجه لنا فی شی ء من مالک و لم أکن بالذی أتخذ المضلّین عضداً لأنی قد سمعت جدی رسول اللَّه صلی الله علیه وآله یقول: من سمع بواعیه أهل بیتی ثم لم ینصرهم علی حقهم کبّه اللَّه علی وجهه فی نار جهنم. ثم قام الحسین من عنده و صار إلی رحله.

و ندم عبیداللَّه بن الحر علی ما فاته من صحبه الحسین و نصرته فأنشأ یقول:

أیا لک حسره ما دمت حیا

تردد بین صدری و التراقی غداه یقول لی بالقصر قولاً

أتترکنا و تعزم بالفراق حسین حین یطلب بذل نصری علی أهل العداوه و الشقاق فلو فلق التلهف قلب حی لهمّ القلب منی بانفلاق و لو آسیته یوماً بنفسی لنلت کرامه یوم التلاق امام حسین علیه السلام فرمود: ای فرزند حُر! ما برای اسب و شمشیر تو نیامده ایم. ما آمده ایم از تو یاری بخواهیم. اگر نسبت به جان خود بخل می ورزی، نیازی به اموالت نداریم و من کسی نیستم که گمراهان را به یاری بگیرم؛ چون از جدم رسول اللَّه شنیدم که فرمود: کسی که ندای کمک خواهی اهل بیت مرا بشنود و آنان را یاری نکند، خدا او را به صورت در آتش جهنم می اندازد. سپس امام حسین علیه السلام از پیش او برخاست و به خیمه اش رفت.

عبیداللَّه بن حر به خاطر این که فرصت همراهی و یاری آن حضرت را از دست داد، پشیمان شد و چنین سرود: «تا وقتی زنده هستم حسرت در قلب و سینه ام خواهد بود که آن روز حسین علیه السلام در قصر بنی مقاتل گفت: ما را ترک می کنی و قصد جدایی داری؟ او از من طلب یاری بر اهل دشمنی

و شقاق داشت. اگر افسوس و حسرت، قلب کسی را شکافته باشد، قلب من در پی شکافتن است. اگر آن روز با او همراهی و مواسات می کردم. مع ابن محمد تفدیه نفسی فودع ثم أسرع بانطلاق لقد فاز الأولی نصروا حسیناً

و خاب الآخرون ذوو النفاق قال:(36) و لما وصل کتاب یزید إلی ابن زیاد أن یأخذ علی الحسین بالمراصد و المسالح و الثغور أنفذ ابن زیاد للحصین بن نمیر التمیمی و کان علی شرطته أن ینزل القادسیه و ینظم المسالح ما بین القطقطانیه إلی حفان و تقدم إلی الحر بن یزید الریاحی أن یتقدم بین یدی الحصین فی ألف فارس و کان الحسین

در قیامت همراه فرزند پیامبر که جانم فدایش باد، به مقامی بزرگ می رسیدم. او وداع کرد و به سرعت جدا شد، آنان که حسین علیه السلام را یاری کردند، رستگار شدند و دیگران که یاری نکردند و نفاق ورزیدند، بدبخت شدند».(37)

### اعزام فرستاده دوم به کوفه

چون نامه یزید به ابن زیاد رسید که به وسیله دیده بانان و پاسگاه ها و مرزها سر راه حسین علیه السلام را بگیرد، ابن زیاد، حصین بن نمیر تمیمی(38) فرمانده پلیس خود را به قادسیه اعزام کرد تا راه های میان قُطقطانیه تا خَفّان را زیر نظر بگیرد. حرّ بن یزید ریاحی را هم به عنوان پیش قراول حصین فرستاد. در همین زمان، امام حسین علیه السلام قد بعث بأخیه من الرضاعه عبداللَّه بن یقطر إلی أهل الکوفه. فأخذه الحصین و أنفذه الی ابن زیاد، فقال له ابن زیاد: اصعد المنبر فالعن الحسین و أباه.

فصعد المنبر و دعا للحسین و لعن یزید بن معاویه و عبیداللَّه بن زیاد و أبویهما فرمی به من فوق القصر فجعل یضطرب

و به رمق فقام إلیه عبد الملک بن عمیر اللخمی فذبحه و لیم عبد الملک فاعتذر أنه أراد أن یریحه مما فیه من العذاب.

برادر رضاعی اش عبداللَّه بن بُقطر(39) را به سوی مردم کوفه اعزام کرد. حصین او را دستگیر کرد و برای ابن زیاد فرستاد. ابن زیاد به او گفت که بالای منبر رود و حسین علیه السلام و پدرش را لعن کند.

ابن بقطر به منبر رفت و امام حسین علیه السلام را دعا کرد و یزید و عبیداللَّه و پدرشان را لعن نمود. ابن زیاد دستور داد او را از بالای قصر پرتاب کردند. او در حال جان دادن بود و هنوز رمقی داشت که عبدالملک بن عُمیر لَخمی به طرف او رفت و سرش را برید. وقتی او را سرزنش کردند، گفت: می خواستم راحتش کنم چون عذاب می کشید.(40)

قال: و سار الحسین حتی بلغ زرود فلقی رجلاً علی راحله له و کان الحسین وقف ینتظره فلما رأی الرجل ذلک عدل عن الطریق فترکه الحسین و مضی.

قال عبداللَّه بن سلیمان و المنذر بن المشمعل الأسدیان: کنا نسائر الحسین فلما رأینا الحسین وقف للرجل و الرجل عدل عن طریقه لحقنا بالرجل فسلّمنا علیه فرد علینا السلام فقلنا: ممّن الرجل؟ قال: أسدی قلنا: و نحن أسدیان فما الخبر؟ قال: الخبر أن مسلم بن عقیل و هانی ابن عروه قد قتلا و رأیتهما یجران فی السوق بأرجلهما فأقبلنا نسائر الحسین حتی نزل الثعلبیه ممسیاً فجئناه فسلمنا علیه فردّ علینا السلام فقلنا: رحمک اللَّه إنّ عندنا لخبراً إن شئت حدثناک علانیه و إن شئت سراً فنظر إلینا و إلی أصحابه و قال: مادون هؤلاء سرّ! فقلنا له أرأیت الراکب الذی استقبلته

أمس و عدل عنک قال: نعم و أردت مسألته

### خبر شهادت مسلم و هانی

(راوی گفت:) حسین علیه السلام به راهش ادامه داد تا به زَرُود رسید. در آن جا مردی شترسوار را دید و ایستاد تا با او ملاقات کند. امّا آن مرد که متوجه انتظار امام شد، راه خود را گرداند. امام هم از او منصرف شد و به راهش ادامه داد.

عبداللَّه بن سلیمان اسدی و منذر بن مُشَمعل اسدی گفتند:

ما که حسین علیه السلام را همراهی می کردیم، دیدیم آن مرد راه خود را گرداند و انتظار امام را پاسخ نداد. سراغش رفتیم و سلام و احوال کردیم و گفتیم: از کدام قبیله ای؟ گفت: اسدی ام. گفتیم: ما هم اسدی هستیم. چه خبر؟ گفت: «مسلم بن عقیل و هانی بن عروه کشته شدند و دیدیم که پای آنان را گرفته در بازار می کشاندند». دو مرد اسدی گویند: ما با حسین علیه السلام راه را طی کردیم تا به ثَعلبیه رسید و شب را در آن جا اتراق کرد. سراغ آن حضرت رفتیم سلام و احوال کردیم و گفتیم ما خبری داریم که اگر بخواهید آشکارا بگوئیم و یا در خفا بیان کنیم. امام نگاهی به ما و یارانش کرد و فرمود در میان ایشان سرّی نیست. گفتیم سواری که دیروز در نزدیکی شما بود و راه خود را گرداند دیدید؟ فرمود: آری، می خواستم اخباری از او بگیرم. قلنا: فقد واللَّه استبرأنا لک خبره و کفیناک مسألته و هو امرؤ منّا ذو رأی و صدق و عقل و قد حدثنا أنّه لم یخرج من الکوفه حتّی قتل مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و رآهما یجران فی السوق بأرجلهما. فقال: إنا للَّه و إنّا

إلیه راجعون، رحمه اللَّه علیهما. یردد ذلک مرارا. فقلنا: ننشدک اللَّه فی نفسک و أهل بیتک و هؤلاء الصبیه إلّا انصرفت من مکانک هذا. فإنّه لیس لک بالکوفه ناصر و لا شیعه بل نتخوف منهم أن یکونوا علیک. فنظر الحسین إلی بنی عقیل فقال لهم: ما ترون فقد قتل مسلم؟ فبادر بنو عقیل و قالوا: واللَّه لا نرجع، أیقتل صاحبنا و ننصرف؟ لا واللَّه لا نرجع حتی نصیب ثأرنا أو نذوق ما ذاق صاحبنا. فأقبل علینا و قال: لا خیر فی العیش بعد هؤلاء. فعلمنا أنّه قد عزم رأیه علی المسیر. فقلنا له: خار اللَّه لک فقال: رحمکما اللَّه تعالی فقال له أصحابه: إنّک واللَّه ما أنت بمثل مسلم و لو قدمت الکوفه و نظر النّاس إلیک لکانوا إلیک أسرع و ما عدلوا عنک و لا عدلوا بک أحداً فسکت.

گفتیم ما این کار را کردیم و از او پرسیدیم. او از قبیله ما و فردی صاحب نظر، راستگو و فهیم بود. او گفت پیش از آن که از کوفه بیرون بیاید، دیده است مسلم و هانی را کشته و بدنشان را در بازار کشانده اند. امام فرمود: «إنّا للَّه و إنّا إلیه راجعون»، رحمت خدا بر آنان باد. این جملات را چند بار تکرار کرد. ما گفتیم: شما را قسم می دهیم که خود و خانواده و این دختران را نجات دهید و از اینجا بروید. چون مردم کوفه، یاور و شیعه شما نیستند بلکه می ترسیم علیه شما اقدام کنند. امام به فرزندان عقیل نگریست و به آنان فرمود: مسلم کشته شده است، چه می کنید؟ خاندان عقیل بلافاصله گفتند: به خدا قسم برنمی گردیم. آیا فامیل ما کشته

شود و ما برگردیم؟ هرگز برنمی گردیم تا انتقام او را بگیریم یا همانند او بمیریم. امام به ما - دو مرد اسدی - رو کرد و فرمود: پس از این ها - مسلم و هانی - زندگی خیری ندارد. ما دانستیم که آن حضرت، مصمم به ادامه راه است. گفتیم: خدا برایت خیر مقرر گرداند و او هم برای ما دعا کرد. یارانش به او می گفتند: تو مثل مسلم نیستی و اگر به کوفه بروی و مردم تو را ببینند به سرعت به تو می پیوندند و تو را با کسی جایگزین نمی کنند و از کنارت نمی روند. امام حرفی نزد.

قال: ثمّ سار الحسین حتی انتهی إلی زباله فورد علیه هناک مقتل أخیه من الرضاعه عبداللَّه بن یقطر و کان قد تبع الحسین خلق کثیر من المیاه التی یمرّ بها لأنهم کانوا یظنون استقامه الأمور له فلما صار بزباله قام فیهم خطیباً فقال: ألا إنّ أهل الکوفه وثبوا علی مسلم بن عقیل و هانی بن عروه فقتلوهما و قتلوا أخی من الرضاعه فمن أحبّ منکم أن ینصرف فلینصرف من غیر حرج و لیس علیه منّا ذمام فتفرّق الناس و أخذوا یمینا و شمالا حتّی بقی فی أصحابه الذین جاءوا معه من مکه و إنما أراد أن لا یصحبه إنسان إلّا علی بصیره.

قال: ثم سار منها فقال رجل ممن کان معه اللَّه أکبر فقال الحسین: ممّ کبرت؟ قال: رأیت نخیل الکوفه فقال الأسدیان: إنّ هذا مکان ما یری فیه نخل الکوفه. قال الحسین: فما تریانه؟ قالا: واللَّه نری أسنّه الرماح و آذان الخیل فقال: و أنا واللَّه أری ذلک.

حسین علیه السلام همچنان راه می پیمود تا به زباله رسید. در آن جا خبر

کشته شدن برادر شیری اش عبداللَّه بن بُقطر به او رسید. این در حالی بود که مردم زیادی از آبادی هایی که امام از آن جا عبور می کرد به او پیوسته بودند؛ چون تصور می کردند اوضاع به نفع آن حضرت خواهد بود. هنگامی که به زباله رسیدند، امام برای آنان خطبه خواند و فرمود: بدانید که اهل کوفه بر مسلم بن عقیل و هانی بن عروه شوریده و آن ها را کشته اند. برادر رضاعی ام را هم کشته اند. هرکس دوست دارد که برگردد، بی هیچ مشکلی می تواند برگردد و چیزی بر عهده او نیست. در این هنگام، مردم به چپ و راست پراکنده شدند تا این که فقط گروهی با او ماندند که از مکه همراهش آمده بودند. امام می خواست کسی بدون بصیرت و شناخت همراهش نباشد.

### لشکر حرّ

آن گاه به راه خود ادامه داد تا این که یکی از یارانش ندای اللَّه اکبر سرداد. امام فرمود: برای چه تکبیر گفتی؟ عرض کرد: نخلستان های کوفه را دیدم. آن دو مرد اسدی همراه کاروان گفتند: از اینجا نخل های کوفه را نمی توان دید. امام فرمود: پس چیست؟ گفتند: به خدا که پیکان نیزه ها و گوش اسبان را می بینیم. امام فرمود: من هم چنین می بینم.

ثم قال: فهل لنا ملجأ نلجأ إلیه فنجعله فی ظهورنا و نستقبل القوم بوجه واحد؟ فقالا: بلی هذا ذو حسم إلی جنبک تمیل إلیه عن یسارک فإن سبقت القوم إلیه فهو کما ترید فأخذ إلیه ذات الیسار و أنا معه.

فما کان بأسرع من أن طلعت علینا هوادی الخیل فتبیناها و عدلنا فلما رأونا عدلنا عن الطریق عدلوا إلینا کأنّ أسنتهم الیعاسیب و کأنّ رایاتهم أجنحه الطیر فاستبقنا إلی ذی حسم فسبقناهم

إلیه. و أمر الحسین بأبنیه فضربت فنزل فیها و جاء القوم زهاء ألف فارس مع الحر بن یزید الریاحی التمیمی فأتی حتی وقف هو و خیله مقابل الحسین فی حرّ الظهیره و الحسین و أصحابه معتمون متقلدو أسیافهم فقال الحسین لأصحابه: اسقوا القوم و أرووهم من الماء و رشفو الخیل ترشیفاً. فسقوهم حتی ارتووا و کانوا شاکین فی السلاح لا یری منهم إلّا الحدق و أقبلوا یملؤون القصاع و الطساس من الماء ثم یدنونها من الفرس فإذا عبّ فیها ثلاثاً أو أربعاً أو خمساً عزلت عنه و سقی آخر حتی سقوها عن آخرها.

آن گاه پرسید: آیا پناه گاهی هست که به آن پناه بریم تا پشت سرمان محفوظ باشد و از روبرو با این گروه مواجه باشیم؟ آن دو گفتند: بله، «ذو حُسُم» هست که طرف راست ماست. اگر زودتر از آنان (لشکر کوفه) برسی، به مقصودت دست می یابی. امام به جانب راست منحرف شد و ما با او بودیم.

پس ما زودتر به ذو حسم رفتیم و امام دستور داد خیمه ها را زدند و منزل کردیم. آن گروه هم با حدود هزار سوار با حر بن یزید ریاحی تمیمی(41) آمدند و در برابر امام در گرمای نیم روز اردو زدند. امام و یارانش عمامه بر سر و شمشیر به دست بودند. حسین علیه السلام به یارانش فرمود: آنان را آب دهید و اسبان را هم سیراب کنید. پس همراهان امام، لشکر حرّ را آب دادند تا سیراب شدند. آنان که سر تا پا مسلّح بودند و فقط چشمانشان دیده می شد، ظرف های چوبی و تشت ها را از آب پر کرده و نزدیک اسبان می آوردند. وقتی اسبان سه، چهار یا

پنج بار سر در ظرف آب می کردند، از آن بر می گرفتند و به اسب دیگر می دادند تا همه سیراب شدند.

قال علی بن طعان: فکنت مع الحر یومئذ فجئت فی آخر من جاء من أصحابه فلما رأی الحسین ما بی و بفرسی من العطش قال لی: أنخ الراویه فلم أفهم لأنّ الراویه عندی السقاء فقال: أنخ الجمل فأنخته فقال: اشرب فجعلت کلما شربت سال الماء من السقاء فقال الحسین: أخنث السقاء فلم أفهم أنه أراد أعطفه و لم أدر کیف أفعل؟ فقام فعطفه فشربت و سقیت فرسی. و کان مجی ء الحر بن یزید من القادسیه و کان عبیداللَّه بن زیاد بعث الحصین بن نمیر و أمره أن ینزل القادسیه و یقدم الحرّ بین یدیه فی ألف فارس یستقبل بهم الحسین.

قال: فقال الحسین: أیها القوم! من أنتم؟ قالوا: نحن أصحاب الأمیر عبیداللَّه بن زیاد فقال الحسین: و من قائدکم؟ قالوا: الحرّ بن یزید الریاحی التمیمی فناداه الحسین:یا حر! ألنا أم علینا؟ قال الحر: بل علیک یاأباعبداللَّه!

علی بن طعان گوید: من در لشکر حر و جزو آخرین افراد او بودم که رسیدیم. چون حسین علیه السلام تشنگی من و اسبم را دید، گفت: «راویه» را بخوابان. ولی من معنای آن را نفهمیدم چون در زبان ما راویه به معنای «مَشک» است. دوباره فرمود: شتر را بخوابان و من چنین کردم.(42) فرمود بنوش، وقتی آب می نوشیدم آب از مشک می ریخت. حسین علیه السلام گفت: مشک را کج کن، من نفهمیدم و نمی دانستم چه کنم. امام خودش بلند شد و آن را کج گرفت و من آب نوشیدم و اسبم را سیراب کردم.(43)

حر بن یزید از سمت قادسیه آمده بود چون ابن زیاد،

حصین بن نمیر را به آن جا فرستاد و حصین هم حرّ را با هزار سوار پیش فرستاد که با امام حسین علیه السلام روبرو شد.

راوی گوید: حسین علیه السلام از اصحاب حر پرسید شما کیستید؟ گفتند: ما نیروهای امیر عبیداللَّه بن زیاد هستیم. فرمود: فرمانده شما کیست؟ گفتند: حر بن یزید ریاحی تمیمی. امام او را صدا کرد: «ای حرّ! طرف ما هستی یا علیه ما؟» گفت: علیه تو ای اباعبداللَّه! فقال الحسین: لا حول و لا قوه إلّا باللَّه العلی العظیم. فلم یزل الحر موافقاً للحسین حتی دنت صلاه الظهر فقال الحسین للحجاج بن مسروق: أذّن یرحمک اللَّه و أقم الصلاه حتّی نصلی.

فأذّن الحجاج للظهر فلمّا فرغ صاح الحسین بالحر: یابن یزید! أترید أن تصلّی بأصحابک و أنا اصلی بأصحابی؟ فقال الحرّ: لا، بل أنت تصلی و نحن نصلی بصلاتک یا أبا عبداللَّه! فقال للحجاج: أقم فأقام و تقدّم الحسین للصّلاه فصلّی بالعسکرین جمیعاً فلما فرغ وثب قائماً متکئاً علی قائم سیفه و کان فی: إزار و رداء و نعلین فحمد اللَّه و أثنی علیه ثم قال: أیها الناس! معذره إلیکم اقدمها إلی اللَّه و الی من حضر من المسلمین إنی لم آتکم و فی روایه: لم أقدم إلی بلدکم حتّی أتتنی کتبکم و قدمت علی رسلکم أن أقدم إلینا فإنه لیس علینا إمام فلعل اللَّه أن یجمعنا بک علی الهدی و الحق فإن کنتم علی ذلک فقد جئتکم فإن تعطونی

امام گفت: لا حول و لا قوه الّا باللَّه العلی العظیم. حرّ همراه امام بود تا هنگام نماز ظهر نزدیک شد. امام به حَجّاج بن مسروق فرمود: خدا رحمتت کند اذان و اقامه بگو تا نماز

بخوانیم.

حجّاج اذان ظهر را گفت و چون تمام شد امام، حرّ را ندا کرد که ای ابن یزید! آیا با اصحابت نماز می خوانی و من با یارانم؟ حرّ گفت: نه، ای اباعبداللَّه! ما به تو اقتدا می کنیم. امام به حجاج فرمود: اقامه بگو. او اقامه گفت و امام پیش ایستاد و دو لشکر با آن حضرت نماز خواندند. چون نماز به پایان رسید، بر دسته شمشیرش تکیه کرد درحالی که پیراهن و عبا و نعلین پوشیده بود. پس حمد و ثنای خدا کرد و فرمود: ای مردم! لازم است مطالبی را توضیح دهم.(44) من به طرف شما نیامدم مگر وقتی که نامه های شما رسید و پیک هایتان آمدند که «به سوی ما بیا چون پیشوایی نداریم. امید است خداوند ما را به وسیله تو بر درستی و هدایت رهنمون شود». اکنون اگر بر این حرف باقی هستید آمده ام، ما أطمئن إلیه و أثق به من عهودکم و مواثیقکم أدخل معکم إلی مصرکم و إن لم تفعلوا و کنتم لمقدمی کارهین و لقدومی علیکم باغضین انصرفت عنکم إلی المکان الذی منه جئت إلیکم.(45)

فقال الحرّ: واللَّه إنا ما ندری بهذه الکتب التی تقول؟ فقال الحسین: یا عقبه بن سمعان! اخرج إلی الخرجین فأخرجهما و أتی بهما مملوءین من کتب أهل الکوفه فنثر الکتب بین یدیه فقال الحر: إنا لسنا من هؤلاء فبیناهم علی تلک الحال و إذا کتاب ورد من الکوفه من عبیداللَّه بن زیاد إلی الحر بن یزید الریاحی: أما بعد یا حرّ! فإذا أتاک کتابی هذا فجعجع بالحسین بن علی و لا تفارقه حتی تأتینی به فإنی قد أمرت رسولی: أن یلزمک و لا یفارقک حتی

تأتی بانفاذ أمری إلیک والسلام.

فلما قرأ الحرّ الکتاب بعث إلی ثقات أصحابه فدعاهم ثمّ قال: و یحکم إنه قد ورد علی کتاب

اگر عهد و پیمانی با من می بندید که اطمینان داشته باشم و بر آن تکیه کنم، همراهتان به شهر شما می آیم و اگر چنین نمی کنید و از آمدنم اکراه دارید بلکه ناراحت می شوید، از اینجا برمی گردم و به جایی که بوده ام باز می گردم.

حرّ گفت: به خدا سوگند! ما از نامه هایی که می گویی خبر نداریم. امام فرمود: ای عقبه بن سمعان! خرجین را بیاور. آن گاه نامه ها را بیرون آورد و روبرویش ریخت. حرّ گفت: ما جزو اینها نیستیم. در همین حال نامه ای از کوفه رسید که در آن ابن زیاد به حرّ چنین نوشته بود: «هنگامی که نامه ام رسید به حسین بن علی تنگ بگیر و از او جدا نشو تا او را پیش من بیاوری. من فرستاده ام را فرمان داده ام تا همراه تو باشد و از تو جدا نشود تا دستورم را اجرا کنی، والسلام».(46)

چون حرّ نامه را خواند، یاران مورد اطمینان خود را خواست و به آنان گفت: وای بر شما! نامه ای از عبیداللَّه بن زیاد یأمرنی أن أقدم علی الحسین بما یسوءه و لا واللَّه ما تطاوعنی نفسی و لا تجیبنی إلی ذلک أبداً

فالتفت رجل من أصحاب الحر یکنی: أبا الشعثاء الکندی إلی رسول ابن زیاد و قال له: فیم جئت ثکلتک امک؟ فقال له الرسول: أطعت إمامی و وفیت ببیعتی و جئت برساله أمیری فقال له أبو الشعثاء: لعمری لقد عصیت ربّک و إمامک و أهلکت نفسک و اکتسبت واللَّه عاراً و ناراً، فبئس الإمام إمامک الذی قال فیه اللَّه:

وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّهً یدْعُونَ إِلَی النَّارِ وَ یوْمَ الْقِیامَهِ لا ینْصَرُونَ.

و دنت صلاه العصر فأمر الحسین مؤذنه أیضاً بالأذان فأذّن و أقام و تقدّم الحسین فصلّی بالعسکرین فلما انصرف من صلاته وثب قائماً علی قدمیه فحمد اللَّه و أثنی علیه ثمّ قال: أما بعد أیها الناس! فإنکم إن تتقوا اللَّه تعالی و تعرفوا الحق لأهله یکن رضاء اللَّه عنکم

عبیداللَّه به من رسیده که با حسین علیه السلام برخوردی کنم که خوش ندارد. هرگز دلم چنین کاری را نمی پذیرد و هیچ گاه مایل نیستم چنین کنم.

یکی از یارانش به نام ابوالشعثاء کندی(47) به فرستاده ابن زیاد رو کرد و گفت: مادرت به عزایت نشیند، این چه دستوری است که آورده ای؟! پیک گفت: پیشوایم را اطاعت و بیعتم را وفا کرده ام و نامه امیرم را آورده ام. ابوالشعثاء گفت: به جانم قسم که پروردگار و امام خود را عصیان کردی و خویش را به هلاکت انداختی و به خدا قسم عار و نار - آتش جهنم - را برای خود گرفته ای. پیشوای تو بد امامی است، همان گونه که خداوند درباره اش می فرماید: آنان را پیشوایانی قرار دادیم - یا آنان پیشوایانی اند - که به سمت آتش می خوانند و در روز قیامت، کسی به یاری آنان نمی رود (یاری نمی شوند).(48)

هنگام نماز عصر رسید و امام، مؤذن خود را گفت که اذان و اقامه گوید و دو لشکر به امامت آن حضرت، نماز خواندند. پس از نماز بار دیگر ایستاد و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: ای مردم! اگر تقوا داشته باشید و حق را برای اهلش بشناسید، رضای خدا را به دست آورده اید. و إنا أهل بیت نبیکم محمدصلی

الله علیه وآله أولی بولایه هذه الامور علیکم من هؤلاء المدّعین ما لیس لهم و السائرین فیکم بالظلم و الجور و العدوان و إن کرهتمونا و جهلتم حقنا و کان رأیکم علی خلاف ما جاءت به کتبکم انصرفت عنکم.

فأجابه الحرّ بمثل ما أجاب به أوّلا ثم قال: یابن رسول اللَّه! أمرنا إن لقیناک أن لا نفارقک حتّی نقدم بک علی الأمیر عبیداللَّه فتبسّم الحسین و قال: یا بن یزید! الموت أدنی من ذلک. ثمّ التفت إلی أصحابه فقال: احملوا النساء لیرکبن حتّی ننظر ما الذی یقدر أن یصنع هذا و أصحابه. قال: فرکبن النساء و رکب أصحاب الحسین لینصرفوا و ساقوا النساء بین أیدیهم. فتقدمت خیل أهل الکوفه فحالت بینهم و بین المسیر فضرب الحسین بیده إلی سیفه و صاح بالحرّ: ثکلتک امّک یابن یزید! ما الذی ترید أن تصنع؟ فقال الحر: أما واللَّه یا أبا عبداللَّه! لو قالها غیرک من العرب لرددتها علیه کائنا من کان و لکن واللَّه ما لی إلی ذکر امّک من سبیل غیر أنّه لا بدّ لی من أن أنطلق بک إلی الأمیر.

ما اهل بیت پیامبرتان محمدصلی الله علیه وآله سزاوارتر به ولایت بر شماییم از این مدعیان که چنین حقی را ندارند - ادعای چیزی دارند که حقشان نیست - و آنان که به ظلم و جور با شما رفتار می کنند. اگر از ما خوشتان نمی آید و حق ما را نمی شناسید و نظرتان برخلاف نامه هایتان است، از نزد شما باز می گردم.

حرّ همانند پاسخ قبلی را به امام داد؛ آن گاه گفت: یابن رسول اللَّه! ما دستور داریم اگر با تو برخورد کردیم از تو جدا نشویم تا شما را نزد

امیر عبیداللَّه ببریم. امام حسین علیه السلام تبسمی کرد و فرمود: ای فرزند یزید! مردن از این کار راحت تر است - یعنی اگر کشته شویم تسلیم ابن زیاد نمی شویم - سپس امام رو به یارانش کرد و فرمود: زنان را بر مرکب ها سوار کنید تا ببینیم تقدیر چیست و این گروه چه خواهند کرد. زنان بر مرکب ها سوار شدند و یاران امام هم سوار شدند تا برگردند و مرکب زن ها را پیش تر فرستادند ولی لشکر کوفه از رفتن آنان منع کرد. در این هنگام، امام حسین علیه السلام دست به شمشیر برد و فریاد زد: ای حرّ! مادرت به عزایت بنشیند، می خواهی چه کنی؟ حرّ گفت: ای اباعبداللَّه! به خدا سوگند اگر این سخن را کسی دیگر می گفت مثل آن را جواب می دادم، لیکن نمی توانم مادر تو را نام ببرم، ولی چاره ای هم ندارم که تو را نزد امیر ببرم.

فقال الحسین: اذن واللَّه لا أتبعک أو تذهب نفسی فقال له الحر: اذن واللَّه(49) لا افارقک أو تذهب نفسی و أنفس أصحابی فقال الحسین: فذر إذن أصحابک و أصحابی و ابرز إلی فإن قتلتنی حملت رأسی إلی ابن زیاد و إن قتلتک أرحت الخلق منک فقال الحر: إنی لم اؤمر بقتالک و إنما امرت أن لا افارقک أو أقدم بک علی الأمیر و أنا واللَّه کاره أن یبتلینی اللَّه بشی ء من أمرک غیر أنی أخذت بیعه القوم و خرجت إلیک و أنا أعلم أنّه ما یوافی القیامه أحد من هذه الامّه إلّا و هو یرجو شفاعه جدّک و إنی واللَّه لخائف إن أنا قاتلتک أن أخسر الدّنیا و الآخره. و لکن أنا یا أبا عبداللَّه! فلست أقدر علی

الرجوع إلی الکوفه فی وقتی هذا و لکن خذ غیر الطریق و امض حیث شئت حتّی أکتب إلی الأمیر: أنّ الحسین خالفنی الطریق فلم أقدر علیه و أنا انشدک اللَّه فی نفسک فقال الحسین: کأنّک تخبرنی بأنی مقتول؟!

فقال له نعم یا أبا عبداللَّه! لا أشک فی ذلک إلّا أن ترجع من حیث جئت. فقال الحسین: لا أدری

امام فرمود: حتی اگر کشته شوم، دنبال تو نخواهم آمد. حرّ گفت: من هم به قیمت کشته شدن خود و یارانم از تو جدا نخواهم شد. امام فرمود: حال که این طور است یاران یکدیگر را رها کنیم و بجنگیم. اگر مرا کشتی سرم را برای ابن زیاد ببر و اگر من تو را کشتم مردم از دستت آسوده خواهند شد. حرّ گفت: من دستور جنگ ندارم. فقط مأمورم همراهت باشم یا تو را نزد امیر ببرم و دوست ندارم خدا مرا به کار تو مبتلا کند. من به حکم بیعتم ملزم شده(50) و به سوی تو آمده ام و می دانم که همه امت مسلمان در روز قیامت، امید به شفاعت جدّ تو دارند. می ترسم اگر با تو بجنگم خسر الدّنیا و الآخره باشم.(51) من نمی توانم به کوفه برگردم ولی تو می توانی راه دیگری در پیش گیری و هر جا می خواهی بروی تا به عبیداللَّه بنویسم که حسین علیه السلام به راه دیگری رفت و من به آن دسترسی ندارم. آن گاه به امام گفت: من تو را قسم می دهم که جانت را به خطر نیاندازی. امام فرمود: خبر کشته شدن مرا می دهی؟

حرّ گفت: بله مطمئنم چنین می شود، مگر این که برگردی. امام فرمود: نمی دانم ما أقول لک و لکنی أقول لک

کما قال أخو الأوس و هو یرید نصره رسول اللَّه صلی الله علیه وآله فخوّفه ابن عمّه حین لقیه و قال: أین تذهب؟ فإنک مقتول فقال له:

[1] سأمضی فما بالموت عار علی الفتی إذا ما نوی حقاً و جاهد مسلماً

[2] و واسی الرجال الصالحین بنفسه و فارق مذموماً و خالف مجرماً

[3] اقدّم نفسی لا ارید بقاءها

لتلقی خمیساً فی النزال عرمرما

[4] فإن عشت لم اذمم و إن متّ لم الم کفی بک ذلاً أن تعیش و ترغما

قال: ثم أقبل الحسین علی أصحابه فقال: هل فیکم أحد یخبر الطریق علی غیر الجاده؟ فقال الطرماح بن عدی الطائی: أنا یابن رسول اللَّه! أخبر الطریق فقال الحسین: فسر إذن بین أیدینا فسار الطرماح و اتبعه الحسین و أصحابه و جعل الطرماح یرتجز و یقول:

چه پاسخی به تو دهم، ولی سخنی را می گویم که مرد اوسی هنگام یاری رسول خدا و آن گاه که پسر عمویش او را از مرگ می ترساند، گفت:

1- می روم و مرگ برای جوانمرد ننگ نیست، وقتی قصد او حق باشد و با حال مسلمانی جهاد کند. 2- مردمان صالح را با فداکاری خود یاری دهد و افراد پست را ترک کرده با گناه کاران مخالفت کند. 3- جانم را رها می کنم و بقایش را نمی خواهم تا در روز نبرد، لشکری سنگین را ملاقات کند. 4- اگر زنده ماندم مذمتی نخواهم شد و اگر کشته شدم سرزنشی نخواهد بود؛ چون ذلت آن است که زندگی کنی ولی بینی ات بر خاک باشد.

امام به یارانش رو کرد و فرمود: آیا کسی از شما راه غیر اصلی (انحرافی) را بلد هست؟ طِرِمّاح بن عدی طائی گفت: من بلدم. امام فرمود: پس

جلو برو. طرمّاح چنین کرد و این رجز را هم می خواند:(52)

[1] یا ناقتی! لا تذعری من زجری و امض بنا قبل طلوع الفجر

[2] بخیر فتیان و خیر سفر

آل رسول اللَّه أهل الفخر

[3] السّاده البیض الوجوه الغرّ

الطاعنین بالرماح السمر

[4] و الضاربین بالصفاح البتر

حتی تحلی بکریم النجر

[5] الماجد الحرّ الرحیب الصدر

أتی به اللَّه لخیر أمر

[6] عمره اللَّه بقاء الدّهر

و زاده من طیبات الذکر

[7] یا مالک النفع معاً و الضرّ

أید حسیناً سیدی بالنصر

[8] علی الطغاه من بقایا الکفر

أعنی اللعینین سلیل صخر

[9] و ابن زیاد العاهر ابن العهر

فأنت یا ربّ به ذو البر

1- ای شتر من! از این که تو را می رانم نترس و ما را پیش از آفتاب برسان.

2- همراه بهترین جوانمردان و بهترین هم سفران که خاندان پیامبر و اهل عظمت و فخر هستند.

3- بزرگان سفید روی خوش منظر که با نیزه های تیز (رهاشونده) می جنگند.

4- و با شمشمیرهای برّنده، ضربه می زنند. (چنین کن تا) به حسب و نسبی شریف، آراسته شوی.

5- بزرگوار آزاده گشاده سینه که خدا او را برای بهترین کار آورده است.

6- تا روزگار هست خدا او را زنده بدارد و بر خوش نامی اش بیفزاید.

7- ای خدای صاحب نفع و ضرر! آقای من حسین علیه السلام را با پیروزی یاری نما.

8- بر طاغیانی که از بقایای کفر هستند یعنی لعنت شدگان از نسل ابوسفیان.

9- و ابن زیاد بد کار زنازاده. ای خدا! تو بر حسین علیه السلام احسان کننده ای.(53)

قال ابن أعثم: فتیاسر الحسین حتی وصل إلی عذیب الهجانات. فورد کتاب من عبیداللَّه بن زیاد إلی الحر یلومه فی أمر الحسین و یأمره بالتضییق علیه فأصبح الحسین من وراء عذیب الهجانات و إذا الحرّ قد عارضه أیضاً فی جیشه

و منعه من المسیر. فقال له الحسین: ویلک ما دهاک؟ ألست قد أمرتنا أن نأخذ علی غیر الطریق فأخذنا و قبلنا مشورتک؟ فقال الحرّ: صدقت یا بن رسول اللَّه! و لکن هذا کتاب الأمیر ورد علی یؤنبنی و یضعفنی فی أمرک و یأمرنی بالتضییق علیک. قال الحسین: فذرنا إذن ننزل بقریه نینوی أو الغاضریه.

فقال له الحر: لا واللَّه یا أبا عبداللَّه لا أستطیع ذلک فقد جعل ابن زیاد علی عیناً یطالبنی و یؤاخذنی بذلک. و فی روایه: قال الحر: لا واللَّه ما أستطیع ذلک و هذا رسول ابن زیاد معی و إنما بعثه عیناً علی. فقال للحسین رجل من أصحابه یقال له زهیر بن القین البجلی:

### دستور متوقف کردن امام

به گفته ابن اعثم، امام به سمت چپ راند تا به عُذیب هِجانات رسید. در این هنگام نامه ای از ابن زیاد به حرّ رسید که او را در برخوردش با امام حسین علیه السلام سرزنش کرده و او را به سخت گیری دستور می داد. امام از پشت عذیب هجانات رسید و حرّ با لشکرش در برابر آن حضرت ظاهر شد و او را از رفتن بر راه فرعی بازداشت. امام به او فرمود: وای بر تو! چه پیش آمده؟ آیا نگفته بودی راه غیر اصلی را برویم و ما هم سخن تو را به کار بستیم؟ حرّ گفت درست می گویی یابن رسول اللَّه؛ اما نامه ای از امیر آمده که مرا سرزنش کرده و دستور سخت گیری نسبت به تو را داده است. امام فرمود: پس بگذار به روستای نینوا یا غاضریه برویم.

حرّ گفت: نه ای اباعبداللَّه! من نمی توانم چنین اجازه ای بدهم، چون ابن زیاد برای من جاسوس گمارده که کار مرا

گزارش کند و در صورت تخلف مؤاخذه ام نماید. در روایت دیگر است که حرّ گفت: نمی توانم چون فرستاده ابن زیاد همراه من است و ضمناً جاسوس هم هست. یکی از یاران امام، زُهیر بن قین بجلی به او گفت:

یابن رسول اللَّه! ذرنا نقاتل هؤلاء القوم فإنّ قتالنا إیاهم الساعه أهون علینا من قتال من یأتینا معهم بعد هذا فقال له الحسین: صدقت یا زهیر! و لکن ما کنت لأبدأهم بالقتال حتی یبدأونی.

فقال له زهیر: فسر بنا حتی ننزل بکربلاء فإنها علی شاطئ الفرات فنکون هنالک فإن قاتلونا قاتلناهم و استعنا باللَّه علیهم. فدمعت عینا الحسین حین ذکر کربلاء و قال: اللّهم! إنی أعوذ بک من الکرب و البلاء.

و نزل الحسین فی موضعه ذلک و نزل الحرّ حذاءه فی جنده الذین هم ألف فارس.

و دعا الحسین بدواه و بیاض و کتب إلی أشراف الکوفه ممّن یظن أنه ٙě̠رأیه:

بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم من الحسین بن علی إلی سلیمان بن صرد و المسیب بن نجبه و رفاعه ابن شدّاد و عبداللَّه بن وال و جماعه المؤمنین أما بعد فقد علمتم أنّ رسول اللَّه صلی الله علیه وآله قد قال فی حیاته:

یابن رسول اللَّه! اجازه بده با این گروه بجنگیم چون نبرد با آن ها الآن راحت تر است، ولی بعداً زیاد خواهند شد. امام فرمود: زهیر! درست می گویی اما من نمی خواهم جنگ را شروع کنم مگر آن که آن ها آغاز کنند.

زهیر گفت: پس برویم در کربلا اتراق کنیم که بر کنار فرات است و اگر با ما جنگیدند می جنگیم و از خداوند کمک می خواهیم. وقتی نام کربلا برده شد، اشک امام جاری شد و فرمود: خدایا! من از کرب (اندوه) و بلا

به تو پناه می برم. آن حضرت در همان محل فرود آمد و حرّ هم در برابرش با لشکری هزار نفری فرود آمد.(54)

امام کاغذ و دواتی خواست و برای آن دسته از اشراف اهل کوفه که فکر می کرد با او هستند چنین نوشت:

«بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم. از حسین بن علی به سلیمان بن صرد، مسیب بن نَجَبه، رِفاعه بن شَدّاد، عبداللَّه بن وال و گروه مؤمنان. می دانید که رسول خدا فرمود:

من رأی سلطانا جائراً مستحلاً لحرم اللَّه ناکثاً لعهد اللَّه مخالفاً لسنه رسول اللَّه یعمل فی عباد اللَّه بالإثم و العدوان ثمّ لم یغیر بقول و لا فعل کان حقیقاً علی اللَّه أن یدخله مدخله و قد علمتم أنّ هؤلاء القوم قد لزموا طاعه الشیطان و تولوا عن طاعه الرحمن و أظهروا فی الأرض الفساد و عطلوا الحدود و الأحکام و استأثروا بالفی ء و أحلّوا حرام اللَّه و حرّموا حلاله و إنی أحقّ بهذا الأمر لقرابتی من رسول اللَّه صلی الله علیه وآله و قد أتتنی کتبکم و قدمت علی رسلکم ببیعتکم أنکم لا تسلمونی و لا تخذلونی فإن وفیتم لی ببیعتکم فقد أصبتم حظّکم و رشدکم و نفسی مع أنفسکم و أهلی و ولدی مع أهلیکم و أولادکم فلکم بی اسوه و إن لم تفعلوا و نقضتم عهودکم و نکثتم بیعتکم فلعمری ما هی منکم بنکر لقد فعلتموها بأبی و أخی و ابن عمی و المغرور من اغترّ بکم فحظّکم أخطأتم و نصیبکم ضیعتم فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّما ینْکُثُ عَلی نَفْسِهِ و سیغنی اللَّه عنکم و السّلام.

هر کس سلطان جائری ببیند که حرام خدا را حلال کند و عهد الهی را بشکند، با سنت پیامبر مخالفت کند،

در میان بندگان خدا به ظلم و بدی حکم کند و کسی به گفتار و کردار، او را باز ندارد، خداوند حق خود می داند که این شخص را هم به جایگاه آن سلطان جائر وارد کند. و می دانید که این گروه (بنی امیه) از شیطان فرمان می برند و از طاعت خدای رحمان روی گردانند. بر روی زمین فساد می کنند و حدود و احکام الهی را تعطیل می کنند و اموال عمومی (فی ء) را به خود اختصاص می دهند. حرام خدا را حلال و حلالش را حرام می کنند و من به دلیل نزدیکی ام با رسول خدا به خلافت سزاوار و محق ترم. نامه های شما رسید و فرستادگان شما برای بیعت بر این مضمون که «مرا تسلیم و خوار نمی کنید» آمدند. اگر به بیعت خود وفادارید که بهره و رشد خود را رسیده اید، من با شمایم و خانواده و فرزندانم با خانواده و فرزندانتان و خود برایتان اسوه ام. اما اگر عهد خود را نقض کرده و بیعت شکسته اید، به جانم سوگند از شما بعید نیست چون با پدر و برادر و پسر عمویم هم چنین کردید. آن که به شما اعتماد کند، فریب خورده است».

ثمّ طوی الکتاب و ختمه و دفعه إلی قیس بن مسهر الصیداوی و أمره أن یسیر إلی الکوفه فمضی قیس بن مسهر یرید الکوفه. و عبیداللَّه ابن زیاد قد وضع المراصد و المسالح علی الطرق و الشوارع فلیس أحد یقدر أن یجوز فلما قارب قیس الکوفه لقیه الحصین بن نمیر السکونی فلما نظر إلیه قیس کأنه أحسّ بأنّه یقبضه فأخرج الکتاب سریعاً و مزقه و أمر الحصین أصحابه فأخذوا قیساً و أخذوا الکتاب ممزّقاً حتی اتی به

الی ابن زیاد و اخبر بقصته فقال له ابن زیاد: من أنت؟ قال: رجل من شیعه أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب فقال: لم خرّقت الکتاب الذی معک؟ قال: خوفاً أن تعلم ما فیه. فقال: ممّن کان هذا الکتاب و إلی من کان؟ قال: من الحسین إلی جماعه من أهل الکوفه لا أعرف أسماءهم فغضب ابن زیاد و قال: واللَّه لا تفارقنی حتی تدلنی علی هؤلاء القوم المکتوب إلیهم أو تصعد المنبر فتلعن حسیناً و أباه و أخاه فتنجو من یدی أو لأقطعنّک إرباً إرباً.

آن گاه نامه را پیچید و مهر کرد و به قیس بن مسهر صیداوی داد و فرمود به کوفه برود.(55) قیس راه کوفه را پیش گرفت. از طرفی ابن زیاد، دیده بان و پاسگاه در راه ها و جاده ها قرار داده بود و کسی نمی توانست عبور کند. چون قیس نزدیک کوفه شد، حصین بن نمیر سکونی او را دید، قیس احساس کرد که او را دستگیر خواهد کرد لذا فوراً نامه امام را بیرون آورد و پاره کرد. حصین به نیروهایش دستور داد قیس را گرفتند و نامه را پاره یافتند. او را پیش عبیداللَّه بردند و جریان او را گفتند. ابن زیاد گفت: کیستی؟ گفت: مردی از شیعیان علی بن ابیطالب علیه السلام. گفت: چرا نامه را پاره کردی؟ گفت: از ترس آن که بر نامه اطلاع پیدا کنی؟ گفت: از چه کسی و به سوی چه کسی بود؟ گفت: از حسین علیه السلام به گروهی از مردم کوفه که نام آن ها را نمی دانم. ابن زیاد خشمگین شد و گفت: سوگند که اینجا می مانی تا نام آن ها را فاش کنی یا آن که اگر

می خواهی از چنگ من رها شوی باید بر منبر روی و حسین علیه السلام و پدر و برادرش را لعن کنی و گرنه قطعه قطعه ات می کنم.

فقال قیس: أما هؤلاء المکتوب إلیهم فإنی لا أعرفهم و أما اللعن فانی أفعل. فأمر عبیداللَّه أن یدخل المسجد الأعظم و یصعد المنبر و تجمع الناس لیلعن و تسمع النّاس فادخل المسجد و جمع النّاس للاستماع فاصعد المنبر و وثب قائماً علیه فحمد اللَّه و أثنی علیه و صلّی علی محمّد و أهل بیته و أکثر الترحم علی علی بن أبی طالب و ولدیه الحسن و الحسین (علیهم الصلاه و السلام) و لعن یزید بن معاویه و عتاه بنی امیه و طغاتهم و أکثر اللعن علی عبیداللَّه بن زیاد ثمّ دعا إلی نصره الحسین و حثّ الناس علیها فاخبر ابن زیاد بذلک فأمر أن یصعد به القصر و یرمی من أعلاه فاصعد أعلی القصر و رمی به علی ام رأسه، فاندقت عنقه و خرج دماغه من اذنیه. فبلغ ذلک الحسین فاستعبر باکیاً و قال: اللّهم اجعل لنا و لشیعتنا عندک منزلاً کریماً و اجمع بیننا و بینهم فی مستقر رحمتک إنّک علی کلّ شی ء قدیر.

قیس گفت: اما کسانی که نامه برایشان نوشته شده نمی شناسم، ولی لعن را انجام می دهم. عبیداللَّه دستور داد به مسجد اعظم رود و بر فراز منبر آید و در جمع مردم لعن کند تا همه بشنوند. قیس را وارد مسجد کردند و مردم برای شنیدن جمع شدند. قیس را بر منبر کردند و او بر منبر ایستاد، حمد و ثنای خدا را گفت و بر پیامبر و اهل بیت او درود فرستاد و برای علی و حسنین علیهم

السلام بسیار طلب رحمت کرد. یزید بن معاویه و ظالمان بنی امیه را لعن کرد و بر عبیداللَّه بن زیاد لعن فراوان فرستاد. آن گاه به یاری امام حسین علیه السلام دعوت کرد و مردم را به آن تشویق کرد. چون به ابن زیاد خبر رسید، دستور داد قیس را بر بالای قصر ببرند و از آن جا به پایین بیندازند. چنین کردند و اتفاقاً از سر بر زمین افتاد و گردنش شکست و مغزش از دو گوشش بیرون آمد. خبر به امام حسین علیه السلام رسید و گریست و فرمود: خدایا! ما و شیعیانمان را در نزد خود جایگاهی گرامی قرار ده و بین ما و آنان در جایگاه رحمتت جمع کن که تو بر هر کار توانایی.

قال: و قال للحسین رجل من شیعته یقال له هلال بن نافع الجملی: یابن رسول اللَّه! أنت تعلم أن جدّک رسول اللَّه صلی الله علیه وآله لم یقدر أن یشرب النّاس محبّته و لا أن یرجعوا الی ما کان أحبّ فکان منهم منافقون یعدونه بالنصر و یضمرون له الغدر یلقونه بأحلی من العسل و یخلفونه بأمرّ من الحنظل حتّی قبضه اللَّه تبارک و تعالی إلیه و أنّ أباک علیاً (صلوات اللَّه علیه) قد کان فی مثل ذلک، فقوم قد أجمعوا علی نصرته و قاتلوا معه الناکثین و القاسطین و المارقین و قوم قعدوا عنه و خذلوه حتی مضی إلی رحمه اللَّه و رضوانه و روحه و ریحانه و أنت الیوم یابن رسول اللَّه علی مثل تلک الحاله فمن نکث عهده و خلع بیعته فلن یضر إلّا نفسه

### وفاداری یاران

یکی از شیعیان امام حسین علیه السلام به نام هلال بن نافع جملی(56) گفت: یابن

رسول اللَّه! تو خود می دانی که جدّت رسول خدا نتوانست محبتش را در دل مردم اِشراب کند و آن ها را به آنچه می خواست بگرداند. عده ای منافق بودند که به او وعده یاری می دادند و خیانت و کینه را پنهان داشتند. برابرش سخنانی چون عسل می گفتند و پشت سر، سخنانی تلخ و ناگوار، تا آن که خداوند او را قبض روح کرد. پدرت علی علیه السلام همین طور بود. گروهی بر یاری اش اتفاق کردند و در کنارش با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگیدند و گروهی از یاری اش کوتاهی کرده و او را خوار کردند تا آن که به رضوان و بهشت و جایگاه رحمت الهی پیوست. امروز هم تو (ای فرزند پیامبر) همین وضع را داری. هرکس عهدش را نقض کند و بیعت خود را بشکند جز به خود، ضرر نمی رساند

واللَّه تبارک و تعالی مغن عنه فسر بنا یابن رسول اللَّه! راشداً معافی، مشرّقاً إن شئت أو مغرّبا فواللَّه الذی لا إله إلّا هو ما أشفقنا من قدر اللَّه و لا کرهنا لقاء ربنا و إنا علی نیاتنا و بصائرنا، نوالی من والاک و نعادی من عاداک.

قال:(57) و قال للحسین آخر من أصحابه یقال له بریر بن خضیر الهمدانی: یابن رسول اللَّه! لقد منّ اللَّه تعالی علینا بک أن نقاتل بین یدیک و تقطع فیک أعضاؤنا ثمّ یکون جدّک رسول اللَّه شفیعاً یوم القیامه لنا؛ فلا أفلح قوم ضیعوا ابن بنت نبیهم، افٍ لهم غداً ما یلاقون سینادون بالویل و الثبور فی نار جهنم و هم فیهم مخلدون فجزاهم الحسین خیراً.

قال: و خرج ولد الحسین و إخوته و أهل بیته حین سمعوا الکلام فنظر إلیهم و جمعهم

عنده و بکی ثمّ قال: اللّهم إنا عتره نبیک محمد صلواتک علیه و آله قد اخرجنا و ازعجنا و طردنا عن حرم جدنا

و خدا به او نیازی ندارد. اکنون ای فرزند رسول خدا! ما را به هر سو می خواهی ببر، به شرق و غرب. سوگند به خدایی که معبودی جز او نیست، ما ترسی از قضا و قدر الهی نداریم و از مرگ کراهتی نداریم و بر نیت و بصیرت خود، باقی هستیم که با دوست تو دوست و دشمنِ دشمنت باشیم.

یکی دیگر از اصحاب امام حسین علیه السلام به نام بُرَیر بن خُضَیر هَمْدانی(58) گفت: یابن رسول اللَّه! خداوند بر ما منت نهاد که در کنار تو بجنگیم و در راه تو، اعضای بدنمان قطع شود. سپس جدت رسول خدا شفیع ما در روز قیامت باشد. رستگار مباد گروهی که حق فرزند دختر پیامبرشان را ضایع کردند. اُف بر آن ها که فردا چه خواهند کشید. آن ها را با حسرت و بدبختی (نابودی) در آتش جهنم خواهند خواند و در آن جاودان خواهند بود.

امام حسین علیه السلام از این سخنان یارانش تشکر کرد و فرزندان و برادران و خانواده او که این سخنان را می شنیدند، بیرون آمدند. امام آنان را جمع کرد و گریست سپس عرضه داشت: خدایا! ما عترت پیامبر تو محمد که درود تو بر او و آلش باد، هستیم. از حرم جدّمان بیرون رانده و آواره شدیم و تعدّت بنو امیه علینا اللّهم فخذ لنا بحقنا و انصرنا علی القوم الظالمین.ثم نادی بأعلی صوته فی أصحابه:الرّحیل.

و رحل من موضعه ذلک حتی نزل بکربلاء فی یوم الأربعاء أو فی یوم الخمیس و ذلک الیوم الثانی من محرم

من سنه إحدی و ستین.

فخطب أصحابه هناک و قال: أما بعد، فإن النّاس عبید الدنیا و الدین لعق علی ألسنتهم یحوطونه ما درّت معائشهم فإذا محّصوا بالبلاء قلّ الدیانون.(59) ثم قال لهم: أهذه کربلاء؟ قالوا له: نعم فقال: هذه موضع کرب و بلاء، ها هنا مناخ رکابنا و محط رحالنا و مسفک دمائنا.

قال: فنزل القوم و حطوا الأثقال ناحیه من الفرات و ضربت خیمه الحسین لأهله

و بنی امیه بر ما ظلم کرد. خدایا! حق ما را بستان و بر ستمگران، یاری مان ده. پس از آن به آوای بلند در میان اصحابش ندای الرحیل سر داد و از آن جا کوچید(60) تا در روز چهارشنبه یا پنجشنبه، دوم محرم سال 61 به کربلا رسید.

امام هنگام ورود به کربلا خطبه خواند و به اصحابش چنین فرمود: مردم، بندگان دنیایند و دین لقلقه زبانشان است. تا آن جا که زندگیشان بچرخد دور دین می گردند ولی آن گاه که به سختی دچار شوند، دین داران کم خواهند شد. سپس فرمود: آیا اینجا کربلاست؟ گفتند: آری. فرمود: این محل، کرب و بلا (اندوه و سختی) است. اینجا خوابگاه شتران و منزلگاه ما و محل ریختن خون ماست.

### نزول به کربلا

همراهان امام فرود آمده و اثاث خود را در کنار فرات قرار دادند.(61) خیمه امام و خانواده و بنیه و بناته و ضربت خیم إخوته و بنی عمّه حول خیمته و جلس الحسین فی خیمته یصلح سیفه و معه جون مولی أبی ذر الغفاری فجعل یصلحه و یقول:

یا دهر افٍ لک من خلیل کم لک بالاشراق و الأصیل من صاحب و طالب قتیل و الدهر لا یقنع بالبدیل و کل حی سالک سبیلی ما أقرب

الوعد من الرّحیل و إنما الأمر الی الجلیل سبحانه جلّ عن المثیل قال علی بن الحسین علیهما السّلام: و جعل أبی یردد هذه الأبیات فحفظتها منه و خنقتنی العبره و لزمت السکوت حسب طاقتی فأما عمتی زینب فلمّا سمعت بذلک استعبرت و بکت و کانت ضعیفه القلب فبان علیها الحزن و الجزع فأقبلت تجر أذیالها إلی الحسین و قالت: یا أخی! و یا قرّه عینی لیت الموت أعدمنی الحیاه یا خلیفه الماضین! و ثمال الباقین! فنظر إلیها الحسین و قال: اختاه

و دختران و پسرانش زده شد و خیمه برادران و پسرعموهایش دور چادر او زده شد. امام در خیمه نشسته و شمشیر خود را اصلاح می کرد و «جون» برده ابوذر غفاری با آن حضرت بود. در این هنگام این اشعار را می خواند:

«اُف بر تو ای روزگار که چه بد دوستی هستی! در هر صبح و شام چه قدر از یاران و طالبانت کشته می شوند؛ اما روزگار قانع نمی شود کسی را به جای دیگری بپذیرد. هر انسان زنده ای به راهی می رود اما وعده مرگ چه نزدیک است. سرنوشت به دست خدای بزرگ و منزّهی است که همانند ندارد».(62)

علی بن الحسین علیهما السلام می گوید: پدرم چند بار این اشعار را تکرار کرد به طوری که من آن اشعار را حفظ کردم و بغض گلویم را گرفت. به حسب طاقتم سکوت کردم، امّا عمه ام زینب وقتی اشعار را شنید، گریست چون دل نازک بود. حزن و اندوه بر او چیره شد و در حالی که لباسش کشیده می شد به سوی حسین علیه السلام دوید و گفت: برادر و نور چشمم! کاش مرده بودم ای جانشین گذشتگان و ای پناه بازماندگان.

حسین علیه السلام به او نظر افکند و گفت: خواهرم! لا یذهبنّ بحلمک الشیطان فإن أهل السماء یموتون و أهل الأرض لا یبقون کلّ شی ء هالک إلّا وجهه له الحکم و إلیه ترجعون فأین أبی و جدی اللذان هما خیر منی؟ فلی بهما و لکلّ مؤمن اسوه حسنه و عزّاها ثم قال لها: بحقی علیک یا اختاه! إذا أنا قتلت فلا تشقّی علی جیباً و لا تخمشی علی وجها ثمّ ردها إلی خدرها.(63)

و روی: أنّه لما سمعت ذلک اخته زینب أو ام کلثوم جاءت إلی الحسین و قالت: یا أخی! هذا کلام من أیقن بالموت قال: نعم یا اختاه قالت: إذن فردنا إلی حرم جدّنا فقال: یا اختاه! لو ترک القطا لنام. فقالت: واثکلاه!

شیطان شکیبایی ات را نرباید. اهل آسمان می میرند و اهل زمین هم زنده نمی مانند. همه چیز جز ذات الهی، فانی است. حکم، حکم اوست و همه به سوی او بر می گردند. پدر و جدم که از من بهتر بودند چه شدند؟ آن ها برای من و همه مؤمنان، الگویی نیکویند. امام او را تسلیت داد و سپس فرمود: خواهر جان! به حقی که بر تو دارم، سوگندت می دهم وقتی کشته شدم در سوگ من گریبان چاک مزن و چهره خود را نخراش. آن گاه او را به چادرش فرستاد.

### بی تابی زینب علیها السلام

در روایت دیگری آمده است که پس از آن اشعار، زینب یا ام کلثوم(64) به سوی برادر آمد و گفت: ای برادر! این سخن کسی است که به رسیدن مرگ خود یقین دارد. فرمود: آری، ای خواهر. گفت: پس ما را به حرم جدمان برگردان. فرمود: اگر مرغ قطا را شبانه در آشیانه اش به حال خود

می گذاشتند، می خوابید.(65) خواهر گفت: وای بر این مصیبت!

لیت الموت أعدمنی الحیاه مات جدی رسول اللَّه و مات أبی علی و ماتت امی فاطمه و مات أخی الحسن و بقی ثمال أهل البیت و الیوم ینعی إلی نفسه و بکت فبکت النسوه و لطمن الخدود و شققن الجیوب و جعلت اخته تنادی: وا محمداه! وا أبا القاسماه! الیوم مات جدی محمّد وا أبتاه! وا علیاه! الیوم مات أبی علی وا اماه! وا فاطماه الیوم ماتت امی فاطمه وا أخاه! وا حسناه! الیوم مات أخی الحسن وا أخاه وا حسیناه! وا ضیعتنا بعدک یا أبا عبداللَّه! فعزاها الحسین و صبرها و قال: یا اختاه! تعزی بعزاء اللَّه و ارضی بقضاء اللَّه فإن أهل السماء یفوتون و أهل الأرض یموتون و جمیع البریه لا یبقون کلّ شی ء هالک إلّا وجهه فتبارک اللَّه الذی إلیه جمیع الخلق یرجعون فهو الذی خلق الخلق بقدرته و یفنیهم بمشیئته و یبعثهم بإرادته یا اختاه! کان جدی و أبی و امی و أخی خیراً منی و أفضل و قد ذاقوا الموت و ضمهم التراب و إنّ لی و لک و لکلّ مؤمن برسول اللَّه اسوه حسنه. ثمّ قال: یا زینب! و یا ام کلثوم! و یا فاطمه! و یا رباب! انظرن إذا أنا قتلت فلا تشققن علی جیباً و لا تخمشن علی وجهاً و لا تقلن فی هجراً.

کاش مرگ من رسیده بود و زنده نبودم. جدم رسول خدا و پدرم علی و مادرم فاطمه و برادرم حسن علیهم السلام از دنیا رفتند و پناه بازماندگان باقی بود و اکنون خبر مرگش را می دهد. او گریست و زنان با او گریستند و سیلی به صورت

زدند و گریبان دریدند. آن گاه پیشینیان خود را یاد کرد و گفت: گویی امروز جدم محمد، پدرم علی، مادرم فاطمه و برادرم حسن علیهم السلام را از دست می دهم. وای بر تنهایی پس از تو! حسین علیه السلام او را تسلا داد و توصیه به صبر نمود و فرمود: خود را به تسلای الهی تسلیت ده و به قضای او راضی باش. به راستی که اهل آسمان و زمین می میرند و همه چیز جز ذات الهی، هلاک می گردد. همه مخلوقات به سوی او برمی گردند و اوست که همه را آفریده و به خواست خود، آن ها را از میان می برد و به اراده خود، مبعوث می کند. ای خواهر! پدربزرگم، پدرم، مادرم و برادرم بهتر از من بودند و همگی طعم مرگ را چشیدند و خاک، آنان را در برگرفت و من و هر مسلمانی باید به رسول خدا تأسی کنیم. آن گاه فرمود: ای زینب، ای ام کلثوم، ای فاطمه و ای رباب! چون من کشته شدم برایم گریبان ندرید و چهره خود را نخراشید و سخنی ناخوشایند نگویید.

ثمّ خرج إلی أصحابه فقال له الطرماح بن عدی الطائی و کان من شیعته:

الرأی أن ترکب معی جمازه فأنی أبلغ بک اللیله قبل الصباح أحیاء طی و اسوی لک امورک و أقیم بین یدیک خمسه آلاف مقاتل یقاتلون عنک. فقال له الحسین: أمن مروءه الإنسان أن ینجی نفسه و یهلک أهله و إخوته و أصحابه؟ فقال له أصحابه: إنّ هؤلاء القوم إذا لم یجدوک لم یفعلوا شیئا فلم یلتفت إلی قولهم و جزی الطرماح خیراً.(66)

قال: ثمّ أقبل الحر بن یزید فنزل فی أصحابه حذاء الحسین و کتب إلی ابن

زیاد یخبره بنزول الحسین بکربلاء. فکتب ابن زیاد للحسین: أما بعد یا حسین! فقد بلغنی: نزولک کربلاء و قد کتب إلی أمیر المؤمنین یزید: أن لا أتوسد الوثیر و لا أشبع من الخمیر حتی ألحقک باللطیف الخبیر أو ترجع إلی حکمی و حکم یزید.

پس از آن، امام به میان یاران خود رفت. طرماح بن عدی طائی که از شیعیانش بود به آن حضرت گفت:

پیشنهاد می کنم همراه من، اسبی تندرو سوار شوی تا پیش از آن که صبح برسد شما را به میان قبیله طی ببرم و اوضاع را به نفع شما روبراه کنم تا پنج هزار شمشیر زن در برابرت بجنگند. امام فرمود: آیا جوانمردی است که انسان، خود را نجات دهد و خانواده و خواهران و یارانش از بین بروند؟ اصحاب گفتند: اگر شما نباشید این گروه به کسی کار ندارند؛ اما امام به حرف آنان توجهی نکرد و از پیشنهاد طِرمّاح تشکر کرد.(67)

پس از آن حرّ بن یزید برابر امام خیمه زد و به ابن زیاد نوشت که حسین علیه السلام در کربلا فرود آمده است. پس عُبیداللَّه نامه ای به امام نوشت: «ای حسین علیه السلام! خبر فرود آمدنت در کربلا به من رسید. امیرالمؤمنین یزید به من نوشته است که خوش نخوابم و سیر نخورم تا این که تو را به خدای لطیف و خبیر ملحق کنم یا به حکم من و حکم یزید گردن نهی.»

فلما ورد کتابه و قرأه الحسین رمی به من یده و قال: لا أفلح قوم اشتروا مرضاه المخلوق بسخط الخالق فقال له الرسول: جواب الکتاب فقال له: لا جواب له عندی لأنه قد حقت علیه کلمه العذاب فرجع الرسول

إلی ابن زیاد و أخبره بذلک فغضب أشد الغضب ثمّ جمع أصحابه فقال: أیها الناس من منکم یتولی قتال الحسین بولایه أی بلد شاء؟ فلم یجبه أحد. فالتفت إلی عمر بن سعد بن أبی وقّاص و کان ابن زیاد قبل ذلک بأیام قد عقد له و ولاه الری و تستر و أمره بحرب الدّیلم و أعطاه عهده و أخّره من أجل شغله بأمر الحسین.

چون نامه به دست امام حسین علیه السلام رسید و آن را خواند، بر زمین افکند و فرمود: «رستگار مباد گروهی که خشنودی مخلوق را بر خشم خالق برگزیده اند.» پیک از امام، جواب نامه را خواست، امّا آن حضرت فرمود: نامه او را نزد من جوابی نیست، چون وی مستحق عذاب است. فرستاده، نزد ابن زیاد بازگشت و جریان را گزارش کرد. عبیداللَّه به شدت عصبانی شد و اطرافیانش را جمع کرده گفت: کدام یک از شما حاضر است جنگ با حسین علیه السلام را بر عهده گیرد تا ولایت هر منطقه ای را که بخواهد به وی دهم! چون کسی پیش قدم نشد، متوجه عمر بن سعد شد که چند روز پیش، او را به فرمانروایی ری و شوشتر(68) منصوب کرده و دستور داده بود با دیلمان(69) بجنگد. حکم او هم صادر شده بود، اما به دلیل مشغول شدنش به جریان امام حسین علیه السلام او را به محل مأموریتش نفرستاده بود.

و قال له: یا بن سعد! أنت لهذا الأمر، فإذا فرغت سرت إلی عملک إن شاء اللَّه فقال عمر: إن رأیت أیها الأمیر! أن تعفینی عن قتال الحسین فعلت منعماً فقال عبیداللَّه: فإنا قد أعفیناک فاردد إلینا عهدنا الذی کتبناه لک و اجلس فی

منزلک حتی نبعث غیرک فقال عمر بن سعد: فامهلنی أیها الأمیر الیوم حتی أنظر فی أمری قال: فقد أمهلتک.

فانصرف عمر بن سعد و جعل یستشیر إخوانه و من یثق به فلا یشیر علیه أحد بذلک غیر أنه یقول له: اتّق اللَّه و لا تفعل و أقبل إلیه حمزه بن المغیره بن شعبه و هو ابن اخته فقال: انشدک اللَّه یا خال! أن تسیر إلی قتال الحسین فإنک تأثم بذلک و تقطع رحمک.

### مأموریت عمر بن سعد(70)

عُبید اللَّه به پسر سعد گفت: به سوی حسین علیه السلام حرکت کن و هرگاه از کار وی فارغ گشتی، برای مأموریت خود رهسپار شو. عمر بن سعد گفت: اگر امیر مرا از این کار معاف بدارد بر من منت گذاشته است. عبیداللَّه جواب داد: تو را معاف می کنم، تو هم فرمان ولایت ری را به ما بازگردان و در خانه ات بنشین تا شخص دیگری را مأمور کنیم. عمر گفت: پس امروز را به من مهلت بده تا بیاندیشم.

ابن زیاد او را فرصت داد و عمر بیرون آمد و به مشورت با برادران و نیک خواهان خویش پرداخت، ولی با هر کس مشورت کرد او را از این عمل منع نمود و گفت: از خدا بترس. خواهر زاده اش حمزه بن مغیره بن شعبه، نزد وی آمد و گفت: دایی جان تو! را به خدا قسم به مقابله با حسین علیه السلام مرو که در آن، نافرمانی خدا و قطع رَحِم(71) است.

فواللَّه لأن خرجت من مالک و دنیاک و سلطان الأرض کلها خیر لک من أن تلقی اللَّه بدم الحسین ابن فاطمه. فسکت عمر و فی قلبه من الری ما فیه.

و لما أصبح ذهب إلی عبیداللَّه بن

زیاد فقال له: ما عندک یا عمر؟ فقال: أیها الأمیر إنّک قد ولیتنی هذا العمل و کتبت العهد و قد سمع النّاس به فإن رأیت أن تنفذه لی و تبعث إلی قتال الحسین غیری من أشراف أهل الکوفه فإن بها مثل أسماء بن خارجه و کثیر بن شهاب و محمّد بن الأشعث و عبد الرحمن ابن قیس و شبث بن ربعی و حجار بن أبجر.(72) فقال له: یا عمر! لا تعلمنی بأشراف أهل الکوفه فإنی لا أستأمرک فیمن ارید أن أبعث فإن سرت إلی الحسین و فرجت عنّا هذه الغمه فأنت الحبیب القریب و إلّا فاردد إلینا عهدنا و الزم منزلک فإنا لا نکرهک. فسکت عمر بن سعد و غضب عبیداللَّه بن زیاد فقال: واللَّه یابن سعد لئن لم تسر إلی الحسین و تتول حربه و تقدم علیه بما یسوءه لأضربنّ عنقک و لأهدمنّ دارک و لأنهبنّ مالک

به خدا اگر مال و سلطنت و پادشاهی تمام دنیا را داشته باشی و آن ها را واگذاری و از دنیا بروی، بهتر از آن است که خدای را در حالی ملاقات کنی که خون حسین فرزند فاطمه علیهما السلام برگردن تو باشد. عمر در جواب او سکوت کرد و دل در گرو ولایت ری داشت.

عمر بن سعد روز بعد نزد ابن زیاد رفت و گفت: اکنون که ولایت ری را برای من نوشته ای و مردم از آن آگاه شده اند، آن را جامه عمل بپوشان و مرا برای مأموریتم بفرست. برای جنگ با حسین علیه السلام هم بزرگانی از کوفه هستند که از من لایق ترند. مانند اسما بن خارجه، کثیر بن شهاب، محمد بن اشعث، عبدالرّحمن بن قیس، شَبَث بن ربعی

و حجار بن ابجر. ابن زیاد گفت: لازم نیست بزرگان کوفه را به من معرفی کنی و درباره فرمانده سپاه، از تو نظر نخواستم. اگر به جنگ حسین علیه السلام می روی و این مشکل را حل می کنی، از دوستان و مقربان هستی وگرنه حکم ما را برگردان و در خانه ات بنشین، ما تو را اجبار نمی کنیم. عمر سکوت کرد و ابن زیاد عصبانی شد و گفت: اگر به جنگ با حسین علیه السلام نروی و موجبات ناراحتی او را فراهم نکنی، گردنت را می زنم و خانه ات را خراب و اموالت را مصادره می کنم و لا ابقی علیک کائنا ما کان فقال عمر: فإنی سائر إلیه غداً إن شاء اللَّه فجزاه عبیداللَّه خیراً و سری عنه غضبه و وصله و أعطاه و ضمّ إلیه أربعه آلاف فارس و قال له: خذ بکظم الحسین و حل بینه و بین الفرات.

فسار عمر بن سعد من غده فی أربعه آلاف إلی کربلاء و کان الحر عنده الف فتکامل خمسه آلاف و لما جاء عمر کربلاء دعا رجلاً من أصحابه یقال له عروه بن قیس الأحمس فقال له: امض إلی الحسین و سله: ما الذی جاء به إلی هذا الموضع؟ و ما الذی أخرجه من مکه بعد ما کان مستوطنا بها؟

و تو را باقی نمی گذارم. ابن سعد گفت: فردا رهسپار می شوم.(73) ابن زیاد خشم خود را از او برداشت و از او قدردانی کرد و عطایا و هدایایی به او داد. آن گاه چهار هزار سواره در اختیار او گذاشت و گفت: بر حسین علیه السلام سخت بگیر و میان او و فرات حایل شو.

عمر بن سعد روز بعد با لشکری چهار هزار

نفری به کربلا آمد و با هزار نفری که همراه حر بودند، پنج هزار نفر تکمیل شد.

### نخستین مذاکره

ابن سعد پس از ورود به کربلا، یکی از یاران خود به نام عروه بن قیس احمس(74) را خواست و گفت: نزد حسین علیه السلام برو و بپرس برای چه به اینجا آمده و چه چیز او را از مکه بیرون رانده است؟!

فقال عروه: أیها الأمیر! إنی کنت قبل الیوم اکاتب الحسین و یکاتبنی و إنی لأستحی أن أصیر إلیه فإن رأیت أن تبعث غیری فبعث رجلاً یقال له کثیر بن عبداللَّه الشعبی و کان فارساً بطلا شجاعا لا یرد وجهه شی ء و کان شدید العداوه لأهل البیت فلما رآه أبو ثمامه الصائدی قال للحسین: جعلت فداک یا أبا عبداللَّه قد جاءک شرّ الناس من أهل الأرض و أجرأهم علی دم و أفتکهم برجل ثمّ قام إلیه فقال له: ضع سیفک حتی تدخل علی أبی عبداللَّه و تکلمه فقال: لا و لا کرامه إنما أنا رسول فإن سمع منی کلمته و إن أبی انصرفت فقال له أبوثمامه: فإنی آخذ بقائم سیفک وتکلّم بما ترید و لا تدن من الحسین بدون هذا فإنک رجل فاسق. فغضب الشعبی و رجع إلی عمر و أخبره و قال: إنهم لم یترکونی أن أدنو من الحسین فأبلغ رسالتک فابعث إلیه غیری. فبعث رجلاً یقال له قرّه بن قیس الحنظلی فلما أشرف و رآه الحسین قال: هل تعرفون هذا؟ عروه گفت: ای امیر! من پیش از این به حسین علیه السلام نامه نوشته ام و او با من مکاتبه داشته است. اکنون شرم دارم نزد وی روم. اگر صلاح بدانی شخص دیگری را بفرستی. ابن سعد، کثیر

بن عبداللَّه شعبی(75) را - که مردی سوارکار و دلیر بود و از هیچ کاری روی گردان نبود و با اهل بیت دشمنی شدیدی داشت - فرستاد. چون ابوثُمامه صائدی او را دید به امام عرض کرد: فدایت شوم ای اباعبداللَّه! اینک بدترین مردم روی زمین و جسورترین آن ها در خونریزی و حیله گری به سوی تو می آید. پس ابوثمامه به طرف او رفت و گفت: شمشیرت را زمین بگذار تا نزد امام بروی و با او گفتگو کنی. کثیر گفت: هرگز! این کار با شرافت من سازگار نیست. من یک فرستاده هستم، اگر پیام را گوش کرد، با او سخن می گویم و اگر نمی خواهد، باز می گردم. ابوثمامه گفت: پس من قبضه شمشیر تو را نگه می دارم و تو با او سخن بگو، جز این نمی گذارم تو به آن جناب نزدیک شوی؛ زیرا تو مرد فاسقی هستی! شعبی خشمگین شد و به سوی عمر بن سعد بازگشت و گفت: آن ها نگذاشتند به حسین علیه السلام نزدیک شوم و پیامت را ابلاغ کنم. شخص دیگری را بفرست. پس ابن سعد، قُرَّه بن قیس حَنْظَلی(76) را فرستاد. قُرّه به سوی امام می آمد که آن حضرت از یارانش پرسید: آیا او را می شناسید؟ فقال حبیب بن مظاهر الأسدی: نعم یابن رسول اللَّه! هذا رجل من بنی تمیم ثمّ من بنی حنظله و کنت أعرفه حسن الرأی و ما ظننت أن یشهد هذا المشهد. ثمّ تقدّم الحنظلی حتی وقف بین یدی الحسین فسلم علیه و أبلغه رساله عمر بن سعد فقال له الحسین: یا هذا أبلغ صاحبک عنی لم أرد هذا البلد و لکن کتب إلی أهل مصرکم هذا أن آتیهم فیبایعونی

و یمنعونی و ینصرونی و لا یخذلونی فإن کرهونی انصرفت عنهم من حیث جئت.

فقال له حبیب بن مظاهر: ویحک یا قره! عهدی بک و أنت حسن الرأی فی أهل هذا البیت فما الذی غیرک حتی جئت بهذه الرساله فأقم عندنا و انصر هذا الرجل الذی قد أتانا اللَّه به.

فقال الحنظلی: لعمری لنصرته أحقّ من نصره غیره و لکن أرجع إلی صاحبی بالرساله و أنظر فی ذلک ثمّ انصرف فأخبره بجواب الحسین فقال عمر: الحمد للَّه واللَّه إنی لأرجو أن یعافینی اللَّه من حربه. ثمّ کتب إلی ابن زیاد: بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم إلی الأمیر عبیداللَّه ابن زیاد من عمر بن سعد: أما بعد فإنی نزلت بالحسین

حبیب بن مُظاهر گفت: آری، او از قبیله بنی تمیم، از تیره حنظله است. من او را به حسن عقیدت می شناختم و گمان نداشتم در چنین جایی حاضر شود. قرّه پیش امام آمد و به آن حضرت سلام کرد و پیام عمر را رساند. امام حسین علیه السلام فرمود: از سوی من به او بگو که من قصد این شهر را نداشتم. مردم آن برای من نامه نوشتند که پیش آنان بیایم تا با من بیعت کنند و از من دفاع کنند و یاری ام نمایند. حال اگر آمدنم را خوش ندارند از جایی که آمده ام، برمی گردم.

حبیب بن مظاهر به قره گفت: وای بر تو! تا آن جا که من تو را می شناختم درباره خاندان پیامبر عقیده خوبی داشتی. چه تو را متحول کرده که حامل چنین پیامی شده ای؟ نزد ما بمان و این مرد را که خداوند برای ما آورده است یاری کن.

قرّه پاسخ داد: به جانم قسم که یاری او سزاوارتر

از یاری دیگران است. اینک به نزد امیر خویش باز می گردم تا پاسخ پیغامش را به او برسانم، آن گاه در این باره فکر خواهم کرد. او بازگشت و جواب امام را به عمر بن سعد رساند. عمر گفت: الحمدللَّه! من امیدوارم خداوند از جنگ با حسین علیه السلام معافم بدارد. آن گاه به ابن زیاد نوشت: بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم به امیر عبیداللَّه بن زیاد از عمر بن سعد. اما بعد، من نزدیک حسین علیه السلام فرود آمدم. ثمّ بعثت إلیه رسولاً أسأله عما أقدمه إلی هذا البلد فذکر: أنّ اهل الکوفه أرسلوا إلیه یسألونه القدوم علیهم لیبایعوه و ینصروه فإن بدا لهم فی نصرته فإنه ینصرف من حیث جاء فیکون بمکه أو یکون بأی بلد أمرته فیکون کواحد من المسلمین فأحببت أن أعلم الأمیر بذلک لیری رأیه و السلام.

فلمّا قرأ عبیداللَّه کتابه فکر فی نفسه ساعه ثمّ أنشد:

الآن إذ علقت مخالبنا به یرجو النجاه و لات حین مناص ثمّ قال: أیرجو ابن أبی تراب النجاه؟ هیهات، هیهات لا أنجانی اللَّه من عذابه إن نجا الحسین منی.

ثمّ کتب إلی عمر: أما بعد، فقد بلغنی کتابک و ما ذکرت فیه من أمر الحسین فإذا أتاک کتابی فأعرض علیه البیعه لأمیر المؤمنین یزید فإن فعل و بایع و إلّا فأتنی به و السّلام.(77)

آن گاه کسی را نزد او فرستادم و پرسیدم برای چه به این دیار آمده است؟ گفت: مردمِ کوفه از او خواسته اند به سوی آنان بیاید تا با او بیعت کنند و یاری اش نمایند. حال اگر از حمایتش منصرف شده اند، از جایی که آمده باز می گردد و در مکه یا هر شهر دیگری که تو دستور

دهی ساکن می شود و همانند دیگر مسلمانان خواهد بود. من دوست داشتم سخن او را به اطلاع امیر برسانم تا درباره آن تصمیم بگیرد والسلام.

چون عُبیداللَّه نامه او را خواند، گفت: اکنون که پنجه های ما به او بند شده است، امید رهایی دارد؛ اما دیگر راه فراری نیست. آیا فرزند ابو تراب امید نجات دارد؟ هیهات! خدا مرا عذاب کند اگر حسین علیه السلام از دست من نجات یابد.

سپس برای عمر بن سعد چنین نوشت: نامه تو به دستم رسید و از آنچه درباره حسین علیه السلام گفته بودی، مطلع شدم. چون نامه ام به دستت رسید، بیعت با امیرالمؤمنین یزید را بر او عرضه کن. اگر پذیرفت و چنین کرد که هیچ، اگر نه، او را پیش من بیاور، والسّلام.

فلمّا ورد الکتاب علی عمر و قرأه قال: إنا للَّه و إنا إلیه راجعون إنّ عبیداللَّه لا یقبل العافیه واللَّه المستعان. قال: و لم یعرض ابن سعد علی الحسین بیعه یزید لأنه علم أن الحسین لا یجیبه إلی ذلک أبداً.

قال: ثمّ جمع عبیداللَّه بن زیاد الناس فی مسجد الکوفه و خرج فصعد المنبر و حمد اللَّه و أثنی علیه ثمّ قال: أیها الناس! إنکم قد بلوتم آل أبی سفیان فوجدتموهم علی ما تحبون و هذا أمیر المؤمنین یزید قد عرفتموه: حسن السیره محمود الطریقه، میمون النقیبه محسناً إلی الرعیه متعاهداً للثغور یعطی العطاء فی حقه حتی قد أمنت السبل علی عهده و اطفئت الفتن بجهده و کما کان معاویه فی عصره کذلک ابنه یزید فی أثره: یکرم العبادو یغنیهم بالأموال و یزیدهم بالکرامه و قد زاد فی أرزاقکم مائه مائه و أمرنی أن اوفر علیکم و آمرکم أن

تخرجوا إلی حرب عدوه الحسین بن علی فاسمعوا له و أطیعوا.

وقتی نامه به دست عمر بن سعد رسید، گفت: انا للَّه و انا الیه راجعون، عبیداللَّه عافیت را نمی پذیرد و خدا کمک کند. ابن سعد بیعت با یزید را به امام حسین علیه السلام پیشنهاد نکرد، زیرا می دانست هیچ گاه امام آن را نخواهد پذیرفت.

### گسیل کوفیان به کربلا

پس از آن ابن زیاد مردم را در مسجد جمع کرد و به منبر رفت و بعد از حمد و ثنای الهی گفت: ای مردم! شما خاندان ابو سفیان را آزمودید و آنان را همان طور که دوست دارید، یافتید. این امیرالمؤمنین یزید است که او را می شناسید. روشی پسندیده دارد، درست کردار و خوش اخلاق است، به شهروندان خود نیکی می کند و امنیت سر حدّات را عهده دار است، عطایا را به کسی که حق اوست، می دهد؛ تا آن که راهها در عهد او امن شده و فتنه ها به همت او خاموش شده است. آن گونه که معاویه در زمان خود چنین می کرد، پسرش یزید رهرو اوست. بندگان خدا را می نوازد و با پول دادن بی نیاز می کند و با کرامت به آنان زیاده می بخشد. اکنون او عطای هر یک از شما را صد برابر کرده و به من فرمان داده که به شما بخشش فراوان کنم و دستور داده است به جنگ دشمنش حسین بن علی بروید. گوش فرا دهید و فرمان پذیر باشید.

ثم نزل من المنبر و وضع لأهل الرئاسه العطاء و أعطاهم و نادی فیهم أن یتهیأوا للخروج إلی عمر بن سعد لیکونوا عونا له فی قتل الحسین فأوّل من خرج إلی عمر بن سعد شمر بن ذی

الجوشن الضبابی فی أربعه آلاف فصار عمر فی تسعه آلاف ثم اتبعه یزید بن رکاب الکلبی فی ألفین و الحصین بن نمیر السکونی فی أربعه آلاف و فلاناً المازنی فی ثلاثه آلاف و نصر بن فلان فی ألفین.

و بعث إلی شبث بن ربعی فتمارض و أرسل إلیه: أیها الأمیر! أنا علیل فإن رأیت أن تعفینی فأرسل إلیه: إنّ رسولی أخبرنی بتمارضک علیه و أخاف أن تکون من الذین: وَ إِذا لَقُوا الَّذِینَ آمَنُوا قالُوا آمَنَّا،

آن گاه از منبر فرود آمد و به رؤسا و بزرگان، بذل و بخشش نمود و دستور داد آماده حرکت برای پیوستن به عمر بن سعد، جهت یاری او در جنگ با حسین علیه السلام شوند. اولین کسی که به عمر بن سعد ملحق شد، شَمِر بن ذی الجوشن ضُبابی(78) با چهار هزار نیرو بود(79) که با آن، لشکر عمر سعد به نُه هزار نفر رسید. پس از او، یزید بن رکاب کلبی با دو هزار، حصین بن نمیر سکونی با چهار هزار، فلان مازنی با سه هزار و نصر بن فلان با دو هزار نفر به کربلا رفتند.(80)

ابن زیاد به دنبال شَبَث بن رِبْعی(81) هم فرستاد، اما او خود را به بیماری زد و پیغام فرستاد که من بیمارم، مرا معاف بدار. ابن زیاد هم پاسخ داد: فرستاده ام به من خبر داده که تو در حضور او خود را به بیماری زده ای، می ترسم از کسانی باشی که دو رویی می کنند. فانظر إن کنت فی طاعتنا فأقبل إلینا مسرعاً. فأقبل إلیه شبث بن ربعی بعد العشاء الآخره لئلا ینظر فی وجهه و لا یری أثر العله فلما دخل علیه رحب به و

قرّب مجلسه. ثمّ قال له: احب أن تشخص غداً الی عمر بن سعد فی ألف فارس من أصحابک فقال: أفعل أیها الأمیر! فخرج فی ألف فارس و اتبعه بحجار بن أبجر فی ألف فارس فصار عمر بن سعد فی اثنین و عشرین ألفا.

ثمّ کتب عبیداللَّه إلی عمر بن سعد: أما بعد فإنی لم أجعل لک علّه فی کثره الخیل و الرجال فانظر لا اصبح و لا امسی إلّا و خبر ما قبلک عندی غدوه و عشیه مع کل غاد و رائح. و کان عبیداللَّه یستحث عمر بن سعد و یستعجله فی قتل الحسین و ابن سعد یکره أن یکون قتل الحسین علی یده.

قال: و التأمت العساکر عند عمر لسته أیام مضین من محرم. فلما رأی ذلک حبیب بن مظاهر الأسدی جاء إلی الحسین فقال له: یابن رسول اللَّه! إنّ هاهنا حیا من أسد قریبا منا أفتأذن لی بالمصیر إلیهم اللیله

توجه کن، اگر در اطاعت ما هستی به سرعت سوی ما بیا. شبث بن ربعی شبانگاه پیش عبیداللَّه آمد تا آثار بیماری در او معلوم نباشد. ابن زیاد او را گرامی داشت و نزدیک خود نشاند و گفت: دوست دارم فردا با هزار نیرو به عمر سعد بپیوندی. او هم چنین کرد. حجار بن ابجر هم با هزار نیروی دیگر به دنبال او رفت و مجموع لشکر عمر بن سعد به 22 هزار نفر رسید.

پس از آن عبیداللَّه بن زیاد به ابن سعد نوشت: با کثرت نیروی سواره و پیاده، راهی برای بهانه وجود ندارد. اخبار صبح و شب حسین علیه السلام را به من گزارش کن. عبیداللَّه، عمر بن سعد را به کشتن حسین علیه السلام تحریک می کرد

و ابن سعد هم مایل نبود قتل حسین علیه السلام به دست او باشد.

### حبیب بن مُظاهر و نیروی کمکی

چون لشکر عمر بن سعد در روز ششم محرم تکمیل شد، حبیب بن مظاهر اسدی نزد امام حسین علیه السلام آمد و عرض کرد: ای فرزند پیامبر! در این نزدیکی ها گروهی از قبیله بنی اسد زندگی می کنند. اجازه می فرمایید امشب نزد آنان بروم أدعوهم إلی نصرتک فعسی اللَّه أن یدفع بهم عنک بعض ما تکره؟ فقال له الحسین: قد أذنت لک فخرج الیهم حبیب من معسکر الحسین فی جوف اللیل متنکرا حتی صار إلیهم فحیاهم و حیوه و عرفوه فقالوا له: ما حاجتک یابن عم؟ قال: حاجتی إلیکم إنی قد أتیتکم بخیر ما أتی به وافد إلی قوم قط. أتیتکم أدعوکم إلی نصره ابن بنت نبیکم فإنه فی عصابه من المؤمنین، الرجل منهم خیر من ألف رجل لن یخذلوه و لن یسلّموه و فیهم عین تطرف و هذا عمر بن سعد قد أحاط به فی اثنین و عشرین ألفاً و أنتم قومی و عشیرتی و قد أتیتکم بهذه النصیحه فأطیعونی الیوم تنالوا شرف الدنیا و حسن ثواب الآخره فإنی اقسم باللَّه لا یقتل منکم رجل مع ابن بنت رسول اللَّه صابرا محتسبا إلّا کان رفیق محمّدصلی الله علیه وآله فی أعلی علیین.

فقام رجل من بنی أسد یقال له عبداللَّه بن بشر فقال: أنا أوّل من یجیب إلی هذه الدّعوه ثم جعل یرتجز و یقول:

و ایشان را به یاری شما فرا خوانم؟ امید است خداوند به وسیله آنان، برخی از سختی ها را از شما برطرف سازد. امام رخصت داد و حبیب در نیمه های شب به صورت ناشناس از لشکر گاه امام بیرون رفت و

به نزد آنان رسید. آنان پس از شناختن حبیب پرسیدند: چه می خواهی ای پسر عمو؟ حبیب گفت: هیچ واردی بهتر از آنچه من برایتان آورده ام نیاورده است. آمده ام شما را به یاری فرزند پیامبرتان بخوانم که گروهی از مؤمنین همراه او هستند. هر یک از آنان از هزار مرد بهتر است. هرگز او را خوار نمی کنند و تا چشم هایشان پلک می زند، وی را تحویل دشمن نخواهند داد. عمر بن سعد با انبوهی از لشکر که شمار آنان به بیست و دو هزار تن می رسد، گرد او را گرفته اند. شما قوم و عشیره من هستید و من برای شما این ارمغان را آورده ام. پس امروز از من پیروی کنید تا از شرافت دنیا و بهترین نیکی های آخرت بهره مند شوید. سوگند به خدا! هیچ کس در رکاب او شهید نمی شود جز این که در بالاترین درجات بهشت همراه محمدصلی الله علیه وآله خواهد بود.(82)

مردی از قبیله بنی اسد به نام عبداللَّه بن بشر(83) گفت: من اولین نفرم که این دعوت را اجابت می کنم و این رجز را خواند:

قد علم القوم إذا تناکلوا

و أحجم الفرسان إذ تناضلوا

إنی الشجاع البطل المقاتل کأننی لیث عرین باسل ثمّ بادر رجال الحی إلی حبیب و أجابوه فالتأم منهم تسعون رجلاً و جاءوا مع حبیب یریدون الحسین.

فخرج رجل من الحی یقال: فلان بن عمرو حتی صار إلی عمر بن سعد فی جوف اللیل فأخبره بذلک فدعا عمر برجل من أصحابه یقال له الأزرق بن الحرث الصدائی فضمّ إلیه أربعمائه فارس و وجه به إلی حی بنی اسد مع ذلک الذی جاء بالخبر فبینا اولئک القوم من بنی أسد قد أقبلوا فی جوف اللیل

مع حبیب یریدون عسکر الحسین إذ استقبلتهم خیل ابن سعد علی شاطئ الفرات و کان بینهم و بین معسکر الحسین الیسیر فتناوش الفریقان و اقتتلوا فصاح حبیب بالأزرق ابن الحرث: مالک و لنا انصرف عنا یا ویلک!

«قوم و قبیله من می دانند، در سخت ترین مراحل جنگ و گریز که کار را به یکدیگر واگذار می کنند، من دلاوری یل و جنگجو و سلحشوری همانند شیر بیشه ام». دیگر مردان آن قبیله نیز به حبیب پیوستند، چندان که نود تن، گرد او را گرفته و همراه وی برای یاری حسین علیه السلام راه افتادند.

مردی از همین قبیله به نام فلان بن عمرو(84) با شتاب خود را به ابن سعد رساند و او را از این جریان آگاه ساخت. ابن سعد به ازرق بن حرث صدایی دستور داد با چهار صد سوار،(85) همراه آن مرد برود و راه را بر آنان ببندند. حبیب و یارانش در دل شب به سوی لشکرگاه امام حسین علیه السلام در حرکت بودند که سواران ابن سعد در کنار شط فرات به آنان رسیدند و میان دو گروه درگیری و زد و خورد شدیدی پدید آمد، حبیب فریاد برآورد: ای ازرق وای بر تو! تو را با ما چه کار؟ دعنا و اشق بغیرنا فأبی الأزرق و علمت بنو أسد أنّ لا طاقه لهم بخیل ابن سعد فانهزموا راجعین إلی حیهم ثم تحملوا فی جوف اللیل خوفاً من ابن سعد أن یکبسهم. و رجع حبیب إلی الحسین فأخبره، فقال: لا حول و لا قوه إلّا باللَّه العلی العظیم.

و رجعت تلک الخیل حتی نزلت علی الفرات و حالوا بین الحسین و أصحابه و بین الماء فأضر العطش بالحسین

و بمن معه، فأخذ الحسین فأساً و جاء الی وراء خیمه النساء فخطا علی الأرض تسع عشره خطوه نحو القبله ثمّ احتفر هنالک فنبعت له هناک عین من الماء العذب فشرب الحسین و شرب الناس بأجمعهم و ملأوا أسقیتهم ثم غارت العین فلم یر لها أثر.(86) و بلغ ذلک إلی عبیداللَّه فکتب إلی عمر بن سعد: بلغنی أن الحسین یحفر الآبار و یصیب الماء فیشرب هو و أصحابه فانظر إذا ورد علیک کتابی هذا فامنعهم من حفر الآبار ما استطعت و ضیق علیهم و لا تدعهم أن یذوقوا من الماء قطره

ما را رها کن و شقاوت خود را بر افراد دیگری غیر از ما به کار ببر. ازرق ایستادگی کرد و بنی اسد که در خود یارای مقابله با آنان ندیدند رو به هزیمت گذاشته، به قبیله خود بازگشتند و از ترس حمله ابن سعد، شبانه به جای دیگری کوچ کردند. حبیب نزد امام حسین علیه السلام آمد و ایشان را از قضیه آگاه ساخت. امام گفت: «لا حَوْل وَ لاقوه الّا باللَّه العلی العظیم».

سپاهی که به مقابله بنی اسد رفته بود هنگام بازگشت، کنار فرات فرود آمد و میان آب و اصحاب امام حسین علیه السلام حایل شد. امام کلنگی برداشت و به پشت خیمه زنان آمد. نوزده گام به سمت قبله برداشت و آن جا را حفر نمود. چشمه ای از آب گوارا پدیدار گشت که امام و همه همراهانش از آن نوشیدند و مشک های خود را پر کردند. سپس آن چشمه ناپدید گشت و کسی از آن اثری ندید.

این خبر به ابن زیاد رسید و او به ابن سعد نوشت: به من خبر رسیده که حسین علیه

السلام چاه حفر کرده و به آب دست یافته است. هرگاه این نامه به دستت رسید تا می توانی آنان را از حفر چاه منع کن و کار را بر آنان تنگ بگیر. نگذار حتی یک قطره از آب فرات بنوشند و افعل بهم کما فعلوا بالزکی عثمان و السلام. فضیق علیهم ابن سعد غایه التضییق و دعا برجل یقال له عمرو ابن الحجاج الزبیدی فضمّ إلیه خیلا کثیره و أمره أن ینزل علی الشریعه التی هی حذاء معسکر الحسین فنزلت الخیل علی شریعه الماء.

فلمّا اشتد العطش بالحسین و أصحابه دعا أخاه العباس و ضم إلیه ثلاثین فارساً و عشرین راجلاً و بعث معهم عشرین قربه فی جوف اللیل حتی دنوا من الفرات فقال عمرو بن الحجاج: من هذا؟

و آن گونه که با شخص پاک و پرهیزکار، عثمان رفتار کردند با آنان رفتار کن. والسلام.(87) از آن پس ابن سعد، فشار و سخت گیری را درباره آب بیشتر کرد و عمرو بن حجّاج زُبَیدی را با سواران زیادی فرستاد تا بر شریعه ای که برابر خیمه گاه حسین علیه السلام قرار داشت، فرود آید و او چنین کرد.(88)

### سقایی عباس

چون تشنگی برامام و یارانش شدّت گرفت،(89) برادرش عباس علیه السلام را با سی سوار و بیست پیاده، همراه با بیست مشک برای آوردن آب به سوی شریعه(90) روانه کرد. آنان شبانه تا نزدیکی فرات پیش رفتند. عمرو بن حجاج زبیدی - مأمور شریعه - صدا زد کیستی؟ فقال له هلال بن نافع الجملی: أنا ابن عم لک من أصحاب الحسین جئت حتی أشرب من هذا الماء الذی منعتمونا عنه فقال له عمرو: اشرب هنیئا مریئا فقال نافع: و یحک کیف تأمرنی أن

أشرب من الماء و الحسین و من معه یموتون عطشاً؟ فقال: صدقت قد عرفت هذا و لکن امرنا بأمر و لا بدّ لنا أن ننتهی إلی ما امرنا به. فصاح هلال بأصحابه فدخلوا الفرات و صاح عمرو بأصحابه لیمنعوا فاقتتل القوم علی الماء قتالاً شدیداً فکان قوم یقاتلون و قوم یملأون القرب حتی ملأوها و قتل من أصحاب عمرو بن الحجاج جماعه و لم یقتل من أصحاب الحسین أحد ثمّ رجع القوم إلی عسکرهم بالماء فشرب الحسین و من کان معه و لقب العباس یومئذ السقاء.

هلال بن نافع(91) گفت: منم پسر عمویت که از اصحاب حسین علیه السلام هستم. آمده ایم تا از این آبی که ما را از آن منع کرده اید بنوشیم. گفت: بنوش گوارایت باد. گفت: وای بر تو! چگونه می گویی آب بنوشم در حالی که حسین علیه السلام و همراهانش از تشنگی می میرند. حجّاج گفت درست است ولی من مأمورم و ناچارم دستور را اجرا کنم. هلال، یاران را ندا داد و آنان به فرات وارد شدند. عمرو بن حجّاج به افرادش دستور داد مانع آنان شوند. جنگ سختی میان دو گروه رخ داد. عده ای می جنگیدند و عده ای مشک ها را پر می کردند. از گروه عمرو چند نفر کشته شدند(92) ولی از یاران امام کسی کشته نشد. یاران امام با مشک های پُر به قرارگاه خود بازگشتند و امام و همراهانش آب نوشیدند. در آن روز عباس علیه السلام را «سقّا» لقب دادند.

قال: و أرسل الحسین إلی ابن سعد: إنی ارید أن اکلمک فألقنی اللیله بین عسکری و عسکرک فخرج إلیه عمر بن سعد فی عشرین فارساً و الحسین فی مثل دلک و لما التقیا أمر الحسین أصحابه

فتنحوا عنه و بقی معه أخوه العبّاس و ابنه علی الأکبر و أمر ابن سعد أصحابه فتنحوا عنه و بقی معه ابنه حفص و غلام له یقال له لا حق فقال الحسین لابن سعد: و یحک أما تتقی اللَّه الذی إلیه معادک؟ أتقاتلنی و أنا ابن من علمت؟ یا هذا ذر هؤلاء القوم و کن معی فإنّه أقرب لک من اللَّه فقال له عمر: أخاف أن تهدم داری. فقال الحسین: أنا أبنیها لک فقال عمر: أخاف أن تؤخذ ضیعتی فقال: أنا أخلف علیک خیراً منها من مالی بالحجاز فقال: لی عیال أخاف علیهم فقال: أنا أضمن سلامتهم.

### مذاکره دوم(93)

امام حسین علیه السلام برای عمر بن سعد پیغام فرستاد که من می خواهم با تو گفتگو کنم، امشب بین دو لشکر مرا ملاقات کن.(94) عمر سعد همراه بیست سوار و امام نیز با همین تعداد راه افتادند. وقتی به هم رسیدند امام اصحابش را فرمود که به کناری روند و فقط برادرش عباس و فرزندش علی اکبر با او ماندند. عمر نیز چنین دستور داد و فقط پسرش حفص و غلامش لاحق با او ماندند. امام به ابن سعد فرمود: وای بر تو! آیا از خدایی که بازگشت تو به سوی اوست نمی ترسی؟ آیا با من می جنگی در حالی که می دانی من کیستم؟ این گروه را رها کن و با من همراه شو. عمر گفت: می ترسم خانه ام را خراب کنند. فرمود: من برایت خانه ای تهیه می کنم. گفت: اموالم را می گیرند. فرمود من با اموالی که در حجاز دارم بهتر از آن را برایت تهیه می کنم. گفت: درباره زن و فرزندم از آن ها هراس دارم. فرمود: من سلامتشان را

تضمین می کنم.

قال: ثمّ سکت فلم یجبه عن ذلک فانصرف عنه الحسین و هو یقول: مالک ذبحک اللَّه علی فراشک سریعاً عاجلاً و لا غفر لک یوم حشرک و نشرک فواللَّه إنی لأرجو أن لا تأکل من برّ العراق إلّا یسیراً. فقال له عمر: یا أبا عبداللَّه! فی الشعیر عوض عن البر. ثمّ رجع عمر إلی معسکره.

عمر ساکت شد و جوابی نداد. امام در حالی که آن جا را ترک می کرد، فرمود: خدا تو را به زودی بر بسترت بکشد و در روز قیامت تو را نیامرزاد؛ به خدا سوگند که خیلی کم از گندم عراق خواهی خورد.(95) عمر سعد گفت: اگر گندم نباشد، جو خواهد بود! سپس سوی لشکرش بازگشت.(96)(97)(98)

ثمّ إنه ورد علیه کتاب من ابن زیاد یؤنّبه و یضعفه و یقول: ما هذه المطاوله؟ انظر إن بایع الحسین و أصحابه و نزلوا عند حکمی فابعث بهم إلی سلماً و إن أبوا ذلک فازحف إلیهم حتی تقتلهم و تمثل بهم فإنهم لذلک مستحقون فإذا قتلت الحسین فأوطئ الخیل ظهره و بطنه فإنه عاق شاق قاطع ظلوم فإذا فعلت ذلک جزیناک جزاء السامع المطیع و إن أبیت ذلک فاعتزل خیلنا و جندنا و سلّم الجند و العسکر إلی شمر بن ذی الجوشن فإنّه أشد منک حزما و أمضی منک عزماً، والسلام.

و قال غیره: إن عبیداللَّه بن زیاد دعا حویزه بن یزید التمیمی و قال: إذا وصلت بکتابی الی عمر بن سعد فإن قام من ساعته لمحاربه الحسین فذاک و إن لم یقم فخذه و قیده و اندب شهر بن حوشب لیکون أمیرا علی النّاس

### نامه مجدد ابن زیاد

پس از آن، نامه ای توبیخ آمیز از ابن زیاد برای عمر رسید که

در آن آمده بود: چرا امروز و فردا می کنی؟ ببین اگر حسین علیه السلام و همراهانش بیعت کردند و در برابر حکم من گردن نهادند، آنان را با مسالمت به سوی من بفرست و اگر نپذیرفتند بر آنان حمله کن و ایشان را به قتل آور و اعضایشان را مثله کن، چون سزاوار آن هستند و چون حسین علیه السلام را کشتی، اسب بر سینه و پشت او بتازان؛ زیرا که او ناسپاس، تفرقه افکن و ستمگر می باشد!(99) پس اگر تو به این دستور عمل کردی، پاداش کسی که شنوا و مطیع است برای توست و اگر آن را نمی پذیری، از کارگزاری ما و فرماندهی لشکر ما کنار رو و فرماندهی لشکر را به شمر واگذار، که او از تو استوارتر و مصصم تر است، والسّلام.(100)

در روایت غیر ابن اعثم آمده است که عبیداللَّه بن زیاد، حویزه بن یزید تمیمی را خواند و به او گفت: وقتی نامه مرا به ابن سعد رساندی، اگر بلافاصله برای جنگ با حسین علیه السلام اقدام کرد که هیچ وگرنه او را بگیر و در بند کن و شهر بن حوشب را امیر قرار بده.(101) فوصل الکتاب و کان فی الکتاب: إنی لم أبعثک یابن سعد لمنادمه الحسین فإذا أتاک کتابی فخیر الحسین بین أن یأتی إلی و بین أن تقاتله فقام عمر بن سعد من ساعته و أخبر الحسین بذلک فقال له الحسین: أخّرنی إلی غد و سیأتی هذا الحدیث فیما بعد إن شاء اللَّه ثمّ قال عمر بن سعد للرسول: اشهد لی عند الأمیر أنی امتثلت أمره.

عدنا الی الحدیث الأول: فلما طوی الکتاب و ختمه وثب رجل(102) یقال له عبداللَّه بن المحل بن حزام

العامری فقال له: أصلح اللَّه الأمیر! إنّ علی بن أبی طالب قد کان عندنا بالکوفه فخطب إلینا فزوجناه بنت عم لنا یقال لها ام البنین بنت حزام فولدت له: عبداللَّه و عثمان و جعفراً و العباس فهم بنو اختنا

نامه این بود: «ای عمر بن سعد! من تو را برای هم نشینی با حسین علیه السلام نفرستاده ام. نامه ام که رسید حسین علیه السلام را مخیر کن که پیش من آید یا بجنگد».

چون نامه رسید، عمر بن سعد بلافاصله جریان را به حسین علیه السلام خبر داد و امام فرمود تا فردا به من فرصت بده - که این روایت بعداً خواهد آمد -. سپس ابن سعد به فرستاده گفت: نزد ابن زیاد گواهی ده که دستور او را انجام دادم. (اکنون به روایت ابن اعثم باز می گردیم).

### امان نامه

هنگامی که ابن زیاد، نامه عمر بن سعد را نوشت - تا شمر به کربلا ببرد - عبداللَّه بن مَحْل بن حزام عامری(103) برخاست و گفت: علی بن ابیطالب که در کوفه بود از ما خواستگاری کرد و دختر عمویمان ام البنین را به ازدواجش در آوردیم که برایش عبداللَّه، عثمان، جعفر و عباس را آورد. بنابراین آن ها فرزندان خواهر ما هستند و هم مع أخیهم الحسین بن علی فإن أذنت لنا أن نکتب إلیهم کتابا بأمان منک فعلت متفضلاً.

فأجابه عبیداللَّه بن زیاد إلی ذلک فکتب عبداللَّه بن المحل و دفع الکتاب إلی غلام له یقال عرفان.

فلما ورد الکتاب إلی إخوه الحسین و نظروا فیه قالوا للغلام: اقرأ علی خالنا السلام و قل له: لا حاجه لنا فی أمانک فإن أمان اللَّه خیر لنا من أمان ابن مرجانه فرجع الغلام إلی الکوفه فأخبره

بذلک فعلم عبداللَّه بن المحل أنّ القوم مقتولون. و أقبل شمر بن ذی الجوشن علی عسکر الحسین و نادی بأعلی صوته: أین بنو اختی؟ أین عبداللَّه و عثمان و جعفر بنو علی بن أبی طالب؟ فسکتوا فقال الحسین: أجیبوه و لو کان فاسقا فإنه بعض أخوالکم فنادوه: ما شأنک؟ و ما ترید؟ فقال: یا بنی اختی! أنتم آمنون فلا تقتلوا أنفسکم مع أخیکم الحسین و ألزموا طاعه أمیر المؤمنین یزید بن معاویه

که با برادرشان حسین بن علی علیهما السلام همراهند. اگر اجازه دهی امان نامه ای برایشان بنویسیم، تفضل کرده ای.

عبیداللَّه اجازه داد و عبداللَّه بن محل، نامه ای نوشت و به غلامش «عرفان»(104) داد.

چون نامه به برادران حسین علیه السلام رسید و آن را خواندند به غلام گفتند: دایی ما را سلام برسان و بگو ما را به امان شما نیازی نیست. امان خدا از امان پسر سمیه بهتر است. غلام به کوفه بازگشت و به مولایش خبر داد، او هم دانست که آن ها کشته خواهند شد. شمر نیز رو به لشکر امام کرد و فریاد زد: خواهرزاده های من کجایند؟ عبداللَّه و عثمان و جعفر، فرزندان علی بن ابیطالب کجایند؟! آنان پاسخ او را نداده و همچنان ساکت ماندند. امام حسین علیه السلام به آنان فرمود: جوابش را بدهید هر چند فاسق است؛ به هر حال یکی از دایی های شماست.(105) آنان به شمر گفتند: به چه کار آمده ای و چه می خواهی؟ گفت: خواهرزادگان من! شما در امانید، خود را به خاطر حسین علیه السلام به کشتن ندهید و از امیرالمؤمنین یزید فرمانبردار باشید. فناداه العباس بن علی: تبّت یداک یا شمر! لعنک اللَّه و لعن ما جئت به من أمانک هذا و

یا عدواللَّه! أتأمرنا أن نترک أخانا الحسین بن فاطمه و ندخل فی طاعه اللعناء و أولاد اللعناء؟ فرجع شمر إلی عسکره مغیظا.

قال: و جمع الحسین أصحابه بین یدیه ثمّ حمد اللَّه و أثنی علیه و قال: اللّهم لک الحمد علی ما علّمتنا من القرآن و فقّهتنا فی الدّین و أکرمتنا به من قرابه رسولک محمدصلی الله علیه وآله و جعلت لنا أسماعا و أبصارا و أفئده فاجعلنا من الشاکرین.

أما بعد، فإنی لا أعلم أصحابا أصلح منکم و لا أعلم أهل بیت أبر و لا أوصل و لا أفضل من أهل بیتی فجزاکم اللَّه جمیعاً عنی خیراً. إنّ هؤلاء القوم ما یطلبون أحدا غیری و لو قد أصابونی و قدروا علی قتلی لما طلبوکم أبداً و هذا اللیل قد غشیکم فقوموا و اتخذوه جملاً

عباس بن علی علیه السلام فریاد برآورد: ای شمر! دستانت بریده باد! لعنت بر تو و آن امانی که برای ما آورده ای. ای دشمن خدا! به ما پیشنهاد می کنی از برادر خود حسین علیه السلام فرزند فاطمه علیها السلام دست برداریم و به فرمان لعنت شدگان و فرزندان ملعونان در آییم؟! وقتی شمر این پاسخ را از آنان شنید، خشمناک به سوی لشکر خویش بازگشت.

### وفاداران کربلا

امام حسین علیه السلام اصحابش را نزد خود جمع کرد و پس از حمد و ثنای الهی گفت: خدایا! تو را سپاس می گویم بر این که ما را به نبوت گرامی داشتی و قرآن را به ما آموختی. ما را به دین آگاه کردی و با خویشاوندی محمدصلی الله علیه وآله گرامی داشتی. به ما چشم و گوش و قلب ارزانی داشتی، پس ما را از شکرکنندگان قرار ده.

اما بعد، من یارانی باوفاتر و

بهتر از یاران خود سراغ ندارم و خاندانی نیکوتر و مهربان تر از خاندان خود ندیده ام. خدایتان از جانب من پاداش نیکو بدهد. این مردم جز با من کار ندارند و اگر به من دست یابند و توان کشتنم را داشته باشند، با هیچ یک از شما کاری نخواهند داشت. اکنون شب، سایه تاریک خود را پهن کرده است. از تاریکی شب استفاده کنید و لیأخذ کلّ رجل منکم بید رجل من إخوتی و تفرقوا فی سواد هذا اللیل و ذرونی و هؤلاء القوم.

فتکلم إخوته و جمیع أهل بیته و قالوا: یابن رسول اللَّه! فماذا تقول الناس؟ و ماذا نقول لهم؟ إنا ترکنا شیخنا و سیدنا و ابن بنت نبینا محمدصلی الله علیه وآله لم نرم معه بسهم و لم نطعن برمح و لم نضرب بسیف لا واللَّه یابن رسول اللَّه لا نفارقک أبداً و لکنا نفدیک بأنفسنا و نقتل بین یدیک و نرد موردک فقبّح اللَّه العیش من بعدک.

ثم تکلم مسلم بن عوسجه الأسدی فقال یابن رسول اللَّه! أنحن نخلیک هکذا و ننصرف عنک و قد أحاط بک هؤلاء الأعداء؟ لا واللَّه لا یرانی اللَّه و أنا أفعل ذلک أبداً حتی أکسر فی صدورهم رمحی و أضرب فیهم بسیفی ما ثبت قائمه بیدی و لو لم یکن لی سلاح اقاتلهم به لقذفتهم بالحجاره و لم افارقک حتّی أموت بین یدیک.

و هر کدام از شما دست مردی از اهل بیت مرا بگیرد و به هر سو که می خواهید بروید و مرا با این گروه واگزارید.(106)

برادران و دیگر اهل بیت آن حضرت به سخن آمده، گفتند: ای پسر رسول خدا! مردم چه خواهند گفت و ما چه

جوابشان دهیم؟ بگوییم بزرگ و آقای خود و پسر دختر محمدصلی الله علیه وآله را رها کردیم و در یاری او یک تیر هم نیانداختیم و یک نیزه و یک ضربت شمشیر نزدیم؟ نه، به خدا هیچ گاه تو را رها نمی کنیم. جان خود را فدایت می کنیم و برابرت می جنگیم و هر چه بر سر تو آید در کنارت هستیم. خدا زندگی پس از تو را زشت گرداند.

آن گاه مسلم بن عوسجه اسدی(107) برخاست و گفت: یابن رسول اللَّه! ما تو را رها کنیم و از نزد تو برویم در حالی که دشمن به تو احاطه کرده است؟ هرگز خدا چنین روزی از من نبیند. با آنان چنان می جنگم که نیزه ام در سینه هایشان بشکند و تا قبضه شمشیرم بدستم باشد، آنان را می زنم و اگر سلاح برای جنگیدن نداشته باشم، به دفاع از تو سنگشان می زنم؛ ولی هرگز تو را رها نمی کنم تا با تو بمیرم.

ثم تکلّم سعد بن عبداللَّه الحنفی فقال: لا واللَّه یا بن رسول اللَّه! لا نخلیک أبداً حتی یعلم اللَّه تبارک و تعالی أنا حفظنا فیک غیبه رسوله و واللَّه لو علمت أنی اقتل ثم احیا ثمّ احرق حیا یفعل بی ذلک سبعین مرّه لما فارقتک أبداً حتی ألقی حمامی من دونک و کیف لا أفعل ذلک و إنما هی قتله واحده ثم أنال الکرامه التی لا انقضاء لها أبداً.

ثم تکلم زهیر بن القین البجلی فقال: واللَّه یابن رسول اللَّه لوددت أنی قتلت فیک ثمّ نشرت حتی اقتل فیک ألف مرّه و أن اللَّه قد دفع القتل عنک و عن هؤلاء الفتیه من إخوتک و ولدک و أهل بیتک.(108)

قال: و تکلم جماعه

بنحو هذا الکلام و قالوا: أنفسنا لک الفداء و نقیک بأیدینا و وجوهنا و صدورنا فإذا نحن قتلنا بین یدیک نکون قد وفینا و قضینا ما علینا.

پس از او سعد بن عبد اللَّه حنفی(109) برخاست و عرض کرد: نه، به خدا ای پسر پیغمبر! ما هرگز تو را رها نمی کنیم تا خداوند بداند که ما در غیاب پیامبرش از تو - که فرزندش هستی - محافظت کردیم و اگر بدانم که در راه تو کشته می شوم و سپس زنده می شوم، آن گاه زنده مرا می سوزانند و هفتاد بار با من چنین می شود، از تو جدا نمی شوم تا آن که در حمایتت کشته شوم. چرا چنین نکنم با این که یک کشته شدن بیش نیست و پس از آن به عزّتی جاودانه خواهم رسید.

زهیر بن قین هم چنین گفت: به خدا قسم! دوست داشتم در راه تو کشته شوم، سپس زنده شوم تا آن که هزار مرتبه به راهت کشته شوم و خدا به این وسیله کشته شدن را از تو و جوانان و برادران و فرزندان و اهل بیت تو برطرف کند.

عده ای دیگر هم به این مضامین سخن گفتند که جان هایمان فدای تو باد و دست و صورت و گردن خود را سپر بلای تو قرار می دهیم که اگر در رکاب تو کشته شویم، به عهد خود وفا کرده ایم و وظیفه ای که به عهده داریم، انجام داده ایم.(110)

ثم تکلّم بریر بن خضیر الهمدانی و کان من الزهاد الذین یصومون النهار و یقومون اللیل فقال: یابن رسول اللَّه! ائذن لی أن آتی هذا الفاسق عمر بن سعد فأعظه لعلّه یتعظ و یرتدع عما هو علیه فقال الحسین: ذاک إلیک

یا بریر. فذهب إلیه حتی دخل علی خیمته فجلس و لم یسلم فغضب عمر و قال: یا أخا همدان ما منع من السلام علی؟ ألست مسلماً أعرف اللَّه و رسوله و أشهد بشهاده الحقّ؟

فقال له بریر: لو کنت عرفت اللَّه و رسوله کما تقول، لما خرجت إلی عتره رسول اللَّه ترید قتلهم؟ و بعد فهذا الفرات یلوح بصفائه و یلج کأنه بطون الحیات تشرب منه کلاب السواد و خنازیرها و هذا الحسین بن علی و إخوته و نساؤه و أهل بیته یموتون عطشاً و قد حلت بینهم و بین ماء الفرات أن یشربوه و تزعم أنک تعرف اللَّه و رسوله؟ فأطرق عمر بن سعد ساعه إلی الأرض ثمّ رفع رأسه و قال: واللَّه یا بریر إنی لأعلم یقینا أنّ کلّ من قاتلهم و غصبهم حقّهم

### مذاکره بریر

بُریر بن خضیر هَمْدانی - که از پارسایانِ شب زنده دار و روزه دار بود - به امام گفت: ای فرزند رسول خدا! اجازه بده نزد ابن سعد فاسق روم و او را پند دهم شاید پند پذیرد و از کاری که می خواهد انجام دهد منصرف شود. امام حسین علیه السلام فرمود: اختیار با توست. پس بریر نزد عمر بن سعد رفت و داخل خیمه او شد و بدون آن که سلام کند، نشست. عمر عصبانی شد و گفت: مرد هَمْدانی! چرا سلام نکردی؟ آیا من مسلمان و عارف به خدا و پیامبرش نیستم و شهادتین نمی گویم؟

بریر گفت: اگر تو خدا و پیامبر را آن چنان که می گویی می شناختی، هیچ گاه برای کشتن عترت پیامبر راه نمی افتادی؛ علاوه بر این، آب فرات را که گوارایی اش آشکار است و همانند شکم مارها موج می زند و

سگان و خوکان از آن می آشامند، بر حسین فرزند علی علیهما السلام و برادران و خاندانش که از شدّت تشنگی در حال مرگ هستند بستی، با این حال گمان می کنی تو خدا و پیامبر را می شناسی؟! عمر بن سعد لختی سر به زیر انداخت، آن گاه سر بلند کرد و گفت: به خدا سوگند ای بریر! یقین دارم که هر کس با اینان بجنگد و حقّشان را غصب کند، هو فی النار لا محاله و لکن یا بریر! أفتشیر علی أن أترک ولایه الری فتکون لغیری؟ فواللَّه ما أجد نفسی تجیبنی لذلک. ثم قال:

دعانی عبیداللَّه من دون قومه إلی خطه فیها خرجت لحینی فواللَّه ما أدری و إنی لحائر

افکر فی أمری علی خطرین أ أترک ملک الری و الری منیتی أم أرجع مأثوما بقتل حسین؟

و فی قتله النار التی لیس دونها

حجاب و ملک الری قرّه عینی فرجع بریر إلی الحسین و قال: یابن رسول اللَّه! إنّ عمر بن سعد قد رضی لقتلک بولایه الری.

قال: فلمّا أیس الحسین من القوم و علم أنهم مقاتلوه قال لأصحابه:

بی شک در جهنم است؛ اما ای بریر! تو صلاح می دانی که من حکمرانی ری را ترک کنم تا نصیب دیگری بشود؟ به خدا سوگند! دلم به این امر راضی نمی شود سپس اشعاری را زمزمه نمود:

«عبیداللَّه از میان تمامی افراد برای نقشه ای از من دعوت کرد که هم اکنون برای انجام آن خارج شده ام. به خدا قسم نمی دانم و متحیرم و در این کاری که برای من پیش آمده در انتخاب یکی از دو امر مهم، مردد مانده ام. آیا حکومت ری را رها کنم در حالی که آرزوی من است یا گناه

جنگ با حسین علیه السلام را به دوش کشم و می دانم در کشتن او آتشی است که هیچ چیز مانع آن نمی شود؛ امّا حکمرانی ری، نور چشم من است».(111)

بریر به سوی امام حسین علیه السلام بازگشت و عرض کرد: یابن رسول اللَّه! عمر بن سعد حاضر شده که تو را بکشد تا در عوض حکومت ری را به او بدهند.

در آستانه عاشورا

چون امام از آن گروه نومید شد و اطمینان یافت که با او خواهند جنگید، به اصحابش فرمود: قوموا فاحفروا لنا حفیره شبه الخندق حول معسکرنا و أجّجوا فیها ناراً حتی یکون قتال هؤلاء القوم من وجه واحد فإنهم لو قاتلونا و شغلنا بحربهم لضاعت الحرم فقاموا من کل ناحیه فتعاونوا و احتفروا الحفیره ثمّ جمعوا الشوک و الحطب فألقوه فی الحفیره و أجّجوا فیها النّار.

و أقبل رجل من عسکر عمر بن سعد یقال له مالک بن جریره علی فرس له حتی وقف علی الحفیره و جعل ینادی بأعلی صوته: أبشر یا حسین! فقد تعجلت النار فی الدّنیا قبل الآخره فقال له الحسین: کذبت یا عدواللَّه! أنا قادم علی ربّ رحیم و شفیع مطاع ذاک جدّی محمّدصلی الله علیه وآله ثم قال الحسین لأصحابه: من هذا؟ فقیل له: هذا مالک بن جریره فقال الحسین: اللّهم جره إلی النار و أذقه حرّها قبل مصیره إلی نار الآخره فلم یکن بأسرع من أن شبّ به الفرس فألقاه علی ظهره فتعلّقت رجله فی الرکاب فرکض به الفرس حتی ألقاه فی النار فاحترق.

برخیزید و گودالی شبیه خندق، در اطراف اردوگاه بکنید و در آن آتش بیفروزید که تنها از یک سو با دشمن درگیر باشیم؛ چون اگر جنگ درگرفت و

مشغول نبرد شدیم، حرم آسیب خواهد دید. یاران امام کمک کردند و گودالی کندند و در آن هیزم ریخته، آتش زدند.

در این حال یکی از لشکریان عمر سعد به نام مالک بن جریره بر لبه آن خندق آمد و فریاد زد: ای حسین! به آتش دنیا پیش از جهنم شتاب کرده ای. امام فرمود: ای دشمن خدا! چنین نیست؛ بلکه من بر پروردگاری مهربان وارد می شوم و شفاعت کننده ای چون جدم محمدصلی الله علیه وآله دارم. پس از آن امام نام وی را از یاران پرسید. گفتند: مالک بن جریره.(112) پس او را این گونه نفرین کرد: «خدایا او را به آتش بکشان و پیش از رفتنش به آتش آخرت، گرمی آن را به او بچشان.» در این هنگام اسب او بر پاهایش بلند شد و او را انداخت ولی پایش به رکاب گیر کرد و اسب او را کشاند تا به داخل آتش انداخت و سوخت.

فخرّ الحسین ساجداً ثمّ رفع رأسه و قال: یا لها من دعوه! ما کان أسرع إجابتها ثمّ رفع الحسین صوته و قال: اللّهم إنا أهل بیت نبیک و ذریته و قرابته فاقصم من ظلمنا و غصبنا حقنا إنّک سمیع قریب. فسمعها محمد بن الأشعث فقال: یا حسین و أی قرابه بینک و بین محمد؟ فقال الحسین: اللهمّ إن محمد بن الأشعث یقول: إنّه لیس بینی و بین رسولک قرابه اللّهم! فأرنی فیه هذا الیوم ذلاً عاجلاً فما کان بأسرع من أن تنحی محمد بن الأشعث و خرج من العسکر فنزل عن فرسه و إذا بعقرب سوداء خرجت من بعض الجحره فضربته ضربه ترکته متلوثاً فی ثیابه ممّا به.

امام به سجده افتاد

و چون سر برداشت فرمود: چه نفرینی که به سرعت اجابت شد! آن گاه با صدای بلند گفت: خداوندا! ما اهل بیت پیامبر تو و ذریه و نزدیکان اوییم؛ آن را که بر ما ستم می کند و حق ما را غصب می کند نابود فرما که تو شنوا و به انسان نزدیک هستی.(113) محمد بن اشعث(114) سخن امام را شنید و گفت: ای حسین! چه خویشاوندی بین تو و پیامبر هست؟ امام حسین علیه السلام فرمود: خدایا! محمد بن اشعث می گوید بین من و پیامبر تو قرابتی نیست. خدایا! همین امروز ذلت او را به ما بنمایان. همان موقع، محمد بن اشعث از لشکر بیرون رفت و از اسبش فرود آمد و کژدمی سیاه از سوراخ بیرون آمد و او را زد به طوری که لباس خود را آلوده ساخت.

و ذکر الحاکم الجشمی: أنه مات لیومه و لکن ذلک غیر صحیح فإنه بقی إلی أیام المختار فقتله و لکنّه بقی ممّا به فی بیته.(115)

قال: ثمّ نادی مناد من عمر بن سعد: یا خیل اللَّه ارکبی فرکب النّاس و زحفوا نحو عسکر الحسین فی وقته کان جالساً فخفق برأسه علی رکبتیه فسمعت زینب بنت علی الصیحه و الضجه فدنت من أخیها فحرکته و قالت: یا أخی! ألا تسمع الأصوات قد اقتربت منا؟ فرفع الحسین رأسه و قال: یا اختاه رأیت الساعه فی منامی جدی رسول اللَّه و أبی علیاً و امی فاطمه و أخی الحسن صلوات اللَّه علیهم و هم یقولون: إنّک رائح إلینا عن قریب و قد واللَّه دنا الأمر لا شکّ فیه. فلطمت زینب وجهها و صاحت فقال لها الحسین: مهلاً مهلاً، اسکتی و لا تصیحی فیشمت

القوم بنا

حَکَم جُشَمی گفته است او همان روز مرد ولی این درست نیست، چون محمد بن اشعث تا زمان مختار زنده بود ولی به جهت همان حادثه، خانه نشین بود.(116)

پس از آن، منادی عمر سعد فریاد برآورد: ای لشکریان خدا! سوار شوید که شما را به بهشت مژده باد. آنان بر اسب ها سوار شدند و سوی لشکر حسین علیه السلام یورش بردند. در این هنگام امام نشسته و سر به زانو به خواب رفته بود. حضرت زینب علیها السلام چون سر و صداها را شنید، نزد برادر شتافته او را تکانی داد و عرض کرد: برادر جان! آیا سر و صدا را نمی شنوی که نزدیک شده است؟! حسین علیه السلام سر برداشت و فرمود: هم اکنون در خواب، جدم رسول خدا و پدرم علی و مادرم زهرا و برادرم حسن علیهم السلام را دیدم که به من گفتند: به زودی نزد ما خواهی آمد، واقعه نزدیک شده و شکی در آن نیست. حضرت زینب علیها السلام لطمه بر صورت خود زد وناله وفریاد سرداد. امام فرمود: خواهرم صبر کن و آرام و خاموش باش که دشمن، ما را شماتت نکند.

ثمّ أقبل الحسین علی أخیه العباس فقال: یا أخی ارکب و تقدّم إلی هؤلاء القوم و سلهم عن حالهم و ارجع إلی بالخبر فرکب العباس فی إخوته و معه عشره فوارس حتی دنا من القوم ثم قال: یا هؤلاء ما شأنکم؟ و ما تریدون؟ فقالوا: جاءنا الأمر من عبیداللَّه بن زیاد أن نعرض علیکم إما أن تنزلوا علی الحکم و إلا ناجزناکم قال العباس: فلا تعجلوا حتی أرجع إلی الحسین فأخبره بذلک. فوقف القوم فی مواضعهم و رجع العباس إلی الحسین

فأخبره فأطرق الحسین ساعه و أصحابه یخاطبون أصحاب عمر بن سعد فیقول لهم حبیب بن مظاهر الأسدی: أما واللَّه لبئس القوم قوم یقدمون غداً علی اللَّه و رسوله و قد قتلوا ذریته و أهل بیته المتهجدین بالأسحار الذاکرین اللَّه باللیل و النهار و شیعته الأتقیاء الأبرار. فقال له رجل من أصحاب ابن سعد یقال له عروه بن قیس: إنّک لتزکی نفسک ما استطعت فقال له زهیر بن القین: اتّق اللَّه یابن قیس! و لا تکن من الذین یعینون علی الضلال و قتل النفوس الزکیه الطاهره و عتره خیر الأنبیاء و ذریه أصحاب الکساء.

### مهلت خواهی امام

آن گاه به برادرش عباس رو کرد و فرمود: برادر! سوار شو و پیش این گروه برو و از ایشان بپرس چه پیش آمده و به من خبر ده. عباس علیه السلام با برادرانش و بیست سوار به لشکر ابن سعد نزدیک شد و به آنان گفت: چه پیش آمده و چه می خواهید؟ گفتند: از عبیداللَّه دستور رسیده که به شما پیشنهاد کنیم به حکم او تن دهید و الّا با شما جنگ کنیم. حضرت عباس علیه السلام فرمود: شتاب مکنید تا نزد ابا عبداللَّه روم و سخن شما را به ایشان عرضه بدارم. آنان ایستادند و عباس علیه السلام نزد امام حسین علیه السلام برگشت و جریان را به اطلاع او رساند. امام مدتی به فکر فرو رفت.

در این فرصت همراهان عباس علیه السلام در برابر لشکر کوفه ایستاده و به گفتگو با آنان پرداختند. حبیب بن مظاهر به آنان چنین گفت: به خدا سوگند! فردای قیامت نزد خدا و رسولش بد مردمانی خواهند بود آنان که ذریه و خاندان سحر خیز و دایم الذّکر او

و پیروان پاک دامنش را کشته باشند. عروه بن قیس پاسخ داد: تو زیاد از خود تعریف می کنی. زهیر بن قین گفت: ای ابن قیس! از خدا بترس و از کسانی مباش که به گمراهان و به کشتن انسان های پاک و خاندان بهترین پیامبران و ذریه آل عبا کمک می کنند.

فقال له ابن قیس: إنّک لم تکن عندنا من شیعه أهل البیت و إنّما کنت عثمانیاً نعرفک فکیف صرت ترابیاً فقال له زهیر: إنی کنت کذلک غیر أنی لما رأیت الحسین مغصوباً علی حقه ذکرت جدّه و مکانه منه فرأیت لنفسی أن أنصره و أکون من حزبه و أجعل نفسی من دون نفسه حفظاً لما ضیعتم من حقّ اللَّه و حقّ رسوله.

فکان هؤلاء فی هذه المخاطبه و الحسین جالس مفکر فی أمر المحاربه و أخوه العباس واقف بین یدیه فقال للعباس: ارجع یا أخی إلی القوم فإن استطعت أن تصرفهم و تدفعهم عنا باقی هذا الیوم فافعل لعلّنا نصلّی لربنا لیلتنا هذه و ندعواللَّه و نستعفیه و نستنصره علی هؤلاء القوم. فأقبل العباس إلی القوم و هم وقوف فقال لهم: یا هؤلاء! إنّ أبا عبداللَّه یسألکم الانصراف عنه باقی یومکم هذا حتی ینظر فی هذا الأمر ثمّ نلقاکم به غداً إن شاء اللَّه.

عروه گفت: ای زهیر! تو از شیعیان این خاندان به شمار نمی رفتی، بلکه عثمانی بودی(117)، چگونه از طرفداران ابوتراب شدی؟

زهیر گفت: من این گونه بودم؛ ولی چون دیدم حق حسین علیه السلام غصب شده و به یاد پیامبر و موقعیت حسین علیه السلام نزد او افتادم، تصمیم گرفتم او را یاری کنم و جزو حزب او باشم و جانم را فدایش کنم تا حق خدا و

پیامبر را که شما ضایع کردید، حفظ کنم.

اینان در گفتگو بودند و امام درباره نبرد فکر می کرد. عباس هم برابرش ایستاده بود. امام فرمود: پیش آنان برگرد و اگر بتوانی آن ها را برگردانی و بقیه امروز را از ما دورشان کنی، چنین کن. می خواهیم امشب برای پروردگار خود نماز گزاریم و دعا کنیم و از او طلب آمرزش نماییم و از او برای غلبه بر این گروه، کمک بخواهیم. عباس پیش لشکر کوفه بازگشت و به آنان که همچنان ایستاده و منتظر بودند، چنین گفت: «ای مردم! ابا عبداللَّه از شما می خواهد که باقی مانده امروز را باز گردید تا در مورد این مسأله بیندیشد و فردا در این باره همدیگر را ملاقات خواهیم کرد». فأخبر القوم أمیرهم عمر بن سعد فقال للشمر: ماذا تری یا شمر؟ فقال: إنی ما أری إلّا رأیک أنت الأمیر علینا فافعل ما تشاء فقال: إنی أحببت أن لا أکون أمیرا فلم أترک و اکرهت ثم قال لأصحابه: ما ترون؟ قالوا له: أنت الأمیر فقال له عمرو بن الحجاج الزبیدی: سبحان اللَّه العظیم واللَّه لو کان هؤلاء من الترک و الدّیلم ثم سألوکم هذه اللیله لقد کان ینبغی أن تجیبوهم إلی ذلک فکیف و هم آل الرسول محمدصلی الله علیه وآله.

فقال ابن سعد: اخبرهم إنا أجلناهم باقی یومنا هذا إلی غد فإن استسلموا و نزلوا علی الحکم و جهنا بهم إلی الأمیر عبیداللَّه و إن أبوا ناجزناهم فانصرف الفریقان و عاد کلّ إلی معسکره و جاء اللیل فبات الحسین تلک اللیله راکعاً ساجداً باکیاً مستغفراً متضرّعاً و بات أصحابه و لهم دوی کدوی النحل و جاء شمر بن ذی الجوشن فی

نصف اللیل یتجسس و معه جماعه من أصحابه حتی قارب معسکر الحسین فسمعه یتلو قوله تعالی: وَ لا یحْسَبَنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّما نُمْلِی لَهُمْ خَیرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّما نُمْلِی لَهُمْ لِیزْدادُوا إِثْماً

آنان به امیر خود عمر بن سعد خبر دادند. او به شمر گفت: نظر تو چیست؟ گفت: نظر من همان نظر توست. تو فرمانده ما هستی و اختیار با توست. گفت: کاش امیر نمی بودم، آن را رها نکردم و مجبور به این کار شدم. سپس رو به لشکر خود کرد و گفت: نظر شما چیست؟ عمرو بن حجاج زُبیدی گفت: سبحان اللَّه! به خدا قسم حتی اگر آنان از ترک و دیلم بودند و چنین درخواستی داشتند، سزاوار بود آنان را اجابت کنید (چه رسد که از خاندان پیامبرند).

ابن سعد گفت: به آن ها خبر دهید که باقی امروز را تا فردا به آنان مهلت می دهیم؛ اگر تسلیم شدند و به حکم ما در آمدند، ایشان را نزد ابن زیاد می فرستیم و اگر نه با آن ها می جنگیم. آن گاه دو لشکر به محل خود برگشتند.

شب عاشورا

شب فرا رسید و امام، شب را به نماز و گریه و استغفار و تضرع به درگاه الهی گذراند و یارانش در این شب، زمزمه ها و ناله هایی همچون آوای بال زنبور عسل داشتند. شمر بن ذی الجوشن همراه عده ای نیمه شب برای جاسوسی به خیمه امام نزدیک شد و شنید که آن حضرت این آیه را می خواند: «کسانی که کافر شدند، هرگز نپندارند مهلتی که به آنان می دهیم به سودشان است؛ تنها از آن رو به آن ها مهلت می دهیم تا بر گناهانشان بیفزایند. وَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِینٌ. ما کانَ اللَّه لِیذَرَ

الْمُؤْمِنِینَ عَلی ما أَنْتُمْ عَلَیهِ حَتَّی یمِیزَ الْخَبِیثَ مِنَ الطَّیبِ. فصاح رجل من أصحاب شمر: نحن و رب الکعبه الطیبون و أنتم الخبیثون و قد میزنا منکم. فقطع بریر بن خضیر الهمدانی صلاته ثمّ نادی: یا فاسق! یا فاجر! یا عدواللَّه! یابن البوّال علی عقبیه أمثلک یکون من الطیبین و الحسین ابن رسول اللَّه من الخبیثین واللَّه ما أنت إلّا بهیمه و لا تعقل ما تأتی و ما تذر فابشر یا عدواللَّه! بالخزی یوم القیامه و العذاب الألیم. فصاح شمر: إنّ اللَّه قاتلک و قاتل صاحبک عن قریب فقال بریر: أ بالموت تخوفنی؟ واللَّه إنّ الموت مع ابن رسول اللَّه أحبّ إلی من الحیاه معکم واللَّه لا نالت شفاعه محمدصلی الله علیه وآله قوما أراقوا دماء ذریته و أهل بیته.

فجاء إلیه رجل من أصحابه و قال: یا بریر إن أبا عبداللَّه یقول لک: ارجع إلی موضعک و لا تخاطب القوم

آن ها عذاب خفت باری خواهند داشت. خدا مؤمنان را به حالی که شما دارید، رها نمی کند تا این که پاک را از پلید جدا کند»(118) یکی از همراهان شمر صدا زد: سوگند به پروردگار کعبه که ما از پاکان هستیم و شما از خبیثان و این گونه از شما ممتاز می شویم.

بُریر نماز خود را قطع کرد و صدا زد: ای فاسق فاجر! و ای دشمن خدا! ای پسر مرد لااُبالی!(119) آیا مانند تو از پاکان است و حسین علیه السلام فرزند رسول اللَّه از پلیدان است؟! به خدا سوگند. تو حیوانی بیش نیستی که عقل نداری و نمی دانی چه خبر است. رسوایی در قیامت و عذاب دردناک حق توست. شمر گفت: خداوند، تو و امامت را به

همین زودی ها به قتل می رساند. بریر گفت: آیا مرا از مرگ می ترسانی؟! به خدا سوگند! برای من مرگ در کنار فرزند پیامبر از زندگی با شما محبوب تر است. به خدا قسم! شفاعت محمدصلی الله علیه وآله شامل حال کسانی که خون فرزندان و اهل بیتش را می ریزند، نخواهد شد. در این هنگام یکی از دوستان بریر پیش او آمد و گفت: اباعبداللَّه می فرماید: به جای خود بازگرد و با اینان سخن مگو. فلعمری لئن کان مؤمن آل فرعون نصح لقومه و أبلغ فی الدعاء فلقد نصحت و أبلغت فی النصح و الدعاء.

قال: فلما کان وقت السحر خفق الحسین برأسه خفقه ثمّ استیقظ فقال: أتعلمون ما رأیت فی منامی الساعه؟ قالوا: فما رأیت یابن رسول اللَّه؟ قال: رأیت کلابا قد شدّت علی لتنهشنی و فیها کلب أبقع رأیته کأشدّها علی و أظنّ الذی یتولی قتلی رجلاً أبرص من بین هؤلاء القوم ثمّ إنی رأیت بعد ذلک جدی رسول اللَّه صلی الله علیه وآله و معه جماعه من أصحابه و هو یقول لی: یا بنی! أنت شهید آل محمد و قد استبشر بک أهل السماوات و أهل الصفیح الأعلی فلیکن إفطارک عندی اللیله عجل یا بنی! و لا تأخر فهذا ملک نزل من السماء لیأخذ دمک فی قاروره خضراء فهذا ما رأیت و قد أزف الأمر و اقترب الرّحیل من هذه الدّنیا.

به جانم سوگند همان گونه که مؤمن آل فرعون قومش را نصیحت کرد و تمام تلاش خود را برای دعوت آنان به کار برد، تو نیز پند و نصیحت به جای آوردی و تمام تلاش خود را برای دعوت آن ها به کاربردی.(120)

چون هنگام سحر شد، خواب بر دیده

حسین بن علی علیهما السلام غلبه کرد. وقتی بیدار شد، فرمود: آیا می دانید چه خوابی دیدم؟ گفتند: ای فرزند دختر رسول خدا! چه خوابی دیدی؟ فرمود: سگ هایی دیدم که به قصد دریدن به من حمله کردند و در میان آنان سگی با لکه های پیسی بود که بیشتر به من حمله می کرد. گمان می کنم کسی که از میان این گروه مرا بکشد، پیس باشد. بعد از آن جدّم پیامبر را همراه گروهی از یارانش دیدم که به من فرمود: پسرم! تو شهید آل محمدصلی الله علیه وآله هستی و اهل آسمان ها و آسمانِ بالا به تو بشارت می دهند. امشب افطار را باید نزد من باشی،(121) شتاب کن و تأخیر مکن که این فرشته از آسمان فرود آمده تا خون تو را در شیشه ای سبز نگهدارد. آن گاه فرمود: اینک امر خداوند نزدیک شده و به زودی از این جهان کوچ خواهم کرد.

و أصبح الحسین فصلی بأصحابه ثمّ قرب إلیه فرسه فاستوی علیه و تقدم نحو القوم فی نفر من أصحابه و بین یدیه بریر بن خضیر الهمدانی فقال له الحسین: کلّم القوم یا بریر و انصحهم. فتقدم بریر حتی وقف قریبا من القوم و القوم قد زحفوا إلیه عن بکره أبیهم فقال لهم بریر: یا هؤلاء! اتّقوا اللَّه فإن ثقل محمد قد أصبح بین أظهرکم هؤلاء ذریته و عترته و بناته و حرمه فهاتوا ما عندکم و ما الذی تریدون أن تصنعوا بهم؟ فقالوا: نرید أن نمکّن منهم الأمیر عبیداللَّه بن زیاد فیری رأیه فیهم فقال بریر: أفلا ترضون منهم أن یرجعوا إلی المکان الذی أقبلوا منه؟ ویلکم یا أهل الکوفه أنسیتم کتبکم إلیه و عهودکم التی

أعطیتموها من انفسکم و أشهدتم اللَّه علیها؟ قو کفی باللَّه شهیداً ویلکم دعوتم أهل بیت نبیکم و زعمتم أنکم تقتلون أنفسکم من دونهم حتی إذا أتوکم أسلمتموهم لعبیداللَّه و حلأتموهم عن ماء الفرات الجاری و هو مبذول یشرب منه الیهود و النصاری و المجوس

سخنرانی های صبح عاشورا

صبح روز بعد، امام حسین علیه السلام نماز را با یارانش خواند؛ سپس بر اسبش سوار شد و به همراه جمعی از اصحابش سوی کوفیان رفت. آن حضرت به بریر بن خضیر که پیشاپیش آن حضرت بود، فرمود: با آنان سخن بگو و نصیحتشان کن! بریر پیش رفت و نزدیک آنان ایستاد. همه آنان مقابل بریر ایستادند(122) و او چنین گفت: ای مردم! تقوای الهی داشته باشید که اکنون بازماندگان محمدصلی الله علیه وآله برابر شمایند. اینان ذریه و عترت و دختران و حرم اویند. حال تلاش خود را به کار بندید و ببینید می خواهید چه کنید؟

گفتند: می خواهیم آنان را تسلیم امیر عبیداللَّه بن زیاد کنیم تا آنچه صلاح می داند درباره آنان انجام دهد. بریر گفت: آیا به آن ها رخصت نمی دهید از همان راهی که آمده اند بازگردند؟! وای بر شما ای مردم کوفه! آیا نامه ها و تعهدات و امضاهایتان را فراموش کرده اید؟ خدا برای گواه بودن کافی است. وای بر شما! اهل بیت پیامبرتان را دعوت کردید و تصور کردید جانتان را فدای ایشان می کنید، اکنون که پیش شما آمده اند می خواهید آنان را تسلیم عبیداللَّه کنید. آنان را از آب فرات مانع شده اید در صورتی که برای همگان آزاد است و یهودی و مسیحی و زرتشتی از آن می نوشند و ترده الکلاب و الخنازیر بئسما خلفتم محمداً فی ذریته مالکم لاسقاکم

اللَّه یوم القیامه فبئس القوم أنتم.(123)

فقال له نفر منهم: یا هذا ما ندری ما تقول؟ فقال بریر: الحمد للَّه الذی زادنی فیکم بصیره اللّهم إنی أبرأ إلیک من فعال هؤلاء القوم اللّهم الق بأسهم بینهم حتی یلقوک و أنت علیهم غضبان. فجعل القوم یرمونه بالسهام فرجع بریر إلی ورائه. فتقدم الحسین حتی وقف قباله القوم و جعل ینظر إلی صفوفهم کأنها السیل و نظر إلی ابن سعد واقفاً فی صنادید الکوفه، فقال:

الحمد للَّه الذی خلق الدنیا فجعلها دار فناء و زوال، متصرفه بأهلها حالاً بعد حال فالمغرور من غرته و الشقی من فتنته فلا تغرنکم هذه الدنیا فإنها تقطع رجاء من رکن إلیها و تخیب طمع من طمع فیها و أراکم قد اجتمعتم علی أمر قد أسخطتم اللَّه فیه علیکم فأعرض بوجهه الکریم عنکم و أحلّ بکم نقمته و جنبکم رحمته

و سگ ها و خوک ها بر آن وارد می شوند. با خاندان محمدصلی الله علیه وآله بد رفتار کردید، چرا؟ خدا شما را در قیامت سیراب نکند که بد مردمی هستید.

برخی از کوفیان گفتند: ای مرد! ما نمی دانیم چه می گویی. بریر گفت: شکر خدا که به من فهماند شما چه افرادی هستید. بار خدایا! من از کردار این قوم به تو برائت می جویم. خدایا! بر آن ها سخت گیر و در روزی که بر تو وارد می شوند بر آن ها خشم گیر.

دشمن، بریر را هدف تیر قرار داد و او به جایگاهش برگشت. آن گاه امام پیش آمد و برابر آنان ایستاد. به صفوفشان نگریست که همانند سیلاب بود. به ابن سعد نگریست که در میان بزرگان کوفه ایستاده بود. پس فرمود:

سپاس خدای را که دنیا را آفرید و

آن را خانه نابودی و زوال قرار داد که اهل آن پیوسته در حال تغییرند. فریب خورده آن است که دنیا او را فریب دهد و بدبخت آن است که دنیا شیفته اش کند. بنابراین دنیا شما را غره نکند که امید هر امیدوار به خود را قطع می کند و هر که در او طمع کند، بی نوایش می کند. می بینم بر کاری تصمیم گرفته و اجتماع کرده اید که خشم و نارضایتی خدا همراه آن است؛ لذا روی کریمانه خود را از شما گردانده و عذاب خود را بر شما روا داشته و رحمت خود را از شما دور کرده است. فنعم الرب ربّنا و بئس العبید أنتم أقررتم بالطاعه و آمنتم بالرسول محمد ثم إنکم زحفتم إلی ذریته تریدون قتلهم لقد استحوذ علیکم الشیطان فأنساکم ذکر اللَّه العظیم فتبّاً لکم و ما تریدون؟ إنا للَّه و إنا إلیه راجعون هؤلاء قوم کفروا بعد إیمانهم فبعداً للقوم الظالمین.

فقال عمر بن سعد: ویلکم کلّموه فإنه ابن أبیه واللَّه لو وقف فیکم هکذا یوماً جدیداً لما قطع و لما حصر فکلّموه فتقدم إلیه شمر بن ذی الجوشن فقال: یا حسین! ما هذا الذی تقول؟ أفهمنا حتی نفهم.

فقال: أقول لکم: اتقوا اللَّه ربکم و لا تقتلون فإنّه لا یحلّ لکم قتلی و لا انتهاک حرمتی فإنی ابن بنت نبیکم وجدتی خدیجه زوجه نبیکم و لعله قد بلغکم قول نبیکم محمّدصلی الله علیه وآله: الحسن و الحسین سیدا شباب أهل الجنه ما خلا النبیین و المرسلین فإن صدقتمونی بما أقول و هو الحقّ فواللَّه ما تعمدت کذباً منذ علمت أنّ اللَّه یمقت علیه أهله و إن کذبتمونی فإنّ فیکم من الصحابه مثل:

جابر بن عبداللَّه و سهل بن سعد و زید بن أرقم و أنس بن مالک، فاسألوهم عن هذا فإنهم یخبرونکم أنهم سمعوه من رسول اللَّه صلی الله علیه وآله.

چه پروردگار خوبی است خدای ما و چه بد بندگانی هستید شما که به اطاعتش اقرار دارید و به پیامبرش ایمان آورده اید اما به ذریه او حمله ور شده اید تا آنان را بکشید. شیطان بر شما مسلط شده و یاد خدای بزرگ را از شما برده است. مرگ بر شما و آنچه در نظر دارید. انا للَّه و انا الیه راجعون. اینان گروهی اند که پس از ایمان آوردن، کافر شده اند و ظالمان از رحمت الهی دور باشند.

عمر بن سعد به لشکریان خود گفت: وای بر شما! جواب او را بدهید که او فرزند آن پدر است و هر چه سخن بگوید تمام نمی شود. پس شمر پیش آمد و گفت: ای حسین علیه السلام! چه می گویی؟ به ما بفهمان تا بفهمیم. فرمود: می گویم تقوا پیشه کنید و مرا نکشید چون کشتن و زیر پا گذاشتن حرمت من، برایتان حرام است. من پسر دختر پیامبرتان هستم و مادر بزرگم خدیجه همسر اوست. شاید این گفته پیامبرتان محمدصلی الله علیه وآله را شنیده اید که حسن و حسین علیهما السلام دو سید جوانان بهشتند، مگر انبیا و پیامبران - که بر آن ها برتری ندارند اگر سخنِ حقِ ّ مرا تصدیق می کنید که هیچ، چون از زمانی که دانسته ام خدا دروغ گو را عذاب می کند، دروغ نگفته ام. اگر هم سخنم را قبول ندارید صحابه ای مانند جابر بن عبداللَّه و سهل بن سعد و زید بن ارقم و انس بن مالک در میان شمایند، از آنان بپرسید به شما

می گویند که این سخن را از رسول خدا شنیده اند.

فإن کنتم فی شکّ من أمری أفتشکون أنی ابن بنت نبیکم؟ فواللَّه ما بین المشرقین و المغربین ابن بنت نبی غیری و یلکم أتطلبونی بدم أحد منکم قتلته أو بمال استملکته أو بقصاص من جراحات استهلکته؟ فسکتوا عنه لا یجیبونه.

ثمّ قال: واللَّه لا اعطیهم یدی إعطاء الذلیل و لا أفرّ فرار العبید. عباد اللَّه! إنی عذت بربی و ربکم أن ترجمون و أعوذ بربی و ربکم من کلّ متکبر لا یؤمن بیوم الحساب.

فقال له شمر بن ذی الجوشن: یا حسین بن علی! أنا أعبداللَّه علی حرف إن کنت أدری ما تقول فسکت الحسین.

و اگر درباره کار من تردید دارید، در این شک ندارید که من فرزند دختر پیامبرتان هستم و بین مشرق و مغرب، فرزند دختر پیامبری جز من نیست. آیا خون کسی را ریخته ام که می خواهید انتقام بگیرید یا اموال کسی را برداشته ام یا به کسی ضرری زده ام که می خواهید قصاصم کنید؟ کوفیان ساکت شدند و پاسخی ندادند. پس فرمود: به خدا سوگند که دستم را همانند انسان های ذلیل در دست اینان نخواهم نهاد و همچون بندگان اقرار نخواهم کرد.(124) بندگان خدا! من به پروردگارم و پروردگار شما پناه می برم از این که درباره ام گمان بد ببرید(125)(126) و به او پناه می برم از هر متکبری که به روز حساب رسی ایمان نداشته باشد.(127)

شمر بن ذی الجوشن گفت: من در مسلمانی ام شک خواهم کرد(128) اگر بفهمم که تو چه می گویی، امام سکوت کرد.

فقال حبیب بن مظاهر للشمر: یا عدواللَّه! و عدوّ رسول اللَّه إنی لأظنک تعبداللَّه علی سبعین حرفاً و أنا أشهد أنک لا تدری ما یقول فإن

اللَّه تبارک و تعالی قد طبع علی قلبک.

فقال له الحسین: حسبک یا أخا بنی أسد! فقد قضی القضاء و جفّ القلم واللَّه بالغ أمره واللَّه إنی لا شوق إلی جدی و أبی و امی و أخی و أسلافی من یعقوب إلی یوسف و أخیه و لی مصرع أنا لاقیه.

حبیب بن مُظاهر به شمر گفت: ای دشمن خدا و ای دشمن پیغمبر! مطمئنم ایمان تو هفتاد بار با شک و تردید همراه است و من گواهی می دهم که تو نمی دانی حسین علیه السلام چه می گوید چون خدای متعال بر قلب تو مهر نهاده است.

امام به حبیب فرمود: کافی است ای برادر اسدی! قضای الهی محقق شده و قلم بر این قضا مهر زده و خداوند خواسته اش را به سرانجام می رساند.(129) به خدا قسم که اشتیاق من به دیدار جدّ و پدر و مادر و برادر و نیاکانم بیش از اشتیاق یعقوب به دیدار یوسف و برادرانش است و من مرگی دارم که آن را درک خواهم کرد.

[تا اینجا جلد نخست مقتل خوارزمی پایان یافت و ترجمه جلد دوم آن که ادامه فصل یازدهم کتاب است، در پی می آید.]

## الجزء الثانی

### الجزء الثانی

بِسْمِ اللَّه الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ الحمد للَّه ربّ العالمین و الصّلاه و السّلام علی أشرف المخلوقین محمّد الذی کان نبیا و آدم بین الماء و الطین و علی عترته و ذریته أجمعین.

و بعد: فقد اتّفقت الرواه فی المسانید و التواریخ علی أنّ مقتل الحسین کان یوم عاشوراء العاشر من محرّم لسنه إحدی و ستین من الهجره و إن اختلفوا: أکان یوم الجمعه أم یوم السبت؟ فلنشر إلی فضل هذا الیوم و شرفه.

1- أخبرنا الشیخ الإمام الحافظ ناصر السنه أبو القاسم

منصور بن نوح الشهرستانی بها وقت رجوعی من السفره الحجازیه أعادها اللَّه تعالی غرّه شهر جمادی الآخره سنه أربع و أربعین و خمسمائه هجریه أخبرنا شیخ القضاه أبو علی إسماعیل بن أحمد البیهقی أخبرنا والدی شیخ السنه أبو بکر أحمد بن الحسین البیهقی أخبرنا السید أبو الحسین محمد بن الحسین بن داود العلوی قراءه علیه و أبو بکر أحمد بن الحسن القاضی إملاء قالا: أخبرنا أبو محمد حاجب بن أحمد الطوسی حدثنا عبد الرّحمن بن منیب حدثنا حبیب بن محمد المروزی حدثنی أبی عن إبراهیم بن الصانع عن میمون بن مهران عن ابن عبّاس قال:

### درباره روز عاشورا

راویان در کتب مسند و تاریخ اتفاق نظر دارند که کشته شدن امام حسین علیه السلام در روز عاشورا دهم محرم سال 61 هجرت واقع شده است، هر چند اختلاف دارند که روز آن جمعه بوده یا شنبه؟ اکنون به فضیلت روز عاشورا اشاره می کنیم:

قال رسول اللَّه: من صام یوم عاشوراء کتبت له عباده ستین سنه بصیامها و قیامها و من صام یوم عاشوراء کتب له أجر سبع سماوات و من أفطر عنده مؤمنا فی یوم عاشوراء فکأنما أفطر عنده جمیع أمه محمدصلی الله علیه وآله و من أشبع جائعا فی یوم عاشوراء رفعت له بکل شعره فی رأسه درجه فی الجنه. فقال عمر: یا رسول اللَّه! لقد فضلنا اللَّه عز و جل فی یوم عاشوراء. فقال: نعم خلق اللَّه السماوات فی یوم عاشوراء و خلق الکرسی فی یوم عاشوراء و خلق الجبال فی یوم عاشوراء و النجوم کمثله و خلق القلم فی یوم عاشوراء و اللوح کمثله و خلق جبرئیل فی یوم عاشوراء و خلق الملائکه کمثله و خلق آدم

فی یوم عاشوراء و حواء کمثله و خلق الجنه یوم عاشوراء و أسکن آدم الجنّه فی یوم عاشوراء و ولد إبراهیم خلیل الرحمن فی یوم عاشوراء و نجاه اللَّه من النار فی یوم عاشوراء و فداه فی یوم عاشوراء و أغرق فرعون فی یوم عاشوراء و رفع إدریس فی یوم عاشوراء و کشف اللَّه الکرب عن أیوب فی یوم عاشوراء و رفع عیسی بن مریم فی یوم عاشوراء و ولد فی یوم عاشوراء و تاب اللَّه علی آدم فی یوم عاشوراء و غفر ذنب داود فی یوم عاشوراء و أعطی سلیمان ملکه فی یوم عاشوراء و ولد النبی صلی الله علیه وآله فی یوم عاشوراء

از ابن عباس نقل شده که رسول خدا فرمود: هر که روز عاشورا روزه بگیرد، به اندازه شصت سال عبادت همراه با روزه و شب زنده داری برایش ثواب می نویسند. هر که روز عاشورا روزه بگیرد، به اندازه هفت آسمان برایش ثواب می نویسند. اگر در عاشورا کسی افطاری مؤمن روزه داری را بدهد، گویا همه مسلمانان نزد او افطار کرده باشند. کسی که گرسنه ای را در این روز سیر نماید به اندازه هر مویش در بهشت درجه ای بالا خواهد رفت. عمر گفت: ای رسول خدا! پس خدا ما را در روز عاشورا بسیار فضیلت می دهد. پیامبر فرمود: بله، خدا آسمان ها را، کرسی را، کوه ها را، ستارگان را، لوح و قلم را، جبرییل و ملایکه را، آدم و حوا و بهشت را در روز عاشورا آفرید و آدم را در روز عاشورا به بهشت برد. ابراهیم خلیل در عاشورا متولد شد و خدا در روز عاشورا او را از آتش نجات داد و در عاشورا

به او فدیه داد. فرعون را در عاشورا غرق کرد، ادریس را در عاشورا بالا برد، ناراحتی ایوب را در روز عاشورا برطرف کرد، عیسی را در عاشورا بالا برد و متولد کرد. توبه آدم را در عاشورا پذیرفت، گناه داوود را در عاشورا بخشید، سلیمان را در عاشورا پادشاهی داد. پیامبر اسلام در عاشورا متولد شد و استوی الرب علی العرش فی یوم عاشوراء و تقوم القیامه فی یوم عاشوراء. قال الشیخ القاضی أبو بکر: استوی من غیر مماسه و لا حرکه کما یلیق بذاته.

و قال شیخ السنّه أبو بکر: هذا حدیث منکر و إسناده ضعیف و فی متنه ما لا یستقیم و هو ما روی فیه من خلق السماوات و الأرضین و الجبال کلّها فی یوم عاشوراء واللَّه یقول: اللَّه الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِی سِتَّهِ أَیامٍ ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ و من المحال أن تکون هذه الستّه کلّها یوم عاشوراء فدلّ ذلک علی ضعف هذا الخبر واللَّه أعلم.

2- وبهذا الإسناد عن أحمد بن الحسین هذا أخبرنا أبومحمد عبداللَّه ابن یحیی السکری ببغداد أخبرنی إسماعیل بن محمد الصفار حدثنی أحمد بن منصور حدثنی عبد الرزاق أخبرنی ابن جریج عن عبداللَّه بن یزید أنّه سمع ابن عباس یقول: ما رأیت رسول اللَّه صلی الله علیه وآله یتحری صیام یوم یلتمس فضله علی غیره إلّا هذا الیوم: یوم عاشوراء و شهر رمضان.

و خدا در روز عاشورا بر عرش قرار گرفت و قیامت در روز عاشورا به پا خواهد شد. ابوبکر قاضی توضیح داده که مقصود از قرار گرفتن خدا بر عرش از طریق تماس و حرکت نیست چه این که این مناسب ذات او نیست.

ابوبکر بیهقی (مؤلف

دلائل النبوه) گفته است که این حدیث قابل قبول نیست. سندش ضعیف است و در متنش مطالب نادرست وجود دارد مثل این که گفته آسمان هاو زمین ها و کوه ها همه در روز عاشورا آفریده شده است و این با سخن خداوند در قرآن منافات دارد که می فرماید: «آسمان ها و زمین را در شش روز آفرید و آن گاه بر عرش مستقر شد»(130) و محال است که همه این شش روز عاشورا بوده باشد. این مطلب دلیل نادرستی روایت است و خدا بهتر می داند.

همچنین ابن عباس روایت کرده که ندیدم پیامبر روزه روزی را که فضیلت داشته باشد بر روز دیگری ترجیح دهد مگر روز عاشورا و ماه رمضان را که بر دیگر ایام ترجیح می داد.

3- قال: و فی المشاهیر عن أبی قتاده قال: قال رسول اللَّه صلی الله علیه وآله: صیام یوم عاشوراء کفّاره سنه.

4- و بهذا الإسناد عن أحمد بن الحسین هذا أخبرنا أبو الحسین علی ابن محمد الأشعرانی أخبرنا أبو بکر محمد بن عبداللَّه ببغداد حدثنا جعفر بن محمد حدثنی علی بن مهاجر البصری حدثنی الهیصم بن الشداخ الوراق حدثنی الأعمش عن إبراهیم عن علقمه عن عبداللَّه قال: قال رسول اللَّه صلی الله علیه وآله: من وسع علی عیاله فی یوم عاشوراء وسع اللَّه علیه فی سائر سنته. و بهذا الإسناد عن أبی سعید الخدری مثله.

5- و أخبرنا الإمام سدید الدین محمد بن منصور بن علی المقری المعروف بالدیوانی بمحله نصر آباد بمدینه الری أخبرنا الشیخ الإمام أبو الحسین بن أحمد بن الحسین المعروف بالخلادی الطبری أخبرنی القاضی الإمام أبو النعمان عبد الملک بن محمد الهلافانی أخبرنی أبو العباس أحمد ابن محمد الناطقی أخبرنی أحمد بن

یونس حدثنی أبو الحسین علی بن الحسن الجامعی حدثنی محمد بن نوکرد القصرانی حدثنی منجاب بن الحرث أخبرنی علی بن مسهر عن هشام بن عروه عن أبیه عن أسماء بنت أبی بکر الصدیق أنّ رسول اللَّه صلی الله علیه وآله قال: یوم عاشوراء یوم تاب اللَّه علی آدم و استوت سفینه نوح علی الجودی یوم عاشوراء و ردّ اللَّه الملک علی سلیمان یوم عاشوراء و فلق البحر لموسی یوم عاشوراء و غرق فرعون و من معه یوم عاشوراء و ردّ اللَّه علی یعقوب بصره یوم عاشوراء و بعث زکریا رسولاً یوم عاشوراء و تاب اللَّه علی یونس یوم عاشوراء و أخرج یونس من بطن الحوت یوم عاشوراء و رفع اللَّه إدریس مکاناً علیاً یوم عاشوراء

ابوقتاده از رسول خدا روایت کرده که روزه عاشورا، کفاره گناهان یک سال است.

عبداللَّه بن مسعود از پیامبر نقل کرده که هر کس در روز عاشورا خانواده اش را وسعت دهد (شاد کند) خدا او را در تمام سال، وسعت خواهد داد. ابو سعید خدری هم این خبر را نقل کرده است.

اسما دختر ابوبکر از پیامبر چنین روایت کرده است که در روز عاشورا خدا توبه حضرت آدم را پذیرفت کشتی نوح بر خشکی جودی نشست، خدا پادشاهی را به سلیمان داد، دریا را برای موسی گشود، فرعون و همراهانش را غرق کرد، چشم یعقوب را به او بازگرداند، زکریا را به پیامبری برگزید، توبه یونس را پذیرفت و او را از شکم ماهی نجات داد، ادریس را به آسمان بالا برد، و کشف ضرّ أیوب یوم عاشوراء و اخرج یوسف من الجب یوم عاشوراء و کسا هارون قمیص الحیاء یوم عاشوراء و

ألهم یحیی الحکمه یوم عاشوراء إن یوم عاشوراء سبعون عیدا فمن وسع علی عیاله فیه وسع اللَّه علیه الی مثلها فی السنه.

6- و ذکر الحاکم: أن فاطمه علیها السّلام ولدت یوم عاشوراء و أن الحسن و الحسین علیهما السّلام کذلک ولداً یوم عاشوراء.

و لما کانت لهذا الیوم فضیله علی غیره من الأیام، کانت فیه مصیبه آل الرسول کرامه لهم و فضیله لجهادهم لیکون ثوابهم أکثر و درجاتهم أعلی و أنبل و لیکون عقاب أعدائهم أعظم و لعائن اللَّه علیهم و علی أتباعهم یوم القیامه أشد و أطول.

ناراحتی ایوب را برطرف کرد، یوسف را از چاه بیرون آورد، هارون را لباس عفت پوشاند و حکمت را به یحیی داد. در روز عاشورا هفتاد عید وجود دارد و هر که برای خانواده اش خوب خرج کند، خدا در طول سال او را در وسعت خواهد داشت.

حاکم نیشابوری روایت کرده که فاطمه علیها السلام در روز عاشورا به دنیا آمد و حسن و حسین علیهما السلام هم در عاشورا متولد شدند.(131)

از آن جا که این روز بر ایام دیگر فضیلت و برتری دارد، واقع شدن مصیبت خاندان پیامبر در این روز باعث عظمت آنان و فضیلت مبارزه ایشان خواهد بود. بدین وسیله ثواب آنان بیشتر و درجاتشان عالی تر و شرافتمندانه تر خواهد شد، عذاب دشمنانشان سنگین تر و لعنت خدا بر آنان و طرفدارانشان در قیامت شدیدتر و درازتر خواهد بود.(132)

عدنا لحدیثنا: و لما أصبح الحسین یوم الجمعه عاشر محرّم و فی روایه: یوم السبت عبأ أصحابه و کان معه إثنان و ثلاثون فارساً و أربعون راجلاً و فی روایه: إثنان و ثمانون راجلاً فجعل علی میمنته زهیر بن القین و علی میسرته حبیب

بن مظاهر و دفع اللواء إلی أخیه العباس بن علی و ثبت مع أهل بیته فی القلب.

و عبأ عمر بن سعد أصحابه فجعل علی میمنته عمرو بن الحجاج و علی میسرته شمر بن ذی الجوشن و ثبت هو فی القلب و کان جنده إثنین و عشرین ألفاً یزید أو ینقص.

7- أخبرنا الإمام الحافظ أبو العلاء الحسن بن أحمد الهمدانی إجازه أخبرنا أبو علی الحداد حدثنا أبو نعیم الحافظ حدثنا سلمان بن أحمد حدثنا علی بن عبد العزیز حدثنا الزبیر بن بکار حدثنا محمد بن الحسن قال: لما نزل القوم بالحسین و أیقن أنهم قاتلوهم قام فی اصحابه خطیباً فحمد اللَّه و أثنی علیه ثمّ قال:

به سخن خود باز می گردیم.

### آرایش نظامی و ادامه سخنرانی ها

چون صبح روز عاشورا که جمعه و به روایتی شنبه دهم محرم بود، رسید، امام حسین علیه السلام یارانش را آرایش نظامی داد. با او 32 سوار و 40 پیاده و به روایتی 82 پیاده همراه بودند. بر جانب راست لشکر، زهیر بن قین و بر جانب چپ، حبیب بن مظاهر را قرار داد و پرچم را به برادرش عباس بن علی علیهما السلام قرار داد و خودش با خانواده در قلب لشکر استقرار یافت.

عمر بن سعد نیز لشکرش را آرایش کرد، بر جناح راست عمرو بن حجاج و بر طرف چپ شمر بن ذی الجوشن را قرار داد. خود هم نیز در قلب سپاهش که حدود 22 هزار نفر بودند، قرار یافت.(133)

... آن گاه که آن مردمان برابر حسین علیه السلام ایستادند و یقین کرد که با او خواهند جنگید، برای اصحابش خطبه خواند و پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

أما بعد فإنّه نزل من الأمر ما

ترون ألا و إن الدّنیا قد تغیرت و تنکرت و أدبر معروفها و انشمرت و لم یبق فیها إلّا کصبابه الإناء من خسیس عیش کالمرعی الوبیل ألا ترون الحقّ لا یعمل به و الباطل لا یتناهی عنه؟ لیرغب المؤمن فی لقاء ربه و إنی لا أری الموت إلّا سعاده و العیش مع الظالمین إلّا برماً.

8- و أخبرنا الشیخ الإمام الزاهد سیف الدین أبو جعفر محمد بن عمر الجمحی کتابه أخبرنا الشیخ الإمام أبو الحسین زید بن الحسن بن علی البیهقی أخبرنا السید الإمام النقیب علی بن محمد بن جعفر الحسنی الأستربادی حدّثنا السید الإمام نقیب النقباء زین الإسلام أبو جعفر محمد ابن جعفر بن علی الحسینی حدثنا السید الإمام أبو طالب یحیی بن الحسین ابن هارون بن الحسین بن محمد بن هارون بن محمّد بن القاسم بن الحسین ابن زید بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب علیهم السّلام أخبرنا أبو العباس أحمد بن إبراهیم الحسینی حدثنا محمد بن عبداللَّه بن أیوب البجلی حدثنا علی بن عبد العزیز العکبری حدثنا الحسن بن محمد بن یحیی عن أبیه عن تمیم بن ربیعه الریاحی عن زید بن علی عن أبیه: أنّ الحسین خطب أصحابه فحمد اللَّه و أثنی علیه ثمّ قال: أیها الناس خطّ الموت علی بنی آدم کمخطّ القلاده علی جید الفتاه و ما أو لعنی بالشوق إلی أسلافی اشتیاق یعقوب إلی یوسف و إنّ لی مصرعاً أنا لاقیه کأنی أنظر الی أوصالی تقطعها وحوش الفلوات غبراً و عفراً

می بینید که چه پیش آمده است. دنیا عوض شده و تغییر قیافه داده است. خوبی هایش پشت کرده و از میان رفته است. از ارزش ها جز ته

مانده ظرفی باقی نیست. زندگی پست و مانند چراگاه آفت زده شده است. نمی بینید که به حق عمل نمی شود و از باطل روی گردانی نیست؟ پس مؤمن به دیدار پروردگارش مشتاق می شود و من مرگ را جز سعادت و خوشبختی نمی دانم و زندگی با ستمکاران را جز ملالت و آزردگی نمی بینم.

... زید بن علی علیهما السلام از پدرش نقل کرد که امام حسین علیه السلام برای اصحابش سخنرانی کرد و پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

ای مردم! زیبایی مرگ برای آدمیان همچون زیبایی گردن بند بر گردن دختران است. من چه قدر مشتاق دیدار گذشتگانم هستم، چنان که یعقوب مشتاق دیدن یوسف بود. من قتلگاهی دارم که به آن خواهم رسید. گویا می بینم وحش بیابان، اعضای بدنم را پاره پاره کرده قد ملأت منی أکراشها رضی اللَّه رضانا أهل البیت نصبر علی بلائه لیوفینا اجور الصابرین لن تشذ عن رسول اللَّه صلی الله علیه وآله لحمته و عترته و لن تفارقه أعضاؤه و هی مجموعه له فی حظیره القدس تقر بها عینه و تنجز له فیهم عدّته.

9- و بهذا الإسناد عن السید أبی طالب هذا أخبرنی أبی أخبرنی حمزه بن القاسم العلوی حدثنی بکر بن عبداللَّه بن حبیب حدثنی تمیم ابن بهلول الضبی أبو محمد أخبرنی عبداللَّه بن الحسین بن تمیم حدثنی محمد بن زکریا حدثنی محمد بن عبد الرحمن بن القاسم التیمی حدّثنی عبداللَّه بن محمد بن سلیمان بن عبداللَّه بن الحسن بن الحسن عن أبیه عن جدّه عن عبداللَّه بن الحسن قال: لما عبأ عمر بن سعد أصحابه لمحاربه الحسین و رتبهم فی مراتبهم و أقام الرایات فی مواضعها و عبأ الحسین أصحابه فی المیمنه و المیسره

فأحاطوا بالحسین من کلّ جانب حتی جعلوه فی مثل الحلقه خرج الحسین من أصحابه حتی أتی النّاس فاستنصتهم فأبوا أن ینصتوا فقال لهم: ویلکم ما علیکم أن تنصتوا إلی فتسمعوا قولی و إنما أدعوکم إلی سبیل الرشاد فمن أطاعنی کان من المرشدین و من عصانی کان من المهلکین و کلکم عاص لأمری غیر مستمع لقولی

و با آن شکم های خود را پر کرده اند. خشنودی خدا در خشنودی ما خاندان پیامبر است. بر امتحان و بلای او صبر می کنیم تا پاداش صابران را به ما عطا کند. اعضا و عترت رسول اللَّه از او جدا شدنی نیست و آنان در محضر پاک پروردگار جمعند. چشم او به آنان روشن است و به وعده های خود درباره خاندان پیامبرش، وفا می کند.

... از عبداللَّه بن الحسن نقل شده که چون عمر بن سعد، لشگرش را برای جنگ با امام حسین علیه السلام آماده کرد و در جایگاه های خود قرار داد و پرچم ها را در محل خود افراشت و امام هم اصحابش را در جناح چپ و راست آراست، آن حضرت را از هر سو محاصره کردند گویی در میان حلقه ای قرار گرفت. در این هنگام، امام از میان یارانش بیرون آمد و به مردم گفت سخنش را گوش کنند. آنان از شنیدن، سر باز زدند. پس فرمود: وای بر شما! چه شده که به سخنم گوش نمی دهید در حالی که شما را به راه راست دعوت می کنم. هر که اطاعتم کند راه یابد و آن که بی توجهی کند نابود گردد. شما عصیان گرید و سخنم را برنمی تابید. قد انخزلت عطیاتکم من الحرام و ملئت بطونکم من الحرام فطبع اللَّه علی قلوبکم

ویلکم ألا تنصتون؟ ألا تسمعون؟

فتلاوم أصحاب عمر بن سعد و قالوا: انصتوا له. فقال الحسین: تبا لکم أیتها الجماعه و ترحا أفحین استصرختمونا و لهین متحیرین فأصرخناکم مؤدین مستعدین سللتم علینا سیفاً فی رقابنا و حششتم علینا نار الفتن التی جناها عدوکم و عدونا فأصبحتم إلباً علی أولیائکم و یداً علیهم لأعدائکم بغیر عدل أفشوه فیکم و لا أمل أصبح لکم فیهم إلّا الحرام من الدنیا أنالوکم و خسیس عیش طمعتم فیه من غیر حدث کان منا و لا رأی تفیل لنا فهلّا لکم الویلات إذ کرهتمونا ترکتمونا فتجهزتموها و السیف لم یشهر و الجأش طامن و الرأی لم یستحصف و لکن أسرعتم علینا کطیره الدبا و تداعیتم إلیها کتداعی الفراش

پول هایتان از حرام است و شکم هایتان از حرام پر شده، لذا دل هایتان مهر خورده است. وای بر شما! چرا نمی شنوید و گوش نمی کنید؟

در این جا اصحاب عمر سعد یکدیگر را سرزنش کرده و گفتند به او گوش فرا دهید. پس امام فرمود:

بد بخت و اندوهگین باشید. ما را با شور و اشتیاق فرا می خوانید و از ما یاری می خواهید و حالا که شما را اجابت کردیم و اعلام آمادگی نمودیم، به رویمان شمشیر می کشید؟! آتش فتنه ای را که دشمن مشترک ما روشن کرده، شعله ور می کنید؟ دوستان خود را از هر سو محاصره می کنید و کمک کار دشمنانتان می شوید؟! آن ها نه عدالتی بین شما برقرار کرده اند و نه امید خیری از آن ها دارید. فقط حرام دنیا را به شما رسانده اند و زندگی ناچیزی که به آن طمع کرده اید، بی آن که ما گناهی کرده یا رأی و سخن نادرستی گفته باشیم. وای بر شما، حالا که ما

را نمی خواهید و از ما خوشتان نمی آید؛ چرا ما را رها نمی کنید و با این که ما شمشیر نکشیده ایم و دل هایمان آرام است و راه چاره اندیشی نهایی از بین نرفته، لشکر کشیده اید؟ به سرعت مانند ملخ ریز - که باد آن ها را جابجا می کند - دور ما را گرفته اید و همدیگر را مانند مگس به سوی ما خوانده اید. فقبحا لکم فإنما أنتم من طواغیت الامه و شذاذ الأحزاب و نبذه الکتاب و نفثه الشیطان و عصبه الآثام و محرّفی الکتاب و مطفئی السنن و قتله أولاد الأنبیاء و مبیری عتره الأوصیاء و ملحقی العهار بالنسب و مؤذی المؤمنین و صراخ أئمه المستهزئین الذین جعلوا القرآن عضین و أنتم ابن حرب و أشیاعه تعتمدون و إیانا تخذلون.

أجل واللَّه الخذل فیکم معروف و شجت علیه عروقکم و توارثته اصولکم و فروعکم و نبتت علیه قلوبکم و غشیت به صدورکم فکنتم أخبث شی ء سنخاً للناصب و أکلهً للغاصب، ألا لعنه اللَّه علی الناکثین الذین ینقضون الأیمان بعد توکیدها و قد جعلتم اللَّه علیکم کفیلاً فأنتم واللَّه هم.

رویتان زشت باد که از طاغوتیان این امتید و از احزاب پراکنده. قرآن را پشت سر نهاده، دمیده شیطان، اجتماع گناه کار، تحریف کننده قرآن، تعطیل کننده سنت ها، قاتل فرزندان انبیا، نابود کننده خاندان اوصیا، ملحق کننده زنازاده به نسب،(134) آزاردهنده مؤمنان و بلندگوی مسخره کنندگان بزرگ، آنان که قرآن را جزء جزء کردند، می باشید.(135) بر خاندان ابوسفیان(136) تکیه و اعتماد می کنید ولی ما را رها کرده و یاری نمی کنید.

آری، به خدا قسم شما همیشه افراد را خوار می کنید و رگ و خونتان با بی وفایی عجین شده و بزرگ و کوچکتان آن را

از یکدیگر ارث برده اید و دل ها و سینه هایتان بر آن عادت کرده است. شما بدترین وسیله برای دشمنان ما و لقمه های خوبی برای غاصبان هستید. لعنت خدا بر پیمان شکنانی که عهد و قسم خود را بعد از محکم کردن آن می شکنند با آن که خدا را بر آن ضامن گرفته اند؛(137) شما اینطورید (مصداق این آیه هستید).

ألا إن الدعی بن الدعی قد رکز بین اثنتین: بین القتله و الذله و هیهات منا أخذ الدّنیه أبی اللَّه ذلک و رسوله و جدود طابت و حجور طهرت و انوف حمیه و نفوس أبیه لا توثر طاعه اللئام علی مصارع الکرام ألا إنی قد أعذرت و أنذرت ألا إنی زاحف بهذه الاسره علی قلّه العتاد و خذله الأصحاب ثم أنشد:

فإن نهزم فهزّامون قدماً

و إن نهزم فغیر مهزّمینا

و ما أن طبّنا جبن و لکن منایانا و دوله آخرینا

أما إنه لا تلبثون بعدها إلّا کریث ما یرکب الفرس حتی تدور بکم دور الرحی عهد عهده إلی أبی عن جدی فَأَجْمِعُوا أَمْرَکُمْ وَ شُرَکاءَکُمْ فَکِیدُونِی جَمِیعاً ثُمَّ لا تُنْظِرُونِ\* إِنِّی تَوَکَّلْتُ عَلَی اللَّه رَبِّی وَ رَبِّکُمْ\* ما مِنْ دَابَّهٍ إِلّا هُوَ آخِذٌ بِناصِیتِها إِنَّ رَبِّی عَلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ.

اکنون بدانید که زنازاده فرزند زنازاده، مرا بین دو راهی قرار داده است: کشته شدن یا پذیرفتن ذلت. انتخاب راه پستی و ذلت از ما بعید است و خدا و رسولش آن را نمی پسندند. پدران پاک و مادران پاکدامن و آزادگان غیور و انسان های عزّتمند، حاضر به اطاعت انسان های پست نیستند و آن را بر کشته شدن با کرامت ترجیح نمی دهند. من عذر خود را بیان کردم و هشدار دادم و با این خانواده

کم و با این که یارانم -کوفیان دعوت کننده بی وفایی کرده و تنهایم گذاشتند، ایستادگی خواهم کرد.(138)

سپس امام این شعر را خواند: «اگر دشمن را شکست دهیم، پیش از این هم این کار را کرده ایم - در میان خانواده ما سابقه دارد - و اگر شکست بخوریم در حقیقت شکست نخورده ایم، زیرا خوی ما ترس نیست بلکه مرگمان فرا رسیده و نوبت دیگران است».

بدانید که پس از این، مدت زیادی خوش نخواهید بود و آسیاب طور دیگری خواهد چرخید. این (حقیقت) را پدرم از قول جدم به من گفته است. حال تصمیم خود را بگیرید - حرف خود و رؤسایتان را یکی کنید - و تمام نقشه هایتان را به کار بندید و مرا مهلت ندهید. من بر خدایی که پروردگار من و شماست توکل دارم. سرنوشت هر جنبنده ای به دست اوست و او بر راه مستقیم است.(139)

اللّهم! احبس عنهم قطر السماء و ابعث علیهم سنین کسنی یوسف و سلّط علیهم غلام ثقیف یسقیهم کأسا مصبره فلا یدع فیهم أحدا قتله بقتله و ضربه بضربه ینتقم لی و لأولیائی و أهل بیتی و أشیاعی منهم فإنهم غرونا و کذبونا و خذلونا و أنت ربّنا علیک توکلنا و إلیک أنبنا و إلیک المصیر.

ثم قال: أین عمر بن سعد؟ ادعوا لی عمر فدعی له و کان کارها لا یحب أن یأتیه فقال: یا عمر! أنت تقتلنی و تزعم أن یولیک الدعی بن الدعی بلاد الری و جرجان؟ واللَّه لا تتهنأ بذلک أبداً عهد معهود فاصنع ما أنت صانع فإنّک لا تفرح بعدی بدنیا و لا آخره و کأنی برأسک علی قصبه قد نصب بالکوفه یتراماه الصبیان و یتخذونه

غرضاً بینهم. فغضب عمر بن سعد من کلامه ثمّ صرف وجهه عنه و نادی بأصحابه: ما تنظرون به؟ احملوا بأجمعکم إنما هی أکله واحده.

بارخدایا! باران را از اینان باز دار و قحطی ای چون قحطی دوران یوسف برایشان بفرست و غلام ثقیف را بر آنان مسلط کن تا تلخی مرگ را به آن ها بچشاند و اَحَدی را وانگذارد. هر قتلی را به قتل پاسخ دهد و هر ضربت را به ضربتی. انتقام من و اهل بیت و یارانم را از آن ها بگیرد چه این که ما را فریب داده و خوار کردند و به ما دروغ گفتند. تو پروردگار مایی و تَوکُّل ما بر توست. به سویت انابه می کنیم و نزد تو باز خواهیم گشت.

بعد از این سخنرانی، امام سراغ عمر سعد را گرفت و فرمود: به او بگویید بیاید. به او گفتند تا نزد امام آمد در حالی که مایل نبود با آن حضرت روبرو شود. امام حسین علیه السلام به او فرمود: ای عمر! تو می خواهی مرا بکشی و گمان می کنی زنازاده فرزند زنازاده، حکومت ری و گرگان را به تو خواهد داد؟ به خدا سوگند! هرگز به این آرزو نخواهی رسید. چنین مقرر شده است، حال هر چه می خواهی بکن که پس از من در دنیا و آخرت خوشی نخواهی دید. گویا سرت را می بینم که روی چوبی از نی در کوفه آویخته اند و بچه ها با آن بازی می کنند. عمر سعد از این سخنان خشمگین شد، پس رویش را از آن حضرت گرداند و به اطرافیانش گفت: منتظر چه هستید؟ حمله دسته جمعی کنید که طعمه ای بیش نیست.

ثم إن الحسین دعا بفرس رسول اللَّه صلی

الله علیه وآله المرتجز فرکبه و عبأ أصحابه و زحف عمر بن سعد فنادی غلامه دریدا: قدم رایتک یا درید! ثمّ وضع سهمه فی کبد قوسه ثمّ رمی به و قال: اشهدوا لی عند الأمیر أنی أول من رمی فرمی أصحابه کلّهم بأجمعهم فی أثره رشقه واحده فما بقی من أصحاب الحسین أحد إلّا أصابه من رمیتهم سهم.

و خرج یسار مولی زیاد بن أبیه و سالم مولی عبیداللَّه بن زیاد فقالا: من یبارزنا؟ فخرج إلیهما بریر بن خضیر و حبیب بن مظاهرفقال لهما الحسین: اجلسا. فقام عبداللَّه بن عمیر الکلبی فقال للحسین: ائذن لی أخرج! فرآه رجلاً آدم طویلاً شدید الساعدین بعید ما بین المنکبین فقال: إنی أراه للأقران قاتلا أخرج إن شئت فخرج إلیهما فقالا له: من أنت؟ فانتسب لهما فقالا له: لا نعرفک لیخرج إلینا زهیر ابن القین أو حبیب بن مظاهر و یسار أمام سالم

### آغاز حمله

امام حسین علیه السلام اسب رسول خدا را که مرتجز نام داشت خواست و بر آن نشست و یارانش را آماده جنگ کرد. عمر سعد حمله کرد و به غلامش دُرید گفت: پرچم را جلو ببر. آن گاه تیری در چله کمان گذاشت و رها کرده گفت: نزد امیر گواهی دهید که من نخستین تیر را انداختم.(140) به دنبال او اصحابش دسته جمعی تیراندازی کردند و در اثر آن، هر یک از یاران حسین علیه السلام جراحتی برداشتند.

سپس یسار، وابسته زیاد بن ابیه و سالم، وابسته عبیداللَّه بن زیاد مبارز طلبیدند. بریر بن خضیر و حبیب بن مظاهر سوی آنان بیرون آمدند ولی امام به آن ها فرمود بنشینید. پس عبداللَّه بن عمیر کلبی بلند شد و از امام اجازه

خواست. او مردی بلند بالا و سرخ رو بود. بازوانی قوی و شانه هایی با فاصله داشت - چار شانه بود - امام فرمود: او قاتل هماوردان است، اگر می خواهی به نبرد آی. عبداللَّه به جنگ آن دو رفت. از نسبش پرسیدند، بیان کرد. گفتند: نمی شناسیمت، زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر بیایند. یسار، جلوی سالم ایستاده بود. فقال له: یابن الزانیه! أو لک رغبه عن مبارزه أحدو لیس أحد من الناس إلّا و هو خیر منک؟ ثم حمل علیه فضربه حتی سکت و أنّه لمشتغل به یضربه بسیفه إذ شدّ علیه سالم فصاح به أصحابه: العبد قد دهاک فلم یلتفت إلیه حتی جاء سالم و بدره بضربه فاتقاها الکلبی بیده فأطار أصابع کفّه ثم مال علیه الکلبی فقتله ثمّ قتل بعد ذلک.

قال أبو مخنف: فلما رموهم هذه الرمیه قلّ أصحاب الحسین فبقی فی هؤلاء القوم الذین یذکرون فی المبارزه و قد قتل منهم ما ینیف علی خمسین رجلاً فعندها ضرب الحسین بیده إلی لحیته فقال: هذه رسل القوم یعنی السهام ثمّ قال: اشتدّ غضب اللَّه علی الیهود و النصاری إذ جعلوا له ولداً و اشتدّ غضب اللَّه علی المجوس إذ عبدت الشمس و القمر و النّار من دونه و اشتدّ غضب اللَّه علی قوم اتّفقت آراؤهم علی قتل ابن بنت نبیهم.

ابن عمیر به او گفت: ای فرزند زانیه! نمی خواهی مبارزه کنی؟ همه از تو برترند. آن گاه به او حمله ور شد و او را زد تا ساکت شد. آن دو مشغول مبارزه بودند که سالم بر کلبی حمله کرد. یارانش فریاد زدند که مراقب باش ولی او متوجه نشد و سالم ضربتی بر او

زد. کلبی دستش را جلو آورد و انگشتانش پرید. بار دیگر کلبی بر او تاخت و سرانجام کشته شد.

ابومخنف(141) گفته است که پس از حمله جمعی، یاران حسین علیه السلام کاهش یافتند و فقط گروهی ماندند که نامشان در مبارزات می آید. از آنان بیش از پنجاه نفر به شهادت رسیدند. در این هنگام، حسین علیه السلام دست بر محاسن گرفت و فرمود: این تیرها فرستاده این مردمند و فرمود: خدا بر یهود و نصارا غضب کرد که برای او فرزندی قرار دادند. بر مجوس غضب کرد که به جای او خورشید و ماه و آتش را پرستیدند و بر گروهی غضب می کند که بر کشتن فرزند پیامبرش اتفاق کردند.

واللَّه لا أجیبهم إلی شی ء مما یریدونه أبداً حتی ألقی اللَّه و أنا مخضب بدمی ثم صاح: أما من مغیث یغیثنا لوجه اللَّه تعالی؟ أما من ذاب یذبّ عن حرم رسول اللَّه؟

فلمّا سمع الحر بن یزید هذا الکلام اضطرب قلبه و دمعت عیناه فخرج باکیاً متضرعاً مع غلام له ترکی و کان کیفیه إنتقاله الی الحسین أنّه لما سمع هذا الکلام من الحسین أتی إلی عمر بن سعد فقال له: أمقاتل أنت هذا الرجل؟ قال: إی واللَّه! قتالاً شدیداً أیسره أن تسقط الرؤوس و تطیح الأیدی فقال: أما لکم فی واحده من الخصال التی عرض علیکم رضی؟ فقال: واللَّه لو کان الأمر إلی لفعلت و لکن أمیرک قد أبی ذلک.

فأقبل الحر حتی وقف عن النّاس جانبا و معه رجل من قومه یقال له قرّه بن قیس فقال له یا قره! هل سقیت فرسک الیوم ماء؟ قال: لا. قال: أما ترید أن تسقیه؟ قال قرّه: فظننت

به خدا سوگند! هرگز به

خواست آن ها (برای بیعت) پاسخ مثبت نخواهم داد تا با صورت خون آلود، پروردگارم را ملاقات کنم. پس از آن فریاد زد: آیا یاری کننده ای نیست که برای خدا ما را کمک کند؟! آیا حمایت گری نیست تا از حرم رسول خدا دفاع کند؟!

### توبه حُرّ

چون حرّ بن یزید این سخن را شنید، دلش پریشان و اشکش روان شد. در حال گریه و زاری همراه غلام ترکی اش سوی امام رفت. او ابتدا نزد عمر سعد آمد و پرسید: آیا واقعاً با این مرد می جنگی؟ عمر گفت: بله، جنگی سخت که کمترینش افتادن سرها و دست ها باشد. حرّ گفت: آیا پیشنهادهای او مورد پذیرش شما نیست؟ عمر گفت: به خدا اگر دست من بود می پذیرفتم، ولی امیرِ تو راضی نمی شود.(142)

حرّ با یکی از اقوام خود به نام قره بن قیس از جمعیت دور شد و به کناری رفت. به قره گفت اسبت را آب داده ای؟ گفت: نه. گفت: نمی خواهی سیرابش کنی؟ قره می گوید: مطمئن شدم واللَّه أنّه یرید أن یتنحی فلا یشهد القتال و یکره أن أراه یصنع ذلک مخافه أن أرفع علیه فقلت له: لم أسقیه و أنا منطلق فأسقیه. قال: فاعتزلت ذلک المکان الذی کان فیه واللَّه لو أطلعنی علی الذی یرید لخرجت معه إلی الحسین فأخذ یدنو قلیلاً قلیلاً فقال له رجل من قومه: یا أبا یزید! إنّ أمرک لمریب فما الذی ترید؟ قال: واللَّه إنی اخیر نفسی بین الجنّه و النار و واللَّه لا أختار علی الجنّه شیئا و لو قطعت و حرقت. ثم ضرب فرسه و لحق بالحسین مع غلامه الترکی فقال: یابن رسول اللَّه! جعلنی اللَّه فداک إنی صاحبک الذی حبستک عن

الرجوع و سایرتک فی الطریق و جعجعت بک فی هذا المکان واللَّه الذی لا إله إلّا هو ما ظننت القوم یردون علیک ما عرضت علیهم و لا یبلغون بک هذه المنزله و إنی لو سوّلت لی نفسی أنهم یقتلونک ما رکبت هذا منک و إنی قد جئتک تائباً إلی ربی مما کان منی و مواسیک بنفسی حتی أموت بین یدیک أفتری ذلک لی توبه؟ قال: نعم یتوب اللَّه علیک و یغفر لک ما اسمک؟ قال: أنا الحرّ قال: أنت الحر کما سمتک امک أنت الحرّ فی الدنیا و الآخره، إنزل.

که می خواهد از جنگ کناره گیرد، در عین حال نمی خواهد من ببینم و او را لو دهم. گفتم: اسبم را آب نداده ام و با تو می آیم. با او کناری رفتم و اگر گفته بود که چه قصدی دارد،همراه او به سوی حسین علیه السلام می رفتم. حرّ شروع به رفتن کرد که شخصی به او گفت: ابایزید! مشکوک به نظر می رسی، چه قصدی داری؟ گفت: خودم را بین بهشت و دوزخ می بینم و چیزی را بر بهشت ترجیح نمی دهم حتی اگر قطعه قطعه شوم یا بسوزم.

آن گاه اسبش را هِی کرد و با غلام ترکی اش به امام پیوست و گفت: یا بن رسول اللَّه! فدایت گردم، من همانم که از برگشت شما جلوگیری کردم و مجبورت کردم در این محل فرود آیی. به خدا سوگند! گمان نمی کردم پیشنهادهای تو را رد کنند و اگر می دانستم که می خواهند تو را بکشند هرگز چنین برخوردی با تو نمی کردم. اکنون توبه کار آمده ام تا در برابرت بجنگم و کشته شوم. آیا توبه ام پذیرفته می شود؟ امام فرمود: آری خدا بازگشتت را می پذیرد و

تو را می بخشد. اسمت چست؟ گفت: حُرّ (آزاد). فرمود: تو آزاده ای همان گونه که مادرت نام نهاده است، آزاد در دنیا و آخرت، فرود آی.

فقال: أنا لک فارساً خیر منی لک راجلاً اقاتلهم علی فرسی ساعه و إلی النزول ما یصیر أمری.

ثم قال: یابن رسول اللَّه! کنت أوّل خارج علیک فأذن لی أن أکون أوّل قتیل بین یدیک فلعلی أن أکون ممن یصافح جدّک محمداً غداً فی القیامه. فقال له الحسین: إن شئت فأنت ممن تاب اللَّه علیه و هو التواب الرحیم فکان أول من تقدّم إلی براز القوم الحرّ بن یزید الریاحی فأنشد فی برازه:

إنی أنا الحرّ و مأوی الضیف أضرب فی أعناقکم بالسیف عن خیر من حلّ بوادی الخیف أضربکم و لا أری من حیف و روی: أنّ الحر لما لحق بالحسین قال رجل من بنی تمیم یقال له یزید بن سفیان: أما واللَّه لو لقیت الحر حین خرج لأتبعته السنان فبینا هو یقاتل و إنّ فرسه لمضروب علی اذنیه و حاجبه و إن الدماء لتسیل إذ قال الحصین بن نمیر: یا یزید! هذا الحرّ الذی کنت تتمناه فهل لک به؟ قال: نعم و خرج إلیه فما لبث الحرّ أن قتله و قتل أربعین فارساً و راجلاً و لم یزل یقاتل حتی عرقب فرسه و بقی راجلاً فجعل یقاتل و هو یقول:

حُرّ گفت: من سواره باشم برای شما بهتر است تا پیاده شوم. قدری سواره نبرد می کنم تا ببینم کارم به کجا می انجامد. ای پسر رسول خدا! من اولین کسی بودم که در برابر شما ایستادم، اجازه بده اولین کشته در برابرت باشم. شاید فردای قیامت با جدّت دیدار کنم. امام فرمود: هر

طور مایلی، تو از توبه کارانی و خدا توبه پذیر و بخشنده است.

حُرّ نخستین مبارزه گر بود و چنین رجز خواند: «من حرّم و پناه دهنده میهمانانم. گردنتان را با شمشیر می زنم و از بهترین انسان ها دفاع می کنم. از زدن شما باکی ندارم».

گفته اند چون حُرّ به امام حسین علیه السلام پیوست مردی از بنی تمیم به نام یزید بن سفیان گفت: اگر حُرّ را ببینم نیزه ای بر او خواهم زد. هنگامی که حُرّ می جنگید و سر و صورت اسبش زخمی شده و از آن خون سرازیر بود، حصین بن نمیر به یزید گفت: این حُرّ است که سراغش را می گرفتی. با او می جنگی؟ گفت: آری. پس سوی او رفت و طولی نکشید که به دست حُرّ کشته شد. او همچنین چهل پیاده و سواره را کشت تا آن که اسبش پی شد و پیاده شروع به جنگ کرد و می خواند:

إن تعقروا بی فأنا ابن الحرّ

أشجع من ذی لبده هزبر

و لست بالخوار عند الکرّ

لکنّنی الثابت عند الفرّ

ثمّ لم یزل یقاتل حتی قتل فاحتمله أصحاب الحسین حتی وضعوه بین یدی الحسین و به رمق فجعل الحسین یمسح التراب عن وجهه و هو یقول له: أنت الحرّ کما سمّتک به امک أنت الحرّ فی الدّنیا و أنت الحرّ فی الآخره. ثمّ رثاه بعض أصحاب الحسین.

### شهادت بُریر

پس از آن، بریر بن خضیر همدانی به مبارزه آمد و چنین رجز خواند: من بریر و فرزند جوانمرد خضیرم. شما را می زنم و باکی ندارم. نیکوکاران، مرا به خیر و خوبی می شناسند و کار خوب من به همین است (که شما را بزنم).

بریر که از بندگان صالح خدا بود جنگ سختی کرد. او فریاد می کرد:

پیش آیید ای کشندگان مؤمنان! پیش آیید ای کشندگان فرزندان بدریون! پیش آیید ای کشندگان نسل خیرالمرسلین! یزید بن معقل به مبارزه آمد و به او گفت: تو از گمراهانی. بریر - او را به مباهله دعوت کرد و - گفت: بیا دعا کنیم خداوند دروغ گو را لعنت کند و دعا کنیم آن که بر حق است، طرف باطل را بکشد. آن دو دعا کردند و سپس مبارزه را آغاز کردند. یزید به بریر ضربه ای زد که کاری نبود ولی بریر ضربتی زد که کلاخود رقیبش را شکست و به مغز رسید و او را کشت. در این هنگام که بریر متوجه یزید بود، بجیر بن اوس ضبّی بر او حمله ور شد و او را به شهادت رساند. آن گاه در میدان جولانی داد و رجز خواند:

سلی تخبری عنّی و أنت ذمیمه

غداه حسین و الرماح شوارع ألم آت أقصی ما کرهت و لم یحل غداه الوغی و الروع ما أنا صانع معی یزنی لم تخنه کعوبه و أبیض مشحوذ الغرارین قاطع فجرّدته فی عصبه لیس دینهم کدینی و إنی بعد ذاک لقانع و قد صبروا للطعن و الضرب حسراً

و قد جالدوا لو أنّ ذلک نافع فأبلغ عبیداللَّه إما لقیته بأنی مطیع للخلیفه سامع قتلت بریراً ثم جللت نعمه

غداه الوغی لما دعا من یقارع ثم إنه ذکر له بعد ذلک أن بریراً کان من عباد اللَّه الصالحین ثم جاءه ابن عم له یقال له عبیداللَّه بن جابر فقال له: و یلک یا بجیر! أقتلت بریر بن خضیر؟ بأی وجه تلقی ربک غداً؟ فندم و قال:

فلو شاء ربّی ما شهدت قتالهم و لا جعل النعماء عند ابن

جابر

لقد کان ذاک الیوم عاراً و سبّه

تعیر به الأبناء عند المعاشر

«ای سپیده دم نکوهیده! از من خبر بگیر. در آن روزِ حسین علیه السلام که نیزه ها جریان داشت، آیا تمام همت خود را به کار نبستم و مگر هنگام جنگ و ترس، چیزی فروگزار نکردم؟ با من نیزه ای است که گره هایش به من وفادارند و شمشیر درخشان و برّانی که دو لبه اش تیزند. آن را در میان گروهی برهنه کردم که دینشان مانند دین من نبود و من به این مقدار راضی ام. آنان در برابر طعن نیزه و ضربه شمشیر با سرهای برهنه پایداری و زد و خورد کردند اگر بدردشان بخورد! اگر ابن زیاد را دیدی به او بگو که من فرمان بردار و شنوای خلیفه ام. بریر را کشتم و در هنگامه نبرد که هماورد خواست بر او منت گذاشتم (و به جنگ او رفتم»).

بعد از این به بجیر گفتند که بریر از بندگان شایسته خداوند بود. پسر عمویش عبیداللَّه بن جابر هم به او اعتراض کرد که با چه رویی می خواهی خدا را ملاقات کنی که بریر را کشتی؟! بجیر پشیمان شد و این اشعار را گفت:

«اگر خدا می خواست من با این گروه نمی جنگیدم و اگر می خواست همه خوبی ها را به پسر عمویم نمی داد. این روز، سبب ننگ و عار شد و فرزندانِ ما را در اجتماعات سرزنش خواهند کرد. فیالیت أنی کنت فی الرّحم حیضه

و یوم حسین کنت فی رمس قابر

و یا سوأتی ماذا أقول لخالقی؟

و ما حجّتی یوم الحساب القماطر؟

قال: ثمّ خرج وهب بن عبداللَّه بن جناب الکلبی و کانت معه امه فقالت له: قم یا بنی! فانصر ابن بنت رسول اللَّه

فقال: أفعل یا اماه! و لا اقصر إن شاء اللَّه ثم برز و هو یقول:

إن تنکرونی فأنا ابن الکلبی سوف ترونی و ترون ضربی و حملتی و صولتی فی الحرب أدرک ثاری بعد ثأر صحبی و أدفع الکرب بیوم الکرب فما جلادی فی الوغی للعب ثم حمل فلم یزل یقاتل حتی قتل جماعه فرجع إلی امه و امرأته فوقف علیهما فقال: یا اماه! أرضیت عنی؟

کاش متولد نشده بودم و یا (مرده و) در قبر بودم و روز حسین علیه السلام را نمی دیدم. وای بر من! به خدایم چه بگویم و در قیامت چه پاسخی خواهم داشت؟!»(143)

### مبارزات یاران

پس از این وهب بن عبداللَّه بن جناب کلبی به میدان آمد. مادرش که با او بود گفت: فرزندم برخیز و پسر دختر پیامبر را یاری کن. گفت: چنین خواهم کرد ای مادر! او به نبرد آمد و می گفت: «اگر مرا نمی شناسید ابن کلبی هستم که اکنون با من و مبارزه ام آشنا خواهید شد و حمله ام را خواهید دید. انتقام خود و دوستانم را خواهم گرفت و اندوه را از امروز که با غم و اندوه همراه شده برطرف می کنم. ضربات من در نبرد، شوخی بردار نیست».

وهب حمله کرد و گروهی را از پای در آورد. آن گاه نزد مادر و همسرش برگشت و به مادر گفت: از من خشنود شدی؟

فقالت: ما رضیت أو تقتل بین یدی ابن بنت رسول اللَّه فقالت له امرأته: أسألک باللَّه أن لا تفجعنی بنفسک فقالت له امّه: لا تسمع قولها و ارجع فقاتل بین یدی ابن بنت رسول اللَّه لیکون غداً شفیعک عند ربّک. فتقدّم و هو یقول:

إنی زعیم لک ام وهب بالطعن فیهم

تاره و الضرب فعل غلام مؤمن بالرب حتی یذیق القوم مرّ الحرب إنی امرؤ ذو مرّه و عصب و لست بالخوار عند النکب حسبی بنفسی من علیم حسبی إذا انتمیت فی کرام العرب و لم یزل یقاتل حتی قطعت یمینه فلم یبال و جعل یقاتل حتی قطعت شماله ثمّ قتل فجاءت إلیه امه تمسح الدّم عن وجهه فأبصرها شمر بن ذی الجوشن فأمر غلاما له فضربها بالعمود حتی شدخها و قتلها فهی أوّل امرأه قتلت فی حرب الحسین.

و ذکر مجد الأئمه السرخسکی عن أبی عبداللَّه الحدّاد: أن وهب بن عبداللَّه هذا کان نصرانیاً فأسلم هو و امه علی ید الحسین و أنّه قتل فی المبارزه أربعه و عشرین رجلاً و اثنی عشر فارساً

مادر گفت: راضی نمی شوم تا در برابر فرزند دختر پیامبر کشته شوی! همسرش گفت: تو را به خدا مرا به اندوه و مصیبت خودت گرفتار نکن. مادر گفت: به سخنش گوش نده و در حضور نوه رسول اللَّه نبرد کن تا فردای قیامت شفیع تو باشد. وهب به میدان رفت و می خواند: «ای مادر! من چون بنده مؤمنی ضمانت می کنم که با شمشیر و نیزه بر اینان بزنم تا طعم تلخ جنگ را بچشند. من مردی قوی و استوارم و در موقع سختی و بلا، سست نیستم. خدای دانا مرا کافی است چه این که به بزرگان عرب نسب می برم».

او پیوسته جنگید تا دستش بریده شد ولی توجهی نکرد و جنگید تا دست چپش هم قطع شد. مادر به سراغش آمد و خون از صورتش پاک می کرد که شمر متوجه این زن شد و غلامش را فرستاد و تا با عمودی بر سر

او کوفت و سرش را شکست که منجر به قتلش شد. او نخستین زن شهید در نبرد حسینی بود.

در روایت دیگری آمده که وهب بن عبداللَّه، مسیحی بود که خود و مادرش به دست امام حسین علیه السلام اسلام آوردند. او در مبارزه اش 24 نفر پیاده و 12 سواره را کشت. فاخذ أسیراً و اتی به عمر بن سعد فقال له: ما أشدّ صولتک! ثم أمر فضرب عنقه و رمی برأسه إلی عسکر الحسین فأخذت امه الرأس فقبلته ثم شدّت بعمود الفسطاط فقتلت به رجلین فقال لها الحسین: ارجعی ام وهب! فإنّ الجهاد مرفوع عن النساء. فرجعت و هی تقول: إلهی لا تقطع رجائی فقال لها الحسین: لا یقطع اللَّه رجاک یا ام وهب! أنت و ولدک مع رسول اللَّه و ذریته فی الجنّه.

قال: ثم برز من بعده عمرو بن خالد الأزدی و هو یقول:

الیوم یا نفس إلی الرحمن تمضین بالروح و بالریحان الیوم تجزین علی الإحسان قد کان منک غابر الزمان ما خط باللوح لدی الدیان فالیوم زال ذاک بالغفران لا تجزعی فکلّ حی فان و الصبر أحظی لک بالأمان سپس به اسارت درآمد و او را پیش عمر سعد بردند. ابن سعد دستور داد گردنش را زدند و سرش را به طرف سپاه حسینی انداختند. مادرش سر را برداشت و بوسید و عمود خیمه ای را برداشته دو نفر را کشت. امام حسین علیه السلام به او فرمود: برگرد که جهاد بر زنان نیست. زن برگشت و می گفت: خدایا امیدم را قطع نکن. امام فرمود: خدا امیدت را قطع نمی کند، تو و پسرت با رسول خدا و ذریه اش در بهشت هستید.(144)

پس از آن عمرو بن خالد

ازدی به میدان آمد و چنین رجز خواند: «ای نفس! امروز با شادی و شادابی به سوی خدای رحمان می روی. امروز خوبی های گذشته ات را پاداش می دهند و آنچه (از خطاها) در کتاب اعمال نزد خداوند از تو ثبت شده است، بخشیده می شود. ناراحت مباش که هر زنده ای فانی می شود و لذت صبر بیش از امان دشمن است».

فقاتل حتی قتل ثمّ تقدم إبنه خالد بن عمرو بن خالد الأزدی و هو یقول:

صبراً علی الموت بنی قحطان کیما نکون فی رضی الرّحمن ذی المجد و العزّه و البرهان یا أبتا قد صرت فی الجنان ثم حمل فقاتل حتّی قتل. ثم خرج من بعده سعد بن حنظله التمیمی و هو یقول:

صبراً علی الأسیاف و الأسنّه صبراً علیها لدخول الجنّه و حور عین ناعمات هنّه لمن یرید الفوز لا بالظنّه یا نفس للراحه فاطر حنّه و فی طلاب الخیر فارغبنّه ثم حمل و قاتل قتالاً شدیداً فقتل ثم خرج من بعده عمیر بن عبداللَّه المذحجی و هو یقول:

قد علمت سعد و حی مذحج أنی لیث الغاب لم اهجهج أعلو بسیفی هامه المدجّج و أترک القرن لدی التعرج فریسه الضبع الأزل الأعرج فمن تراه واقفاً بمنهجی او نبرد کرد تا به شهادت رسید. پس از آن فرزندش خالد بن عمرو بن خالد ازدی پیش آمد و می گفت: «ای بنی قحطان! بر مرگ صبر کنید تا رضایت الهی را با مجد و عزت و عظمت به دست آرید. ای پدر! تو در بهشت هستی».

او هم نبرد کرد تا به شهادت رسید و سعد بن حنظله تمیمی به میدان آمد و چنین رجز خواند: «بر شمشیرها و نیزه ها صبر کنید تا به

بهشت و حوریه های ناز پروره برسید. اینها برای کسی است که می خواهد به سعادت قطعی برسد. ای نفس! برای راحتی (آخرت) خود را (به سختی) بیفکن و برای رسیدن به خوبی رغبت کن».

او حمله کرد و جنگ سختی کرد و به شهادت رسید. پس از او عمیر بن عبداللَّه مذحجی بیرون شد و رجز خواند:

«قبیله سعد و مِذحَج می دانند که من شیر بیشه بی صدایم. شمشیر را بر سر کسی که سرتا پا سلاح است فرود می آورم و سر را شکسته وامی نهم، همانند شکار کفتاری که خودش را لنگان بکشد. که می تواند سر راه من بایستد؟».

و لم یزل یقاتل قتالاً شدیداً حتی قتله مسلم الضبابی و عبداللَّه البجلی اشترکا فی قتله ثم خرج مسلم بن عوسجه الأسدی و هو یقول:

إن تسألوا عنی فإنی ذو لبد

من فرع قوم من ذری بنی أسد

فمن بغانی حائد عن الرشد

و کافر بدین جبّار صمد

ثمّ تابعه نافع بن هلال الجملی و هو یقول:

أنا علی دین علی، إبن هلال الجملی أضربکم بمنصلی، تحت عجاج القسطل فخرج لنافع رجل من بنی قطیعه فقال لنافع: أنا علی دین عثمان فقال نافع: إذن أنت علی دین الشیطان و حمل علیه فقتله.

فأخذ نافع و مسلم یجولان فی میمنه ابن سعد فقال عمرو بن الحجاج و کان علی المیمنه: ویلکم یا حمقاء مهلا! أتدرون من تقاتلون؟ إنما تقاتلون فرسان المصر و أهل البصائر و قوما مستمیتین

او هم نبرد سختی کرد تا مسلم ضبابی و عبداللَّه بجلی او را به شهادت رساندند. سپس مسلم بن عوسجه اسدی به میدان آمد و چنین رجز خواند: «اگر می خواهید مرا بشناسید من شیری از ذراری قبیله بنی اسد هستم. هر که با

من دشمنی کند از راه هدایت برکنار و به دین خدای قادر، بی نیاز و کافر است».

نافع بن هلال جملی پشت سر او بیرون آمد و خواند: «من فرزند هلال جملی ام که بر دین علی علیه السلام هستم. در زیر غبار میدان جنگ با شمشیرم شما را می زنم».

مردی از بنی قطیعه برابر نافع آمد و گفت: من بر دین عثمان هستم.(145) نافع گفت: پس بر دین شیطان هستی. آن گاه بر او حمله ور شد و او را کشت.

نافع و مسلم در جناح راست لشکر عمر بن سعد به جولان پرداختند. عمرو بن حجاج که فرمانده جناح راست بود گفت: ای نادانان! قدری تأمل کنید. می دانید با چه کسانی می جنگید؟ اینها تک سواران این شهر و اهل بصیرت و آماده مرگند. لا یبرزن منکم أحد إلّا قتلوه علی قلّتهم واللَّه لو لم ترموهم إلّا بالحجاره لقتلتموهم. فقال ابن سعد له: صدقت! الرأی ما رأیت فأرسل فی العسکر یعزم علیهم: أن لا یبارز رجل منکم فلو خرجتم وحدانا لأتوا علیکم مبارزه.

ثمّ دنا عمرو بن الحجاج من أصحاب الحسین ثم صاح بقومه: یا أهل الکوفه! ألزموا طاعتکم و جماعتکم و لا ترتابوا فی قتل من مرق من الدین و خالف إمام المسلمین.

فقال له الحسین: یابن الحجاج! أعلی تحرّض الناس؟ أنحن مرقنا عن الدین و أنتم ثبتم علیه؟ واللَّه لتعلمنّ أینا المارق عن الدین و من هو أولی بصلی النّار.

ثم حمل عمرو بمیمنته من نحو الفرات فاضطربوا ساعه فصرع مسلم بن عوسجه و انصرف عمرو بن الحجاج و ارتفعت الغبرهفإذا مسلم صریع فمشی إلیه الحسین فإذا به رمق

با این که تعدادشان اندک است، هر که به جنگ آنان رود کشته می شود.

اگر آنان را سنگباران نکنید شما را خواهند کشت. عمر بن سعد گفت: راست می گویی و نظرت درست است. به این جهت شخصی را فرستاد تا در میان لشکر ندا دهد کسی با آنان نبرد تن به تن نکند. اگر تنها به نبرد آنان روید بر شما پیروز می شوند.

پس از آن عمرو بن حجاج به اصحاب امام حسین علیه السلام نزدیک شد و - برای تحریک یاران خود - فریاد زد: ای اهل کوفه! بر طاعت خود باقی باشید و جماعت را ترک نکنید. در کشتن کسی که از دین برگشته و با پیشوای مسلمین (یزید!) مخالفت می کند، تردید نکنید.

حسین علیه السلام به او فرمود: ای فرزند حجاج! مردم را ضد من تحریک می کنی؟ آیا ما از دین بیرون رفته ایم و شما ثابت قدم هستید؟ به خدا سوگند! در آینده خواهی فهمید کدام یک از دین بیرون رفته ایم و کدام به آتش سزاوارتریم؟

عمرو همراه جناح راست لشکر به سوی فرات رفت و مدتی به نبرد پرداخت. در این رویارویی، مسلم بن عوسجه بر زمین افتاد و غباری به هوا خاست. چون عمرو بن حجاج برگشت، دیدند مسلم کشته شده است. وقتی امام به بالین او آمد، هنوز رمقی داشت. فقال له الحسین: رحمک اللَّه یا مسلم! فَمِنْهُمْ مَنْ قَضی نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ ینْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِیلاً. و دنا منه حبیب بن مظاهر فقال له: عزّ واللَّه علی مصرعک یا مسلم! أبشر بالجنه. فقال قولا ضعیفاً: بشرک اللَّه بخیر فقال له حبیب: لو لا أنی أعلم أنی لا حقّ بک فی أثرک من ساعتی هذه لأحببت أن توصی إلی بکل ما أهمّک حتی أحفظک فی ذلک

لما أنت أهله فی القرابه و الدین فقال له: بلی اوصیک بهذا رحمک اللَّه و أومأ إلی الحسین أن تموت دونه.

فقال له: أفعل و ربّ الکعبه فما أسرع من أن مات. فصاحت جاریه له: یا سیداه! یا بن عوسجتاه! فنادی أصحاب عمر بن سعد مستبشرین: قتلنا مسلم بن عوسجه فقال شبث بن ربعی لبعض من حوله: ثکلتکم امهاتکم! أما أنکم تقتلون أنفسکم بأیدیکم و تذلون عزّکم أتفرحون أن یقتل مثل مسلم بن عوسجه؟ أما و الذی أسلمت له لربّ موقف له فی المسلمین کریم واللَّه لقد رأیته یوم آذربیجان قتل ستّه من المشرکین قبل أن تلتئم خیول المسلمین.

آیه «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضی نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ ینْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِیلاً»(146) را تلاوت کرد و گفت: خدا تو را رحمت کند. حبیب بن مُظاهر هم به مسلم گفت: کشته شدن تو برای من بسیار دشوار است. بهشت بر تو بشارت باد. مسلم با صدای ضعیف گفت: خدا تو را به خیر بشارت دهد. حبیب گفت: اگر نبود که می دانم تا ساعتی دیگر به تو می پیوندم، دوست داشتم وصیت هایت را بشنوم و به آن عمل کنم چه این که تو اهل دوستی و دیانت هستی. مسلم گفت: تو را وصیت می کنم که در راه این مرد - امام حسین علیه السلام - کشته شوی.

حبیب گفت: به خدای کعبه چنین خواهم کرد. مسلم، جان به جان آفرین تسلیم کرد و کنیزش فریادِ «یا سیداه و یا بن عوسجتاه» سر داد. در این هنگام اصحاب عمر بن سعد با خوشحالی فریاد زدند که ما مسلم بن عوسجه را کشتیم. شبث بن ربعی به اطرافیانش گفت: مرگ بر شما، خودتان را

به دست خود هلاک می کنید و عزت خود را به ذلت تبدیل می کنید. آیا به کشته شدن شخصی مثل مسلم خوشحالی می کنید؟ چه جاهایی که مسلمانان به واسطه او عظمت یافته اند و در جنگ آذربایجان پیش از رسیدن لشکر مسلمین، شش نفر از مشرکان را کشت.

قال: ثمّ حمل شمر بن ذی الجوشن فثبتوا له و قاتل أصحاب الحسین قتالاً شدیداً و إنما هم إثنان و ثلاثون فارساً فلا یحملون علی جانب من أهل الکوفه إلّا کشفوه فدعا عمر بن سعد بالحصین بن نمیر فی خمسمائه من الرماه فأقبلوا حتی دنوا من الحسین و أصحابه فرشقوهم بالنبل فلم یلبثوا أن عقروا خیولهم و قاتلوهم حتی انتصف النهار و اشتد القتال و لم یقدر أصحاب ابن سعد أن یأتوهم إلّا من جانب واحد لاجتماع أبنیتهم و تقارب بعضها من بعض.

فأرسل عمر بن سعد الرجال لیقوّضوا الأبنیه من عن شمائلهم و أیمانهم لیحیطوا بها و أخذ الثلاثه و الأربعه من أصحاب الحسین یتخللون بینها فیشدون علی الرجل و هو یقوّض و ینتهب فیرمونه من قریب فیصرعونه و یقتلونه فأمر عمر بن سعد أن یحرقوها بالنّار. فقال الحسین لأصحابه: دعوهم فلیحرقوها فإنهم لو فعلوا لم یجوزوا إلیکم منها. فأحرقوها و کان ذلک کذلک. و قیل: قال له شبث بن ربعی: أفزعت النساء ثکلتک امّک! فاستحیی من ذاک و انصرف عنه و جعلوا لا یقاتلونهم إلّا من وجه واحد

پس از آن شمر بن ذی الجوشن حمله ور شد ولی برابرش مقاومت کردند و یاران امام به سختی جنگیدند. آنان 32 سوار بودند و به هر قسمت از کوفیان که یورش می بردند، آنان را شکست می دادند. عمر سعد، حصین بن نمیر را

با 500 تیرانداز فرستاد تا به لشکر امام حسین علیه السلام نزدیک شدند و آنان را تیرباران کردند به طوری که اسب های آنان پی شد. جنگ تا نیمه روز ادامه یافت و شدت گرفت اما لشکر عمر سعد فقط از یک سو می توانست حمله کند؛ زیرا خیمه ها به هم پیوسته بود.

عمر سعد عده ای را فرستاد که خیمه ها را از چپ و راست یاران امام بر هم بزنند تا بر آنان احاطه داشته باشند. یاران امام، سه چهار نفری در میان چادرها بودند و وقتی دشمن برای غارت و خراب کردن می آمد، بر آن ها حمله می بردند و آن ها را غافلگیر کرده می کشتند. عمر سعد دستور داد آن ها را آتش بزنند. و امام به یارانش فرمود: بگذارید آتش زنند چون در این صورت دیگر نمی توانند از آن ها بگذرند و به شما برسند. لشکر کوفه آن ها را آتش زد و همان طور که امام گفته بود، شد. بنا به نقلی شبت بن ربعی به عمر سعد گفت: مادرت عزادارت شود! زنان را به جزع و فزع انداختی.پس خجالت کشید و از آن جا رفت و از آن پس از یک سو حمله می کردند.(147) و شدّ أصحاب زهیر بن القین فقتلوا أبا عذره الضبابی من أصحاب شمر.

قال: و لا یزال یقتل من أصحاب الحسین الواحد و الإثنان فیتبین ذلک فیهم لقلّتهم و یقتل من أصحاب عمر العشره و العشرون فلا یتبین ذلک فیهم لکثرتهم.

قال: و رأی أبو ثمامه الصیداوی زوال الشمس فقال للحسین: یا أبا عبداللَّه! نفسی لک الفداء أری هؤلاء قد اقتربوا و لا واللَّه تقتل حتی اقتل دونک و احبّ أن ألقی ربی و قد صلّیت هذه الصلاه التی دنا

وقتها.

فرفع الحسین رأسه إلی السماء و قال له: ذکرت الصلاه جعلک اللَّه من المصلّین نعم هذا أول وقتها ثم قال: سلوهم أن یکفوا عنا حتی نصلّی.

دراینجا دوستان زهیر بن قین حمله ای کردند وابوعذره ضبابی را که از همراهان شمر بود،کشتند.

پیوسته از اصحاب امام حسین علیه السلام یک نفر و دو نفر کشته می شدند که به دلیل کمی تعدادشان مشخص بود؛ لیکن از اصحاب عمر سعد، ده نفر و بیست نفر کشته می شد ولی چون زیاد بودند، معلوم نمی شد.

### نماز ظهر و ادامه مبازات

#### قسمت اول

ابوثمامه صیداوی(148) متوجه ظهر شد و به امام گفت: جانم فدایت! دشمن نزدیک شده و پیش از تو من کشته خواهم شد، ولی دوست دارم پیش از ملاقات پروردگارم این نماز را خوانده باشم. حسین علیه السلام سرش را به آسمان بلند کرد و فرمود: نماز را یاد کردی خدا تو را از نمازگزاران قرار دهد. درست می گویی الآن اول وقت است. سپس فرمود: از اینها بخواهید دست نگه دارند تا نماز بخوانیم.

فقال له الحصین بن نمیر: إنها لا تقبل منک فقال له حبیب بن مظاهر: لا تقبل الصلاه زعمت من آل رسول اللَّه و تقبل منک یا ختار! فحمل علیه الحصین و حمل علیه حبیب فضرب حبیب وجه الفرس فشبّ الفرس ووقع عنه الحصین فاحتوشه أصحابه فاستنقذوه.

فقال الحسین لزهیر بن القین و سعید بن عبداللَّه: تقدّما أمامی فتقدما أمامه فی نحو من نصف أصحابه حتّی صلّی بهم صلاه الخوف. روی أنّ سعید بن عبداللَّه الحنفی تقدّم أمام الحسین فاستهدف له یرمونه بالنبل فما أخذ الحسین یمینا و شمالا إلّا قام بین یدیه فما زال یرمی حتی سقط إلی الأرض و هو یقول: اللّهم! العنهم لعن عاد و ثمود اللّهم!

أبلغ نبیک عنی السلام و أبلغه ما لقیت من ألم الجراح فإنی أردت بذلک نصره ذریه نبیک ثم مات فوجد به ثلاثه عشر سهما سوی ما به من ضرب السیوف و طعن الرماح.

قال: ثمّ خرج عبد الرحمن بن عبداللَّه الیزنی و هو یقول:

حصین بن نمیر گفت: این نماز از تو قبول نمی شود. حبیب بن مظاهر به او گفت: ای فریبکار! گمان می کنی نماز از خاندان پیامبر قبول نمی شود و از تو پذیرفته می شود؟! حصین به او حمله کرد و حبیب صورت اسبش را زد. اسب دستانش را بلند کرد و حصین افتاد. یارانش دور او جمع شده، نجاتش دادند.

امام به زهیر بن قین و سعید بن عبداللَّه فرمود: جلوی من بایستید و آن ها چنین کردند و امام همراه نیمی از یارانش نماز خوف خواند. روایت شده که چون سعید بن عبداللَّه حنفی جلوی امام ایستاد، او را با تیر می زدند. هرگاه امام حرکتی به سمت چپ و راست می کرد، سعید هم روبروی امام می ایستاد و مثل او جابجا می شد تا آن که بر اثر تیرها بر زمین افتاد و این جمله را می گفت: خدایا! اینان را مانند قوم عاد و ثمود، لعنت کن و از طرف من به پیامبرت سلام برسان و به او بگو که من از درد و جراحت چه کشیدم ولی هدفم یاری ذریه پیامبر است. سپس از دنیا رفت و غیر از ضربت شمشیرها و نیزه ها، 13 تیر بر بدن او یافتند.

پس از او عبدالرّحمن بن عبداللَّه یزنی به میدان رفت و چنین رجز خواند:

أنا ابن عبداللَّه من آل یزن دینی علی دین حسین و حسن أضربکم ضرب فتی من الیمن

أرجو بذاک الفوز عند المؤتمن ثمّ حمل فقاتل حتی قتل. ثم خرج من بعده یحیی بن سلیم المازنی و هو یقول:

لاضربنّ الیوم ضرباً فیصلاً

ضرباً طلحفی فی العدی مستأصلا

لا عاجزا عنهم و لا مهللا

ما أنا إلّا اللیث یحمی الأشبلا

ثمّ حمل فقاتل قتالاً شدیداً حتی قتل. ثم خرج من بعده قرّه بن أبی قرّه الغفاری و هو یقول:

قد علمت حقاً بنو غفّار

و خندف بعد بنی نزار

بأننی اللیث الهزبر الضاری لأضربنّ معشر الفجّار

بحد عضب ذکر بتّار

یشع لی فی ظلمه الغبار

دون الهداه الساده الأبرار

رهط النبی أحمد المختار

«من عبداللَّه از خاندان یزن و بر دین حسن و حسین علیهما السلام هستم. همانند جوانی از اهل یمن شما را می زنم و از خدایی که تکیه گاه من است، امید سعادت دارم».

پس از او یحیی بن سلیم مازنی به میدان رفت و گفت:

«امروز شما را به ضربه ای برّنده خواهم زد. ضربتی محکم که دشمن را نابود کند. نه از رویارویی با آنان ناتوانم و نه فرار می کنم. چونان شیری هستم که از بچه شیرها دفاع می کنم».

سپس حمله کرد و جنگید تا به شهادت رسید. پس از او قرّه بن ابی قرّه غفاری بیرون آمد و چنین خواند:

«بنی غفار و قبیله مضر که شاخه نزار هستند(149) به حقیقت می دانند که من شیر بیشه شکاری ام و جمع بدکاران را با شمشیر تیز و برّنده ای که در تاریکی غبارآلود، شعاع دارد، می زنم و از هدایتگران پاک و بزرگان خاندان پیامبرِ برگزیده، دفاع می کنم».

ثمّ حمل فقاتل حتی قتل. ثم خرج من بعده مالک بن أنس الکاهلی و هو یقول:

قد علمت کاهل ثم دودان و الخندفیون و قیس عیلان بأنّ قومی آفه للأقران و اننی سید تلک الفرسان ثم

حمل فقاتل حتّی قتل. ثم خرج من بعده عمر بن مطاع الجعفی و هو یقول:

أنا ابن جعف و أبی مطاع و فی یمینی مرهف قطّاع و أسمر سنانه لماع یری له من ضوئه شعاع قد طاب لی فی یومی القراع دون حسین و له الدفاع ثمّ حمل فقاتل حتی قتل. ثم خرج من بعده حبیب بن مظاهر الأسدی و هو یقول:

أنا حبیب و أبی مظهر

فارس هیجاء و حرب تسعر

فأنتم عند العدید أکثر

و نحن أعلی حجّه و أظهر

و أنتم عند الهیاج غدر

و نحن أوفی منکم و أصبر

سپس حمله کرد تا کشته شد. پس از او مالک بن انس کاهلی آمد و این رجز را خواند:

«مردمان قبایل کاهل و دودان و مضر و قیس عیلان می دانند که قبیله ما (بنی کاهل) آفت شجاعان هستند و من رییس این جنگاورانم». او حمله برد و جنگید تا به شهادت رسید.

آن گاه عمر بن مطاع جعفی به میدان آمد و چنین گفت:(150) «من از قبیله جعفی هستم و پدرم مطاع نام دارد. در دستم شمشیری تیز و برّنده است. پیکانش به رنگ نمکین برق می زند به طوری که از نور آن، شعاع ساطع است. برای من مایه خوش وقتی است که در برابر حسین علیه السلام شمشیر بزنم و از او دفاع کنم». او هم حمله کرد و جنگید تا به شهادت رسید.

آن گاه حبیب بن مظاهر اسدی به میدان بیرون شد و این طور می خواند: «منم حبیب و پدرم مظهّر که هنگام شعله ور شدن آتش جنگ، تک سوار جنگاورم. شما تعدادتان زیاد است ولی ما در حقانیت، بالاتر و آشکارتریم. شما در جنگیدن حیله می کنید ولی ما وفادار و صابریم».

ثمّ قاتل

و جعل یحمل و یقول:

اقسم لو کنتم لنا أعداداً

أو شطرکم ولیتم الأکتاداً

یا شرّ قوم حسباً و آداً

و یا أشدّ معشر عناداً

فحمل علیه رجل من بنی تمیم فطعنه فذهب لیقوم فضربه الحصین ابن نمیر علی رأسه بالسیف فوقع و نزل التمیمی فاحتزّ رأسه فهدّ مقتله الحسین فقال: عند اللَّه أحتسب نفسی و حماه أصحابی و قیل: بل قتله رجل یقال له بدیل بن صریم و أخذ رأسه فعلّقه فی عنق فرسه فلما دخل الکوفه رآه ابن حبیب بن مظاهر و هو غلام غیر مراهق فوثب علیه و قتله و أخذ رأسه. قال: ثمّ خرج من بعده جون مولی أبی ذر الغفاری و کان عبدا أسود فجعل یقول و هو یحمل علیهم:

کیف یری الفجار ضرب الأسود

بالمشرفی القاطع المهنّد

أحمی الخیار من بنی محمد

أذبّ عنهم باللسان و الید

أرجو بذاک الفوز عند المورد

من الإله الواحد الموحّد

آن گاه جنگید و هنگام حمله می گفت: «قسم می خورم که اگر تعداد ما با شما مساوی بود یا بخشی از جمعیت شما را داشتیم، گروه گروه فرار می کردید. ای بدترین گروه از حیث خانواده و قدرت و ای کینه توزترین دشمنان». مردی از بنی تمیم بر او حمله ور شد و به او ضربه ای زد. چون خواست برخیزد حصین بن نمیر با شمشیر بر سر او زد و افتاد و مرد تمیمی سرش را جدا کرد. قتل حبیب برای امام تکان دهنده بود و فرمود: (مرگ) خود و یاران هوا دارم را به حساب خداوند می گذارم.

برخی گفته اند حبیب را بُدیل بن صُریم کشت و سرش را برید و به گردن اسبش آویخت. چون به کوفه وارد شد فرزند حبیب که نوجوانی غیر بالغ بود، او را دید

و به او حمله کرده او را کشت و سر پدر را گرفت.

پس از حبیب، جون وابسته ابوذر غفاری که غلام سیاهی بود به میدان رفت. او حمله کرد و می گفت: «بدکاران، ضربه های انسان سیاه با شمشیر برنده هندی را چگونه می بینند؟ من از شایستگان آل محمد حمایت می کنم و با دست و زبان از آنان دفاع می کنم. به امید آن که خدای یگانه در روز قیامت رستگارم کند».

و قاتل حتی قتل. ثمّ خرج من بعده أنیس بن معقل الأصبحی فجعل یقول:

أنا أنیس و أنا ابن معقل و فی یمینی نصل سیف فیصل أعلو به الهامات بین القسطل حتّی أزیل خطبه فینجلی عن الحسین الفاضل المفضل ابن رسول اللَّه خیر مرسل ثم حمل و لم یزل یقاتل حتّی قتل. ثمّ خرج من بعده یزید بن مهاصر الجعفی و هو یقول:

أنا یزید و أبی مهاصر

لیث عرین فی العرین خادر

یا ربّ إنی للحسین ناصر

و لابن سعد تارک و هاجر

ثم حمل و قاتل حتی قتل. ثمّ خرج من بعده الحجاج بن مسروق و هو مؤذن الحسین فجعل یقول:

أقدم حسین هادیاً مهدیاً

الیوم نلقی جدّک النبیا

ثم أباک ذا العلا علیاً

و الحسن الخیر الرضا الولیا

و ذا الجناحین الفتی الکمیا

و أسد اللَّه الشهید الحیا

او هم نبرد کرد تا کشته شد. پس از او انیس بن معقل مصبحی بیرون آمد و رجز خواند: «من انیس بن معقل هستم که شمشیر برنده در دست دارم. در میان گرد و غبار، سرها را با آن می پرانم تا از چهره حسین علیه السلام فرزند رسول خدا غبار بزدایم».

او هم حمله کرد و پیوسته جنگید تا به شهادت رسید. سپس یزید بن مهاصر جعفی به میدان رفت و

می خواند:

«من یزید فرزند مهاصر همچون شیر بیشه ام. خدایا! من حسین علیه السلام را یاری می کنم و از ابن سعد روی گردانم». او هم نبرد کرد تا کشته شد.

#### قسمت دوم

سپس حجاج بن مسروق مؤذن امام حسین علیه السلام به میدان آمد و چنین رجز خواند:

«ای حسین علیه السلام هدایت شده و هدایت کننده! به پیش رو که ما امروز جدّ تو را ملاقات خواهیم کرد. همچنین پدرت علی علیه السلام والامقام و حسن علیه السلام نیکوکار و خشنود و ذوالجناحین (جعفر) و اسداللَّه، شهید زنده (حمزه) را ملاقات خواهیم کرد».

ثمّ حمل فقاتل حتی قتل. ثم خرج من بعده زهیر بن القین البجلی و هو یقول:

أنا زهیر و أنا ابن القین أذودکم بالسیف عن حسین إنّ حسیناً أحد السبطین من عتره البرّ التقی الزین ذاک رسول اللَّه غیر المین أضربکم و لا أری من شین و روی أنّ زهیرا لما أراد الحمله وقف علی الحسین و ضرب علی کتفه و قال: «أقدم حسین هادیاً مهدیا» الابیات التی تقدّمت للحجاج بن مسروق فلا أدری أهو منشؤها أم الحجاج بن مسروق ثمّ قاتل قتالاً شدیداً. فشدّ علیه کثیر بن عبداللَّه الشعبی و مهاجر بن أوس التمیمی فقتلاه فقال الحسین حین صرع زهیر: لا یبعدنّک اللَّه یا زهیر! و لعن اللَّه قاتلک لعن الّذین مسخهم قرده و خنازیر.

ثم خرج من بعده سعید بن عبداللَّه الحنفی و هو یقول:

أقدم حسین الیوم نلقی أحمداً

و شیخک الخیر علیاً ذا الندی و حسناً کالبدر وافی الأسعدا

و عمک القرم الهجان الأصیدا

و حمزه لیث الإله الأسدا

فی جنّه الفردوس نعلو صعدا

او هم حمله کرد و جنگید تا کشته شد. پس از او زهیر بن قین بجلی که مؤذن امام حسین علیه السلام بود

بیرون شد و چنین گفت: «من زهیر فرزند قینم که با شمشیر از حسین علیه السلام در برابر شما دفاع می کنم. حسین علیه السلام یکی از سبطین است که از خاندان مردی پاک و پرهیزکار و خوبند. او رسول خداست که دروغ نمی گوید. من شما را می زنم و ننگ و زشتی در این کار نمی بینم».

گفته اند که چون زهیر قصد حمله کرد نزد امام آمد و بر شانه آن حضرت زد و اشعاری که از حجاج بن مسروق نقل شد، خواند: ای حسین علیه السلام هادی و مهدی! پیش رو..» بنابراین نمی دانیم سراینده این اشعار، حجاج بوده یا زهیر؟

زهیر، جنگ سختی کرد تا آن که کثیر بن عبداللَّه شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی بر او حمله بردند و او را کشتند. وقتی او بر زمین افتاد امام فریاد زد: خدا تو را از رحمتش دور نکند، ای زهیر! و قاتلت را لعنت کند آن گونه که مسخ شدگان را لعنت فرمود.

آن گاه سعید بن عبداللَّه حنفی خارج شد و گفت: «پیش رو ای حسین علیه السلام که امروز پیامبر و علی و حسن و جعفر و حمزه علیهم السلام را خواهیم دید و درجات بهشت را بالا خواهیم رفت».(151)

فحمل و قاتل حتّی قتل.

و رُوی أنّ هذه الأبیات لسوید بن عمرو بن أبی المطاع واللَّه أعلم.

قال: ثمّ خرج من بعده نافع بن هلال الجملی و قیل: هلال بن نافع و جعل یرمیهم بالسهام فلا یخطئ و کان خاضبا یده و کان یرمی و یقول:

أرمی بها معلمه أفواقها

و النفس لا ینفعها إشفاقها

مسمومه یجری بها أخفاقها

لتملأن أرضها رشاقها

فلم یزل یرمیهم حتی فنیت سهامه ثمّ ضرب إلی قائم سیفه فاستلّه و حمل و هو

یقول:

أنا الغلام الیمنی الجملی دینی علی دین حسین و علی إن اقتل الیوم فهذا أملی و ذاک رأیی و ألاقی عملی فقتل ثلاثه عشر رجلاً حتی کسر القوم عضدیه و أخذوه أسیراً فقام شمر بن ذی الجوشن فضرب عنقه. ثمّ خرج من بعده جناده بن الحرث الأنصاری و هو یقول:

پس حمله برد و جنگید تا کشته شد.(152)

روایت شده که این ابیات از سوید بن عمرو بن ابی مطاع است و خدا بهتر می داند.

سپس نافع بن هلال جملی و به نقلی هلال بن نافع بیرون شد و شروع به تیراندازی کرد و تیرهایش خطا نمی رفت. او که دستش را خضاب کرده بود هنگام تیراندازی می گفت: «این تیرهای نشان دار مسموم را پرتاب و زمین را از آن ها پر می کنم و ترس از جان هم سودی ندارد». او پیوسته تیراندازی کرد تا تیرهایش تمام شد. پس دسته شمشیر را گرفته بیرون کشید و حمله ور شد و گفت: «منم غلام یمنی از قبیله جمل که بر دین علی و حسین علیهما السلام هستم. اگر امروز کشته شوم به آرزویم رسیده ام. اعتقادم این است و عمل خود را خواهم دید».

او 13 نفر را کشت تا آن که بازوانش را شکستند و اسیرش کردند. شمر برخاست و گردن او را زد. پس از او جناده بن حارث انصاری بیرون شد و چنین رجز خواند:

أنا جناده أنا ابن الحارث لست بخوار و لا بناکث عن بیعتی حتی یقوم وارثی من فوق شلو فی الصعید ماکث فحمل و لم یزل یقاتل حتی قتل. ثمّ خرج من بعده عمرو بن جناده و هو ینشد و یقول:

أضق الخناق من ابن هند و أرمه فی عقره بفوارس

الأنصار

و مهاجرین مخضبین رماحهم تحت العجاجه من دم الکفّار

خضبت علی عهد النبی محمد

فالیوم تخضب من دم الفجّار

و الیوم تخضب من دماء معاشر

رفضوا القرآن لنصره الأشرار

طلبوا بثارهم ببدر و انثنوا

بالمرهفات و بالقنا الخطّار

واللَّه ربی لا أزال مضارباً

للفاسقین بمرهف بتّار

هذا علی الیوم حقّ واجب فی کلّ یوم تعانق و حوار

ثمّ حمل فقاتل حتی قتل. ثمّ خرج من بعده شابٌ قتل أبوه فی المعرکه و کانت امّه عنده فقالت: یا بنی! اخرج فقاتل بین یدی ابن رسول اللَّه حتی تقتل. فقال: أفعل!

«منم جناده فرزند حارث که ضعیف و پیمان شکن نیستم، بلکه بر بیعت خود باقی ام و می جنگم تا وارثم بر سر جسدم آید و راهم را ادامه دهد».

او حمله کرد و پیوسته جنگید تا کشته شد.

سپس عمرو بن جناده با این اشعار به میدان آمد: «عرصه را بر پسر هند (یزید) تنگ کن و او را در میان سواران انصار و مهاجران بینداز که در نبردهای زمان پیامبر، نیزه هایشان به خون کفار رنگین بود و امروز از خون فاسقان. امروز نیزه ها از خون گروهی که برای خوشامد بدکاران، قرآن را کنار گذاشتند، رنگین می شود. اینان می خواهند انتقام بدر را بگیرند و با شمشیرها و نیزه های تیز بزنند. پیوسته فاسقان را با شمشیر برّنده می زنم و این کار، امروز و در هر جنگ - و روز گلاویز شدن - بر من واجب است». او حمله کرد و جنگید تا کشته شد. پس از او جوانی آمد که پدرش در آن معرکه کشته شده بود. مادرش که در صحنه حاضر بود گفت: به میدان رو و پیشاپیش پسر پیامبر نبرد کن تا کشته شوی. گفت چنین خواهم کرد.

فخرج. فقال

الحسین: هذا شاب قتل أبوه و لعل أمه تکره خروجه. فقال الشاب: امی أمرتنی یابن رسول اللَّه! فخرج و هو یقول:

أمیری حسین و نعم الأمیر

سرور فؤاد البشیر النذیر

علی و فاطمه والداه فهل تعلمون له من نظیر

ثمّ قاتل فقتل و حزّ رأسه و رمی به إلی عسکر الحسین فأخذت امه رأسه و قالت له: أحسنت یا بنی! یا قره عینی و سرور قلبی! ثمّ رمت برأس ابنها رجلاً فقتلته و أخذت عمود خیمه و حملت علی القوم و هی تقول:

أنا عجوز فی النسا ضعیفه

بالیه خاویه نحیفه

أضربکم بضربه عنیفه

دون بنی فاطمه الشریفه

فضربت رجلین فقتلتهما فأمر الحسین بصرفها و دعا لها.

چون رهسپار نبرد شد، امام فرمود: این جوان، پدرش کشته شده و شاید مادرش مایل به شرکت او در جنگ نباشد. او گفت: بلکه مادرم چنین دستور داده است ای پسر رسول خدا! رجزی که او می خواند چنین بود: «فرمانده ام حسین علیه السلام است و چه خوب فرماندهی است. او شادمانی دل پیامبر بشیر و نذیر است. علی و فاطمه علیهما السلام والدین اویند. آیا با وجود چنین صفات و والدینی - نظیری برایش سراغ دارید»؟

او جنگید تا کشته شد و سرش را بریدند و به سوی لشکر امام انداختند. مادرش سر را برداشت و گفت: احسنت ای پسرم، ای نور دیده ام و ای شاد کننده قلبم! سپس سر فرزندش را به سوی دشمن پرتاب کرد و با آن مردی را کشت. آن گاه عمود خیمه ای را برداشت و به دشمن حمله برد و می گفت: من پیرزنی ضعیف و از کار افتاده و فرسوده و نحیفم. ولی شما را با ضربتی سخت می زنم و از فرزندان بزرگوار فاطمه علیها السلام دفاع

می کنم. او دو مرد را زد و کشت. امام فرمود برگردد و برایش دعا کرد.(153)

ثمّ خرج عمرو بن قرظه الأنصاری و هو یقول:

قد علمت کتیبه الأنصار

أنی أحمی حوزه الذمار

ضرب غلام غیر نکس شار

دون حسین مهجتی و داری ثمّ حمل فقاتل قتالاً شدیداً حتی قتل. ثم خرج من بعده عبد الرّحمن بن عروه و جعل یقول:

قد علمت حقاً بنو غفار

و خندف بعد بنی نزار

لأضربن معشر الأشرار

بالمشرفی الصارم البتار

ثمّ قاتل حتی قتل. قال: و جاء عابس بن شبیب الشاکری و معه شوذب مولی شاکر فقال: یا شوذب! ما فی نفسک أن تصنع؟ قال: و ما أصنع! اقاتل حتی اقتل فقال له: ذلک الظنّ بک فتقدّم بین یدی أبی عبداللَّه أحتسبک و یحتسبک کما احتسب غیرک فإن هذا الیوم ینبغی لنا أن نطلب فیه الأجر بکل ما قدرنا علیه فانه لا عمل بعد الیوم و إنما هو الحساب.

سپس عمرو بن قرظه انصاری بیرون شد و گفت:

«گروهان انصار می داند که من از اهل حرم (خاندانی که حفاظتشان لازم است - دفاع می کنم و به مانند غلامی سر بلند، جان و مالم را در راه حسین علیه السلام فدا خواهم کرد». او هم جنگید تا کشته شد.

آن گاه عبدالرّحمن بن عروه به میدان آمد و گفت:

«قبیله غفار و قریش به حق می دانند که من گروه اشرار را با شمشیر مشرفی تیز و برّنده می زنم». او هم جنگید تا کشته شد.

#### قسمت سوم

عابس بن شبیب شاکری همراه شوذب وابسته قبیله شاکر در صحنه حاضر بودند. عابس پیش شوذب آمده گفت: قصد داری چه کنی؟ گفت: تو چه می کنی؟ عابس گفت: من می جنگم تا کشته شوم. شوذب گفت: از تو جز این انتظار نمی رود.

پس به نزد ابی عبداللَّه علیه السلام برو تا من و او مرگت را برای خدا تحمل کنیم چنان که او مرگ دیگران را برای رضای خدا تحمل کرده است. امروز باید به اندازه ای که می توانیم پاداش الهی را طلب کنیم چون بعد از این، راهی برای عمل نیست و تنها روز حساب خواهد بود.

ثمّ تقدم فسلم علی الحسین و قال له: یا أبا عبداللَّه! أما واللَّه ما أمسی علی ظهر الأرض قریب و لا بعید أعزّ علی و لا أحبّ إلی منک و لو قدرت علی أن أدفع عنک الضیم و القتل بشی ء أعزّ علی من نفسی و دمی لفعلت السلام علیک یا أبا عبداللَّه! أشهد أنی علی هداک و هدی أبیک ثمّ مشی بالسیف نحوهم. قال ربیع بن تمیم: فلما رأیته مقبلا عرفته و قد کنت شاهدته فی المغازی فکان أشجع الناس فقلت للقوم: أیها الناس! هذا أسد الاسود هذا ابن شبیب لا یخرجنّ إلیه أحد منکم. فأخذ ینادی: ألا رجل؟ ألا رجل؟ فقال عمر بن سعد: أرضخوه بالحجاره فرمی بالحجاره من کلّ جانب. فلما(154) رأی ذلک ألقی درعه و مغفره ثمّ شدّ علی الناس فواللَّه لقد رأیته یطرد أکثر من مائتین من الناس ثم تعطفوا علیه من کلّ جانب فقتل فرأیت رأسه فی أیدی رجال ذوی عدّه هذا یقول: أنا قتلته! و هذا یقول: أنا قتلته! فقال عمر بن سعد: لاتختصموا هذا واللَّه لم یقتله إنسان واحد ففرق بینهم بهذا القول.

ثمّ جاء عبداللَّه و عبد الرحمن الغفاریان فقالا: السلام علیک یا أبا عبداللَّه!

عابس پیش امام آمد و سلام کرد و گفت: ای ابو عبداللَّه! به خدا قسم بر روی زمین از دور و نزدیک، برای

من کسی عزیزتر و محبوب تر از شما نیست و اگر بتوانم با عزیزتر از جان و خونم، ستم را از شما دور کنم، چنین خواهم کرد. درود بر تو ای ابی عبداللَّه! من بر راه تو و راه پدرت هستم. عابس پس از آن با شمشیر، سوی دشمن رفت. ربیع بن تمیم گوید: وقتی دیدم او رو به میدان آورد - و می دانستم از دلیران روزگار است و او را در جنگ های مسلمین دیده بودم - به لشکر کوفه گفتم: این شیر شیران، فرزند شبیب است. کسی به جنگ او نرود. عابس هماورد می طلبید ولی عمر بن سعد دستور داد او را سنگباران کنند و چنین کردند. عابس سپر و کلاه خودش را بیرون آورد و حمله کرد. به خدا قسم که او بیش از دویست نفر را پراکنده کرد ولی سرانجام از هر سو به او حمله کرده او را کشتند. سرش را در دست مردانی مسلح دیدم که هر کدام ادعا می کردند عابس را کشته اند. عمر بن سعد گفت: دعوا نکنید، او را یک نفر نکشت و با این حرف آنان را از همدیگر متفرق کرد.

سپس عبداللَّه و عبدالرّحمن از قبیله غفار، نزد امام آمده و سلام کردند و گفتند: أحببنا أن نقتل بین یدیک و ندفع عنک فقال: مرحباً بکما أدنوا منی فدنوا منه و هما یبکیان فقال لهما: یا ابنی أخی! ما یبکیکما فواللَّه إنی لأرجو أن تکونا عن ساعه قریری العین؟ فقالا: جعلنا اللَّه فداک لا واللَّه ما نبکی علی أنفسنا و لکن نبکی علیک نراک قد أحیط بک و لا نقدر أن نمنع عنک فقال: جزاکما اللَّه یا ابنی أخی! بوجدکما

من ذلک و مواساتکما إیای بأنفسکما أحسن جزاء المتقین ثمّ استقدما و قالا: السلام علیک یابن رسول اللَّه! فقال: و علیکما السلام و رحمه اللَّه و برکاته فخرجا و قاتلا قتالاً شدیداً حتی قتلا.

ثمّ جاء سیف بن الحرث بن سریع و مالک بن عبداللَّه بن سریع الجابریان بطن من همدان یقال لهم: بنو جابر فتقدما أمام الحسین ثمّ التفتا إلیه و قالا: السلام علیک یا أبا عبداللَّه! فقال: و علیکما السلام و رحمه اللَّه و برکاته. ثمّ خرجا فقاتلا قتالاً شدیداً حتی قتلا. ثمّ خرج غلام ترکی مبارز قارئ للقرآن عارف بالعربیه و هو من موالی الحسین فجعل یقاتل و یقول:

دوست داریم از تو دفاع کنیم و در برابرت کشته شویم. امام از آنان استقبال کرد و چون می گریستند سبب گریه شان را پرسید و فرمود: فرزندان برادر! امیدوارم به زودی چشمانتان روشن شود. گفتند: فدایت شویم، ما برای خودمان نمی گرییم بر تو می گرییم. دشمن به تو احاطه کرده و نمی توانیم آنان را از تو باز داریم. فرمود: برادر زادگانم! خدا شما را برای این ناراحتی و همدردی تان جزای خیر دهد. آنان با امام خداحافظی کردند و جنگیدند تا به شهادت رسیدند.

پس از او سیف بن حارث بن سُریع و مالک بن عبداللَّه بن سریع از طایفه بنوجابر همْدان پیش آمدند و جلو امام ایستادند و به او سلام کردند. امام پاسخ داد و سپس نبرد سختی کردند تا کشته شدند.

پس از او غلام ترک مبارزی آمد که قاری قرآن(155) بود و به زبان عربی مسلط بود. او از وابستگان (موالی) امام حسین علیه السلام بود و چنین رجز خواند:

البحر من طعنی و ضربی یصطلی و الجو

من سهمی و نبلی یمتلی إذا حسامی فی یمینی ینجلی ینشقّ قلب الحاسد المبجل فقتل جماعه فتحاوشوه فصرعوه فجاءه الحسین و بکی و وضع خدّه علی خده ففتح عینیه و رآه فتبسّم ثمّ صار إلی ربه.

ثم جاء إلیه عمر بن خالد الصیداوی فقال: السلام علیک یا أبا عبداللَّه! قد هممت أن ألحق بأصحابی و کرهت أن أتخلّف فأراک وحیدا من أهلک قتیلا فقال له الحسین: تقدّم فإنا لاحقون بک عن ساعه فتقدم و قاتل قتالاً شدیداً حتی قتل.

ثم جاء إلیه حنظله بن أسعد العجلی الشبامی فوقف بین یدی الحسین یقیه السهام و الرماح و السیوف بوجهه و نحره و أخذ ینادی: یا قوم! إِنِّی أَخافُ عَلَیکُمْ مِثْلَ یوْمِ الْأَحْزابِ. مِثْلَ دَأْبِ قَوْمِ نُوحٍ وَ عادٍ وَ ثَمُودَ وَ الَّذِینَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَ مَا اللَّه یرِیدُ ظُلْماً لِلْعِبادِ.

«دریا از ضربه نیزه و ضرب شمشیرم گرم می شود و آسمان از نیزه و تیرم پر می شود. وقتی شمشیرم در دستم آشکار شود، دل حسود شجاع، پاره می شود. او گروهی را کشت تا دورش را گرفتند و او را از پا درآوردند. امام حسین علیه السلام با گریه آمد و صورت بر صورت او نهاد. غلام چشمش را گشود و چون امام را دید، تبسم کرد و جان به جانان داد.

از پسِ او، عمرو بن خالد صیداوی بیرون شد و به امام سلام داده گفت: می خواهم به دوستانم ملحق شوم و دوست ندارم دیر شود و تو را تنها و کشته ببینم. امام فرمود: به پیش رو که ما هم به زودی به تو می پیوندیم. او به جنگ رفت و نبرد سختی کرد تا کشته شد.

سپس حنظله بن اسعد عجلی

شبامی(156) در برابر امام ایستاد و با صورت و گلوی خود سپر تیرها و نیزه ها و شمشیرها شد. او برای مردم این آیات قرآن را می خواند: - که مؤمن آل فرعون به فرعونیان گفت: - ای مردم! من از عذابی که دامن گیر اقوام پیشین شد بر شما می ترسم. مانند آنچه بر سر قوم نوح و عاد وثمود و اقوام بعدی شان آمد و - البته خود مقصر بودند؛ زیرا خدا قصد ظلم به بندگانش را ندارد. وَیا قَوْمِ إِنِّی أَخافُ عَلَیکُمْ یوْمَ التَّنادِ. یوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرِینَ ما لَکُمْ مِنَ اللَّه مِنْ عاصِمٍ یا قوم لا تقتلوا حسیناً فَیسْحِتَکُمْ بِعَذابٍ وَ قَدْ خابَ مَنِ افْتَری.

فقال له الحسین: یا بن أسعد! رحمک اللَّه إنهم قد استوجبوا العذاب حین ردوا علیک ما دعوتهم إلیه من الحق و نهضوا إلیک یشتمونک و أصحابک فکیف بهم الآن و قد قتلوا إخوانک الصالحین؟ فقال: صدقت جعلت فداک أفلا نروح إلی ربنا فنلحق بإخواننا؟ فقال له الحسین: رح إلی ما هو خیر لک من الدّنیا و ما فیها و إلی ملک لا یبلی فقال: السلام علیک یابن رسول اللَّه! و علی أهل بیتک و جمع اللَّه بیننا و بینک فی الجنّه. فقال الحسین: آمین! آمین! ثمّ استقدم فقاتل قتالاً شدیداً فحملوا علیه فقتلوه.

ای گروه! من از عذاب قیامت بر شما هراس دارم. روزی که می گریزید لیکن پناهی برایتان وجود نخواهد داشت.(157) ای مردم! حسین علیه السلام را نکشید که خدا شما را به عذاب، هلاک می کند و آن که دروغ ببندد، زیان کرده است.(158)

امام به او فرمود: خدا تو را رحمت کند. آنان چون سخنان و دعوت تو به سوی حق را رد کردند،

مستوجب عذاب شدند و به جای پذیرش آن، مقابل تو و یارانت ایستادند. اکنون که برادران صالحِ تو را کشتند دیگر چه فایده؟ حنظله گفت: چنین است. فدایت شوم، اجازه نمی دهی به سوی پروردگارمان رویم و به دوستانمان ملحق شویم؟ امام فرمود: برو به سوی آنچه بهتر از دنیا و مافیهاست و به سوی زندگی ابدی. حنظله خداحافظی کرد و گفت: ای فرزند رسول خدا! سلام بر تو و خاندان تو. خدا در بهشت، جایگاه ما و تو را با هم قرار دهد. حسین علیه السلام آمین گفت. حنظله پیش رفت و جنگی سخت کرد تا بر او حمله ور شده او را کشتند.

ثمّ رماهم یزید بن زیاد أبو الشعثاء بمائه سهم ما أخطأ منها بخمسه أسهم و کان کلما رمی قال الحسین: اللّهم! سددّ رمیته و اجعل ثوابه الجنّه فحملوا علیه فقتلوه.

و کان یأتی الحسین الرجل بعد الرّجل فیقول: السلام علیک یابن رسول اللَّه! فیجیبه الحسین: و علیک السلام و نحن خلفک و یقرأ: فَمِنْهُمْ مَنْ قَضی نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ ینْتَظِرُ ثمّ یحمل فیقتل حتی قتلوا عن آخرهم (رضوان اللَّه علیهم) و لم یبق مع الحسین إلّا أهل بیته.

أقول: و هکذا یکون المؤمن، یؤثر دینه علی دنیاه و موته علی حیاته فی سبیل اللَّه ینصر الحقّ و إن قتل قال اللَّه تعالی: وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّه أَمْواتاً بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یرْزَقُونَ.

ابوشعثاء یزید بن زیاد، دشمن را با صد تیر، نشانه گرفت که همه آن ها جز پنج تیر، به هدف خورد(159) و امام پیوسته او را دعا کرده می فرمود: بارالها! تیراندازی اش را استوار گردان (به هدف زن) و پاداشش را بهشت

قرار ده. به او هم حمله کردند و او را کشتند.

بدین ترتیب یاران امام یکی پس از دیگری نزد امام آمده خداحافظی می کردند و آن حضرت پاسخ می داد: خداحافظ! ما در پی شماییم. آن گاه این آیه را تلاوت می کرد: «(مؤمنان بر عهد خود وفادار ماندند) گروهی این عهد (وظیفه) را به انجام رساندند و گروهی در انتظار انجام آن هستند».(160)(161) آنان به دشمن حمله می کردند و می کشتند تا کشته می شدند. همه به شهادت رسیدند رضوان خدا بر آنان باد! و جز خانواده امام، کسی با او نماند.

می گویم: مؤمن این چنین است و دنیایش را به آخرت و زندگی اش را به مرگ در راه خدا می فروشد و حق را یاری می کند اگر چه کشته شود. خداوند می فرماید: «گمان نبرید آنان که در راه خدا کشته شده اند مرده اند بلکه زندگانند و در نزد او روزی دارند».(162)

و قال النبی: کلّ قتیل فی جنب اللَّه شهید و لما وقف رسول اللَّه صلی الله علیه وآله علی شهداء احد و فیهم حمزه بن عبد المطلب قال: أنا شهید علی هؤلاء القوم زملوهم بدمائهم فإنهم یحشرون یوم القیامه و کلومهم رواء و أوداجهم تشخب دماً فاللون لون الدم و الریح ریح المسک فهم کما قیل:

کَسَته القنا حله من دم فأضحت لرائیه من أرجوان جزته معانقه الدارعین معانقه القاصرات الحسان و روی النّاصر للحق عن آبائه (رضوان اللَّه علیهم) عن النبی صلی الله علیه وآله أنه قال: أربعه أنا لهم شفیع یوم القیامه و لو أتوا بذنوب أهل الأرض: الضارب بسیفه أمام ذریتی و القاضی لهم حوائجهم و الساعی لهم فی حوائجهم و المحبّ لهم بقلبه و لسانه.

جعلنا اللَّه من محبیهم و رزقنا شفاعه

جدهم بمنه و سعه رحمته.

پیامبر هم فرموده است: هر کشته ای در راه خدا، شهید است. آن حضرت وقتی برابر شهدای احد از جمله حمزه ایستاد، فرمود: من بر اینان گواهم، با خونشان دفنشان کنید (غسلشان ندهید) چون روز قیامت زخمهایشان جاری است و رگ هایشان خون فوران می کند. رنگ، رنگ خون است ولی بو، بوی مُشک. پس شهیدان، مصداق گفته این شاعرند که «نیزه ها او را لباسی از خون پوشانده اند به طوری که در چشم بیننده، ارغوان است. پاداش نبرد او گلاویز شدنش با زره پوشان - گلاویز شدن با حورالعین خوش سیماست».

الناصر للحق - حسن بن علی بن حسن علوی - از پدرانش رضوان اللَّه علیهم از پیامبر نقل کرده است که «من در قیامت، چهار نفر را شفاعت خواهم کرد اگر چه گناهان همه مردم را مرتکب شده باشند: یکی شمشیر زننده در حمایت از ذریه ام دوم کسی که نیازهای آنان را برطرف کند، سوم کسی که در راه رفع نیازشان تلاش کند، چهارم آن که ایشان را به قلب و زبان دوست بدارد».

خدا ما را از دوستداران آنان قرار دهد و به منّ و کرامت گسترده اش، شفاعت جدّشان را نصیبمان گرداند.(163)

قال: و لما قتل أصحاب الحسین و لم یبق إلّا أهل بیته و هم: ولد علی و ولد جعفر و ولد عقیل و ولد الحسن و ولده اجتمعوا و ودّع بعضهم بعضا و عزموا علی الحرب فأوّل من خرج من أهل بیته عبداللَّه ابن مسلم بن عقیل فخرج و هو یقول:

الیوم ألقی مسلماً و هو أبی و فتیه بادوا علی دین النبی لیسوا کقوم عرفوا بالکذب لکن خیار و کرام النسب ثمّ حمل فقاتل

و قتل جماعه ثمّ قتل.

فخرج من بعده جعفر بن عقیل بن أبی طالب فحمل و هو یقول:

أنا الغلام الأبطحی الطالبی من معشر فی هاشم و غالب فنحن حقاً ساده الذوائب فینا حسین أطیب الأطائب و قاتل حتی قتل.

ثم خرج من بعده أخوه عبد الرحمن بن عقیل فحمل و هو یقول:

### به میدان آمدن اهل البیت

#### قسمت اول

راوی گوید: چون یاران امام حسین علیه السلام کشته شدند و کسی جز خاندانش یعنی فرزندان امیرالمؤمنین، فرزندان جعفر، فرزندان عقیل، فرزندان حسن علیه السلام و فرزندان خودش نماند، جمع شدند و با هم دیگر وداع کردند و عزم بر جنگ کردند.

اولین کسی که از خاندان امام به جنگ رفت، عبداللَّه پسر مسلم بن عقیل بود. او چنین رجز خواند: «امروز پدرم مسلم و جوانانی را که برای دین پیامبر فدا شدند، دیدار خواهم کرد. آنان به دروغ گویی شناخته شده نبودند بلکه افرادی برگزیده و از خاندانی بزرگوار بودند». عبداللَّه جنگید و عده ای را کشت تا کشته شد. پس از او جعفر پسر عقیل حمله کرد و می گفت: «من غلام ابطحی از آل ابی طالبم، از خاندان هاشم و غالب.(164) پس ما به حق، بزرگان و رؤساییم و حسین علیه السلام در میان ما پاک ترین پاکان است». او هم جنگید و کشته شد. آن گاه برادر او عبدالرّحمن فرزند عقیل آمد و حمله کرد و می گفت:

أبی عقیل فاعرفوا مکانی من هاشم و هاشم إخوانی فینا حسین سید الأقران و سید الشباب فی الجنان فقاتل حتی قتله عثمان بن خالد.

ثمّ خرج من بعده محمد بن عبداللَّه بن جعفر بن أبی طالب فحمل و هو یقول:

نشکوا إلی اللَّه من العدوان فعال قوم فی الردی عمیان قد ترکوا معالم القرآن و

أظهروا الکفر مع الطغیان فقاتل قتالاً شدیداً حتی قتل.

ثم خرج من بعده عون بن عبداللَّه بن جعفر بن أبی طالب فحمل و هو یقول:

إن تنکرونی فأنا ابن جعفر

شهید صدق فی الجنان أزهر

یطیر فیها بجناح أخضر

کفی بهذا شرفا فی معشر

فقاتل حتی قتل قیل: قتله عبداللَّه بن قطبه.

ثمّ خرج من بعده عبداللَّه بن الحسن بن علی بن أبی طالب فی بعض الروایات و فی بعض الروایات القاسم بن الحسن.

«پدرم عقیل است، جایگاهم را نسبت به هاشم بدانید. بنی هاشم برادرانم هستند و حسین علیه السلام در میان ما، بزرگِ اقران - هم دوره ها، نظیرهای - خود و آقای جوانان اهل بهشت است». او هم جنگید تا عثمان بن خالد او را کشت. بعد از او محمد فرزند عبداللَّه بن جعفر بیرون شد و حمله کرد و در رجز خود می گفت: «از دشمنان به خدا شِکوه می بریم. از رفتار گروهی که در پستی، کور شده اند. راه قرآن را رها و کفر و طغیان را آشکار کردند». او هم جنگید تا کشته شد. پس از او عون پس عبداللَّه بن جعفر بیرون شد و حمله کرد و می گفت: «اگر مرا نمی شناسید بدانید که فرزند جعفرم، او که شهید حقیقی در بهشت است و می درخشد. در آن جا با بال های سبز در پرواز است و همین برای افتخار میان مردم کافی است». او هم جنگید تا کشته شد. گفته اند قاتلش عبداللَّه بن قطبه بود.

در این زمان، عبداللَّه بن حسن علیهما السلام و به روایتی قاسم بن الحسن علیهما السلام پیش آمد.

و هو غلام صغیر لم یبلغ الحلم. فلما نظر إلیه الحسین إعتنقه و جعلا یبکیان حتی غشی علیهما ثمّ استأذن الغلام للحرب فأبی عمّه

الحسین أن یأذن له فلم یزل الغلام یقبّل یدیه و رجلیه و یسأله الإذن حتی أذن له فخرج و دموعه علی خدیه و هو یقول:

إن تنکرونی فأنا فرع الحسن سبط النبی المصطفی و المؤتمن هذا حسین کالأسیر المرتهن بین اناس لا سقوا صوب المزن و حمل و کأنّ وجهه فلقه قمر و قاتل فقتل علی صغر سنه خمسه و ثلاثین رجلاً.

قال حمید بن مسلم: کنت فی عسکر ابن سعد فکنت أنظر إلی الغلام و علیه قمیص و إزار و نعلان قد انقطع شسع إحداهما ما أنسی أنّه کان شسع الیسری فقال عمرو بن سعد الأزدی: واللَّه لأشدّن علیه.

او پسری کوچک بود که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود. چون حسین علیه السلام او را دید دست به گردن یکدیگر انداختند و گریستند تا حالت غش به آنان دست داد. سپس آن نوجوان اجازه نبرد خواست، اما عمویش از اجازه دادن به او طفره رفت. آن نوجوان آن قدر دست و پای امام را بوسید و اصرار کرد تا اجازه گرفت. او به میدان می رفت در حالی که اشکش سرازیر بود و می گفت: «اگر مرا نمی شناسید بدانید من از شاخه درخت حسنم. او که نوه پیامبر برگزیده و مورد اعتماد بود. این حسین علیه السلام است که مانند اسیری در دست مردم گرفتار شده است. کاش این مردم از بارش ابرها سیراب نشوند».

او که گویی صورتش پاره ای از ماه بود حمله را آغازید. گفته اند با وجود سن اندکش، 35 نفر را از پای در آورد.(165) حُمید بن مسلم گوید: در لشکر ابن سعد بودم و این نوجوان را می دیدم. پیراهن و شلواری بر تن داشت و کفش هایی که

بند یکی از آن ها پاره شده بود. یادم هست بند لنگه راست بود. عمرو بن سعد ازدی گفت: من به او حمله می کنم.

فقلت: سبحان اللَّه! ما ترید بذلک؟ فواللَّه لو ضربنی ما بسطت له یدی یکفیک هؤلاء الذین تراهم قد احتوشوه قال: واللَّه لأفعلنّ! و شدّ علیه فما ولی حتی ضرب رأسه بالسیف فوقع الغلام لوجهه و صاح: یا عماه! فانقض علیه الحسین کالصقر و تخلّل الصفوف و شدّ شدّه اللیث الحرب فضرب عمراً بالسیف فاتقاه بیده فأطنها من المرفق فصاح ثمّ تنحی عنه فحملت خیل أهل الکوفه لیستنقذوه فاستقبلته بصدورها و وطأته بحوافرها فمات و انجلت الغبره، فإذا بالحسین قائم علی رأس الغلام و هو یفحص برجلیه و الحسین یقول: عز واللَّه علی عمّک أن تدعوه فلا یجیبک أو یجیبک فلا یعینک أو یعینک فلا یغنی عنک بعداً لقوم قتلوک الویل لقاتلک.

ثم احتمله فکأنی أنظر الی رجلی الغلام تخطان الأرض و قد وضع صدره إلی صدره. فقلت فی نفسی: ما ذا یصنع به؟ فجاء به حتی ألقاه مع القتلی من أهل بیته ثم رفع طرفه إلی السماء و قال:

گفتم: «سبحان اللَّه! می خواهی چه کنی؟ حتی اگر (این نوجوان) مرا بزند جوابش را نمی دهم. همین عده که اطرافش را (مانند صیاد) گرفته اند برای او بس است». او گفت: من باید به او حمله کنم و چنین کرد. طولی نکشید که سر آن نوجوان را با شمشیر زد و او به صورت زمین خورد و فریاد زد: ای عمو! حسین همچون باز شکاری به سویش دوید، صف دشمن را شکافت و همچون شیر حمله کرد. شمشیری را حواله عمرو کرد که دستش را پیش آورد و

آن را از آرنج قطع کرد. سپس امام او را رها کرد. لشکریان کوفه حمله بردند تا نجاتش دهند اما اسبان او را زیر سم، پایمال کردند و او کشته شد.

هنگامی که امام بر سر غلام رسید او پاهایش را بر زمین می کشید. فرمود: بر عمویت سخت است که او را بخوانی و نتواند جوابت را بدهد یا جوابت را بدهد ولی فایده نداشته باشد. (از رحمت خدا) دور باد گروهی که تو را کشتند و وای بر قاتلت. آن گاه او را حمل کرد و به سینه اش می کشید. من می دیدم که پاهای غلام به زمین کشیده می شد. با خود گفتم می خواهد چه کند؟ دیدم او را برد تا پیش کشتگان خاندانش گذاشت. آن گاه رویش را به آسمان کرد و گفت:

اللّهم! احصهم عددا و لا تغادر منهم أحدا و لا تغفر لهم أبداً. صبراً یا بنی عمومتی! صبراً یا أهل بیتی! لا رأیتم هوانا بعد هذا الیوم أبداً.

ثم خرج عبداللَّه بن الحسن الذی ذکرناه أولاً فی روایه و الأصح أنه برز بعد القاسم فی الروایه الثانیه و هو یقول:

إن تنکرونی فأنا ابن حیدره ضرغام آجام و لیث قسوره علی الأعادی مثل ریح صرصره أکلیکم بالسیف کیل السندره و قاتل حتی قتل و هاتان الروایتان وقع فیهما الشک بالسّابق منهما.

ثم تقدّم إخوه الحسین عازمین علی أن یقتلوا من دونه.

خدایا! جمع آن ها را پراکنده کن و احدی از آنان را زنده مدار و هیچ گاه آنان را نبخش. ای پسر عموها! صبر کنید. ای خانواده ام! صبر کنید. هیچ گاه پس از این، خواری نبینید.

پس از آن، عبداللَّه بن الحسن بیرون شد. گفتیم به روایتی، ابتدا او به میدان

آمد ولی درست تر این است که عبداللَّه بعد از قاسم به میدان آمد - (پس، آن که گذشت قاسم بود و اکنون سخن از عبداللَّه است - او چنین رجز خواند: «اگر نمی شناسیدم من فرزند حیدرم. او که شیر بیشه ها بود و برای دشمنانش چون تندباد. شما را با شمشیر همانند پیمانه ای بر هم می ریزم». او هم جنگید تا کشته شد.

این دو روایت با توجه به روایت قبلی شان محل تأمل و مشکوک است.(166)

پس از این، برادران حسین علیه السلام عازم شدند تا در دفاع از او کشته شوند.

فأول من تقدّم منهم: أبو بکر بن علی و اسمه عبداللَّه و امه لیلی بنت مسعود بن خالد بن ربعی بن مسلم بن جندل بن نهشل بن دارم التمیمیه فبرز أبو بکر و هو یقول:

شیخی علی ذو الفخار الأطول من هاشم الصدق الکریم المفضل هذا الحسین ابن النبی المرسل نذود عنه بالحسام الفیصل تفدیه نفسی من أخ مبجل یا ربّ فامنحنی ثواب المجزل فحمل علیه زحر بن قیس النخعی فقتله و قیل: بل رماه عبداللَّه بن عقبه الغنوی فقتله.

ثم خرج من بعد أبی بکر بن علی أخوه عمر بن علی فحمل و هو یقول:

أضربکم و لا أری فیکم زحر

ذاک الشقی بالنبی قد کفر

یا زحر یا زحر تدان من عمر

لعلک الیوم تبوء بسقر

شرّ مکان فی حریق و سعر

فإنّک الجاحد یا شر البشر

ثم قصد قاتل أخیه فقتله و جعل یضرب بسیفه ضرباً منکراً و یقول فی حملاته:

اولین کسی که پیش رفت ابوبکر بن علی بود. نام او عبداللَّه است و مادرش لیلی دختر مسعود بن خالد تمیمی. ابوبکر وقتی به مبارزه رفت، چنین رجز خواند: «بزرگِ من علی صاحب افتخارات طولانی

است. از نسل هاشم راست کردار و بزرگوار و صاحب فضل است. این حسین علیه السلام فرزند پیامبر، فرستاده خداست که با شمشیر برّنده از او حمایت می کنیم. جانم را فدای او می کنم که برادری گران قدر است. پروردگارا! پاداش جزیل به من عطا فرما». زحر بن قیس نخعی بر او حمله کرد و او را کشت. برخی هم گفته اند عبداللَّه بن عُقبه غَنوی به او تیری زد و به شهادت رسید. پس از ابوبکر، برادرش عمر بن علی حمله کرد و می گفت: «شما را می زنم ولی در میانتان زحر(167) را نمی بینم. آن بدبخت که به پیامبر کافر شد. ای زحر! به عمر نزدیک شو. شاید امروز جهنم را برای خود خریدی که بدترین جایگاه در آتش است. ای بدترین انسان ها! تو کافر هستی». آن گاه به سمت قاتل برادر رفت و او را کشت و همچنان با شمشیرش ضربه می زد و می خواند:

خلوا عداه اللَّه خلوا عن عمر

خلوا عن اللیث العبوس المکفهر

یضربکم بسیفه و لا یفر

و لیس یغدو کالجبان المنحجر

و لم یزل یقاتل حتی قتل. ثم خرج من بعده عثمان بن علی و امه ام البنین بنت حزام بن خالد من بنی کلاب و هو یقول:

إنی أنا عثمان ذو المفاخر

شیخی علی ذو الفعال الطاهر

صنو النبی ذی الرشاد السائر

ما بین کل غائب و حاضر

ثمّ قاتل حتی قتل. ثم خرج من بعده أخوه جعفر بن علی و امه ام البنین أیضاً فحمل و هو یقول:

إنی أنا جعفر ذو المعالی نجل علی الخیر ذو النوال أحمی حسیناً بالقنا العسال و بالحسام الواضح الصقال ثم قاتل حتی قتل. ثم خرج من بعده أخوه عبداللَّه بن علی وامه ام البنین أیضاً فحمل وهو یقول:

«راه

عمر را باز کنید ای دشمنان خدا! راه شیر خشمگین و ناراحت را. آن که با شمشیرش شما را می زند و مانند ترسوها گوشه گیری نمی کند». او جنگید تا کشته شد.(168)

#### قسمت دوم

پس از او، عثمان فرزند علی آمد که مادرش ام البنین، دختر حزام بن خالد از قبیله بنی کلاب بود. او می گفت: «من عثمان صاحب افتخارم، شیخ و بزرگم (پدرم) علی است که کارهای شایسته می کرد. از میان همه مردم او برادر و عموزاده پیامبرِ صاحب کمال بود». او هم جنگید تا کشته شد. آن گاه برادرش جعفر به میدان آمد که مادر او هم ام البنین بود. او حمله کرد و می گفت: «من جعفر صاحب شرافتم؛ فرزند علی، انسان خوب و سخاوتمند. با نیزه های مضطرب و شمشیرهای آشکار و صیقلی، از حسین علیه السلام دفاع می کنم». او هم جنگید تا شهید شد. پس از او برادرش عبداللَّه آمد که مادر او هم ام البنین است. حمله کرد و می گفت:

أنا ابن ذی النجده و الافضال ذاک علی الخیر فی الفعال سیف رسول اللَّه ذو النکال و کاشف الخطوب و الأهوال فحمل و قاتل حتی قتل.

ثم خرج من بعده العباس بن علی و امه ام البنین أیضاً و هو السقاء فحمل و هو یقول:

أقسمت باللَّه الأعزّ الأعظم و بالحجون صادقا و زمزم و بالحطیم و الفنا المحرّم لیخضبنّ الیوم جسمی بدمی دون الحسین ذی الفخار الأقدم إمام أهل الفضل و التکرم فلم یزل یقاتل حتی قتل جماعه من القوم ثمّ قتل فقال الحسین: الآن انکسر ظهری و قلّت حیلتی.

فتقدم علی بن الحسین و امه لیلی بنت أبی مرّه بن عروه بن مسعود الثقفی

«من فرزند علی دلاور و صاحب

فضیلت و نیکوکارم. او شمشیر برّنده پیامبر و برطرف کننده مشکلات و ناراحتی ها بود». او هم جنگید تا کشته شد.

سپس عباس بن علی بیرون شد. مادر او هم ام البنین است. هموست که سقا بود. او حمله کرد و می گفت: «سوگند به خدای عزیز و بزرگ، به حجون و زمزم، به حطیم و کناره کعبه که حرم است! امروز بدنم را به خونم رنگین خواهم کرد در راه حسین علیه السلام صاحب افتخارات کهن و پیشوای اهل فضل و کرم». عباس هم پیوسته جنگید تا گروهی از آن مردم را کشت؛ سپس کشته شد. پس امام فرمود: الآن کمرم شکست و راه چاره ام اندک شد.(169)

در این هنگام علی بن الحسین علیهما السلام که مادرش لیلی دختر ابومرّه بن عروه ثقفی بود(170) و هو یومئذ ابن ثمان عشره سنه. فلما رآه الحسین رفع شیبته نحو السماء و قال: اللّهم اشهد علی هؤلاء القوم فقد برز إلیهم غلام أشبه الناس خلقا و خلقا و منطقا برسولک محمدصلی الله علیه وآله کنا إذا اشتقنا إلی وجه رسولک نظرنا إلی وجهه اللّهم! فامنعهم برکات الأرض و إن منعتهم ففرقهم تفریقا و مزقهم تمزیقا و اجعلهم طرائق قددا و لا ترض الولاه عنهم أبداً فإنهم دعونا لینصرونا ثمّ عدوا علینا یقاتلونا و یقتلونا.

ثم صاح الحسین بعمر بن سعد: مالک! قطع اللَّه رحمک و لا بارک اللَّه فی أمرک و سلّط علیک من یذبحک علی فراشک کما قطعت رحمی و لم تحفظ قرابتی من رسول اللَّه صلی الله علیه وآله ثم رفع صوته و قرأ:

و در آن زمان 18 سال داشت،(171) پیش آمد. وقتی نگاه امام به او افتاد سر به آسمان برد و

گفت: خدایا! بر این مردم گواه باش که جوانی سوی آنان می رود که در خِلقت و در اخلاق و در سخن گفتن، شبیه ترین مردم به فرستاده توست. هرگاه شوق دیدار روی پیامبر را داشتیم به صورت او نگاه می کردیم. خدایا! برکات زمین را از اینان دور دار. جمعشان را پراکنده ساز و تکه تکه شان کن و آنان را همانند راه های منشعب قرار ده و والیان را از آنان خشنود مدار. چه این که ما را دعوت کردند تا یاری کنند ولی بر ما ستم روا داشته جنگیدند و ما را می کشند.

سپس حسین علیه السلام بر عمر سعد فریاد زد: چه می خواهی؟ خدا رحِم تو را قطع کند و کارَت را برکت ندهد و کسی را بر تو مسلط کند که در رختخوابت تو را بکشد، همان گونه که رحم مرا قطع کردی و به خویشی من با رسول خدا توجه نکردی. آن گاه امام صدایش را بلند کرد و این آیه را خواند: إِنَّ اللَّه اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمِینَ ذُرِّیهً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ واللَّه سَمِیعٌ عَلِیمٌ.

ثم حمل علی بن الحسین و هو یقول:

أنا علی بن الحسین بن علی نحن و بیت اللَّه أولی بالنبی واللَّه لا یحکم فینا ابن الدّعی أطعنکم بالرمح حتی ینثنی أضربکم بالسیف حتی یلتوی ضرب غلام هاشمی علوی فلم یزل یقاتل حتی ضج أهل الکوفه لکثره من قتل منهم حتی أنه روی: أنه علی عطشه قتل مائه و عشرین رجلاً ثم رجع إلی أبیه و قد أصابته جراحات کثیره فقال: یا أبه! العطش قد قتلنی و ثقل الحدید قد أجهدنی فهل إلی شربه

من ماء سبیل أتقوی بها علی الأعداء؟ فبکی الحسین و قال: یا بنی!

خدا آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را از میان همه مردمان برگزید که همه آن ها در مقام مانند همدیگرند (و ما خاندان پیامبر از این نسل هستیم).

علی بن الحسین با این رجز حمله ور شد: «من علی فرزند حسین بن علی هستم. به خدای کعبه قسم که ما به پیامبر نزدیک تر و (برای جانشینی او) سزاوارتریم. هیچ گاه فرزند زنازاده نمی تواند بر ما حکومت کند. آن قدر با نیزه و شمشیر، شما را می زنم تا آن ها کج شوند؛ ضربتی که شایسته یک جوان هاشمی و علوی است».

او همچنان می جنگید تا ضجه اهل کوفه از کثرت کشته شدگان به دست او بلند شد. گفته اند با وجود تشنگی، 120 نفر را کشت.(172) پس از جراحت های زیاد، پیش پدر بازگشت و گفت: بابا جان! تشنگی مرا می کشد و سنگینی تجهیزات، طاقتم را برده است. آبی هست که با آن بر دشمن قوّت بگیرم؟ حسین گریست و گفت: پسرم! عزّ علی محمد و علی علی و علی أبیک أن تدعوهم فلا یجیبونک و تستغیث بهم فلا یغیثونک یا بنی! هات لسانک فأخذ لسانه فمصه و دفع إلیه خاتمه و قال له: خذ هذا الخاتم فی فیک و ارجع إلی قتال عدوک فإنی أرجو أن لا تمسی حتی یسقیک جدّک بکأسه الأوفی شربه لا تظمأ بعدها أبداً فرجع علی بن الحسین إلی القتال و حمل و هو یقول:

الحرب قد بانت لها حقائق و ظهرت من بعدها مصادق واللَّه ربّ العرش لا نفارق جموعکم أو تغمد البوارق و جعل یقاتل حتی قتل تمام المائتین. ثمّ ضربه منقذ

بن مرّه العبدی علی مفرق رأسه ضربه صرعه فیها و ضربه الناس بأسیافهم فاعتنق الفرس فحمله الفرس إلی عسکر عدوّه فقطعوه بأسیافهم إرباً إرباً فلمابلغت روحه التراقی نادی بأعلی صوته: یا أبتاه! هذا جدی رسول اللَّه صلی الله علیه وآله قد سقانی بکأسه الأوفی شربه لا أظمأ بعدها أبداً و هو یقول لک: العجل فإنّ لک کأسا مذخوره

بر پیامبر و علی علیهما السلام و بر پدرت سخت است که آنان را بخوانی و نتوانند جوابت دهند و استغاثه نمایی و نتوانند کمکت کنند. آن گاه فرمود: زبانت را بیاور و زبان او را مکید و انگشترش را به او داد و فرمود: آن را در دهانت بگذار و به نبرد دشمن بازگرد. امیدوارم به زودی با جام پر آب جدّت سیراب شوی. نوشیدنی که هیچ گاه بعد از آن تشنگی نیست. علی بن الحسین به میدان برگشت و حمله کرد و می گفت:

«حقایق جنگ آشکار شده و نمونه های آن ظهور کرده است. به خدا سوگند که شما را رها نخواهیم کرد تا شمشیرهایتان را غلاف کنید».

او جنگید تا دویست نفر را کشت. پس منقذ بن مره عبدی، ضربتی به فرق سر او زد که افتاد و دیگران هم شمشیرهای خود را حواله او کردند. دست بر گردن اسب کرد و حیوان، او را به لشکر دشمن برد. پس آنان با شمشیر، قطعه قطعه اش کردند. در لحظات آخرش به صدای بلند گفت: ای پدر! این جدّ من رسول خداست که با جام پر آبش سیرابم کرد. شربتی که دیگر تشنه ام نشود. جدم می گوید: شتاب کن که جامی هم برای تو گذاشته است. فصاح الحسین: قتل اللَّه قوما قتلوک یا بنی!

ما أجرأهم علی اللَّه و علی انتهاک حرمه رسول اللَّه؟! علی الدنیا بعدک العفا.

قال حمید بن مسلم: لکأنی أنظر الی امرأه خرجت مسرعه کأنها الشمس طالعه تنادی بالویل و الثبور تصیح: وا حبیباه! وا ثمره فؤاداه! وا نور عیناه! فسألت عنها فقیل: هی زینب بنت علی ثم جاءت حتی انکبت علیه فجاء إلیها الحسین حتی أخذ بیدها و ردّها إلی الفسطاط ثم أقبل مع فتیانه إلی ابنه فقال: إحملوا أخاکم فحملوه من مصرعه حتی وضعوه عند الفسطاط الذی یقاتلون أمامه.

قال: و خرج غلام من تلک الأبنیه فی اذنیه قرطان و هو مذعور فجعل یلتفت یمیناً و شمالاً و قرطاه یتذبذبان فحمل هانی بن بعیث فقتله ثم التفت الحسین عن یمینه و شماله فلم یر أحدا من الرجال فخرج علی بن الحسین و هو زین العابدین و هو أصغر من أخیه علی القتیل وکان مریضا و هو الذی نسل آل محمد علیهم السّلام

امام حسین علیه السلام فریاد زد: پسرم! خدا بکشد گروهی که تو را کشتند. چه قدر بر خدا جرأت کردند که حرمت رسولش را هتک کردند. بعد از تو خاک بر سر دنیا باد.

حمید بن مسلم گوید: در این لحظه دیدم زنی چون خورشید، با شتاب بیرون آمد و ندای ویل و ثبور می داد. فریاد می زد: واحبیباه! وای میوه دلم! وای نور چشمانم! پرسیدم آن زن کیست؟ گفتند: زینب دختر علی علیهما السلام است. او آمد و خود را بر روی علی انداخت. حسین آمد و دست او را گرفت و او را به خیمه بازگرداند سپس با جوانان خود سوی فرزند برگشت و فرمود! برادرتان را ببرید. آنان علی را از محل شهادتش برداشتند تا

جلو خیمه ای که مقابل آن می جنگیدند، گذاشتند.

گوید در این هنگام پسر بچه ای از خیمه ها بیرون آمد که در گوش هایش دو گوشواره بود و ترسیده بود. به چپ و راست می رفت و گوشواره هایش تکان می خورد. هانی بن بعیث حمله برد و او را کشت.(173) در این حال حسین علیه السلام به اطراف خود نگاه کرد و کسی از مردان را ندید. علی بن الحسین زین العابدین که کوچک تر از برادرش علی شهید و بیمار بود و نسل خاندان پیامبر از او باقی ماند، بیرون آمد. فکان لا یقدر علی حمل سیفه و ام کلثوم تنادی خلفه: یا بنی ارجع! فقال: یا عمتاه! ذرینی اقاتل بین یدی ابن رسول اللَّه فقال الحسین: یا ام کلثوم! خذیه وردیه لا تبق الأرض خالیه من نسل آل محمد و لما فجع بأهل بیته و ولده و لم یبق غیره و غیر النساء و الأطفال و غیر ولده المریض نادی: هل من ذابّ یذب عن حرم رسول اللَّه؟ هل من موحّد یخاف اللَّه فینا؟ هل من مغیث یرجوا اللَّه فی إغاثتنا؟ هل من معین یرجو ما عند اللَّه فی إعانتنا؟

فارتفعت أصوات النساء بالعویل فتقدم إلی باب الخیمه و قال: ناولونی علیاً الطفل حتی اودعه فناولوه الصبی فجعل یقبله و یقول: ویل لهؤلاء القوم إذا کان خصمهم جدّک.

او توان حمل سلاح نداشت و پشت سرش ام کلثوم(174) ندا می کرد که ای پسر! برگرد. او گفت: عمه جان بگذار در حضور فرزند رسول خدا بجنگم. امام حسین علیه السلام فرمود: ای ام کلثوم! او را بگیر و برگردان تا زمین از نسل آل محمدصلی الله علیه وآله خالی نشود. آن گاه که امام به اهل

بیت و فرزندانش داغدار شد و جز زنان و کودکان و فرزند بیمارش کسی نماند، ندا کرد: آیا دفاع کننده ای هست که از حرم رسول خدا دفاع کند؟ آیا خداپرستی هست که در خصوص ما از خدا بترسد؟ آیا یاری کننده ای هست که با کمک به ما امید یاری از خدا داشته باشد؟

صدای زنان به ناله بلند شد و امام به در خیمه آمد و فرمود: طفلم علی(175) را به من دهید تا با او خداحافظی کنم. بچه را به او دادند و امام او را بوسید و فرمود: وای بر این مردم که طرف و خصمشان جدّ توست.

فبینا الصبی فی حجره إذ رماه حرمله بن الکاهل الأسدی فذبحه فی حجره فتلقی الحسین دمه حتی امتلأت کفه ثم رمی به نحو السماء و قال: اللّهم! إن حبست عنا النصر فاجعل ذلک لما هو خیر لنا.

ثم نزل الحسین عن فرسه و حفر للصبی بجفن سیفه و زمله بدمه و صلّی علیه ثم قام و رکب فرسه و وقف قباله القوم مصلّتا سیفه بیده آیسا من نفسه عازما علی الموت و هو یقول:

أنا ابن علی الخیر من آل هاشم کفانی بهذا مفخرا حین أفخر

و جدی رسول اللَّه أکرم من مضی و نحن سراج اللَّه فی الأرض نزهر

و فاطمه امی ابنه الطهر أحمد

و عمی یدعی ذا الجناحین جعفر

و فینا کتاب اللَّه انزل صادعا

و فینا الهدی و الوحی بالخیر یذکر

و نحن أمان اللَّه فی الخلق کلهم نسرّ بهذا فی الأنام و نجهر

در همین حال که بچه در بغل امام بود، حرمله بن کاهل اسدی، تیری انداخت و او را در بغل پدر کشت. حسین، مشت خود را از خون او پر

کرد و به آسمان پرتاب کرد و فرمود: خدایا! اگر پیروزی با ما نیست به جای آن خیر ما را قرار ده. سپس از اسبش پیاده شد و با غلاف شمشیر، گودالی کند و طفل را آغشته به خون، به خاک سپرد و بر او نماز خواند.

### امام در میدان

آن گاه برخاست و بر اسبش سوار شد و با شمشیر برهنه مقابل مردم ایستاد. از خود نومید و عازم به مرگ بود و اشعار زیر را فرمود:

«من فرزند علی نیک سرشت از آل هاشم هستم و این افتخار برایم کافی است. جدم رسول خدا، کریم ترین انسان های گذشته است و ما چراغ (هدایت) خدا روی زمین هستیم که می درخشیم. فاطمه مادرم دختر پاک احمد و عمویم جعفر، صاحب دو بال است.

کتاب خدا در میان ما نازل شده و هدایت و وحی در میان ما بوده است. ما امان الهی در میان همه خلق هستیم و به آن خوشحالیم و آن را مخفی نمی کنیم.

و نحن ولاه الحوض نسقی محبنا

بکأس و ذاک الحوض للسقی کوثر

فیسعد فینا فی القیام محبنا

و مبغضنا یوم القیامه یخسر

ثم أنشد کما قیل:

کفر القوم و قدماً رغبوا

عن ثواب اللَّه رب الثقلین قتلوا قدماً علیاً و ابنه حسن الخیر و جاءوا للحسین خیره اللَّه من الخلق أبی بعد جدی فأنا ابن الخیرتین و ذکر السلامی فی تاریخه: أن الحسین أنشأ هذه الأبیات و لیس لأحد مثلها و هی قوله:

فإن تکن الدنیا تعدّ نفیسه

فدار ثواب اللَّه أعلی و أنبل و إن تکن الأبدان للموت انشئت فقتل امرئ فی اللَّه بالسیف أفضل و إن تکن الأرزاق قسماً مقدّرا

فقلّه حرص المرء فی الکسب أجمل ما والیان حوض هستیم و دوستدار خود

را از حوض کوثر سیراب می کنیم. محبّ ما در قیامت، خوشبخت و دشمن ما زیان کار خواهد بود».

آن گاه اشعار دیگری این چنین خواند: «مردم کافر شدند و از رسیدن به پاداش خداوند - که خالق انس و جنّ است - روی گرداندند. در گذشته علی علیه السلام و فرزندش حسن علیه السلام را کشتند و اکنون برای حسین علیه السلام آمده اند. برگزیده خلق خدا بعد از پیامبر، پدرم بود و من فرزند این دو برگزیده ام».

سلامی در تاریخ(176) خود آورده است که حسین علیه السلام اشعار زیر را سرود که بی نظیر است: «اگر دنیا ارزشمند است، خانه پاداش خداوند (آخرت) بالاتر است. اگر این بدن ها برای مرگ آفریده شده است، کشته شدن به شمشیر در راه خدا بهتر است. و إن تکن الأموال للترک جمعها

فما بال متروک به المرء یبخل؟

سأمضی و ما بالقتل عار علی الفتی إذا فی سبیل اللَّه یمضی و یقتل ثم إنّه دعا النّاس إلی البراز فلم یزل یقتل کل من دنا إلیه من عیون الرجال حتی قتل منهم مقتله عظیمه فحالوا بینه و بین رحله فصاح بهم: و یحکم یا شیعه آل أبی سفیان! إن لم یکن لکم دین و کنتم لا تخافون المعاد فکونوا أحرارا فی دنیاکم هذه و ارجعوا إلی أحسابکم إن کنتم عرباً کما تزعمون.

فناداه شمر: ما تقول یا حسین؟ فقال: أقول أنا الذی اقاتلکم و تقاتلونی و النساء لیس علیهم جناح فامنعوا عتاتکم و طغاتکم و جهالکم عن التعرض لحرمی مادمت حیاً. فقال له شمر: لک ذلک یابن فاطمه! ثم صاح شمر بأصحابه: إلیکم عن حرم الرجل و اقصدوه بنفسه فلعمری لهو کفو کریم! فقصده القوم بالحرب من کل جانب فجعل

یحمل علیهم و یحملون علیه و هو فی ذلک یطلب الماء لیشرب منه شربه فکلما حمل بفرسه علی الفرات حملوا علیه حتی أجلوه عنه

اگر روزی ها تقسیم شده و مقدر است، حرص نزدن انسان برای کسب روزی زیباتر است. من می روم و کشته شدن برای جوان مرد، ننگ نیست اگر برای خدا قدم بردارد و در راه او کشته شود».

آن گاه امام، دشمن را به مبارزه خواند و هر که را با او جنگید، کشت. آنان میان او و خیمه اش حایل شدند و او فریاد زد: وای بر شما ای پیروان خاندان ابوسفیان! اگر دین ندارید و از روز قیامت نمی هراسید، در دنیای خود آزاده باشید و اگر راست می گویید که عرب هستید، به نیاکان خود نگاه کنید.(177) شمر ندا کرد چه می گویی؟ فرمود: می گویم من و شما می جنگیم و زنان گناهی ندارند. پس تا زنده ام سرکشان و نفهمان خود را از تعرض به حرم من دور کنید. شمر گفت: باشد، پسر فاطمه! و به نیروهایش گفت: از حرمش دور شوید و به خودش بپردازید که او رقیب جنگی بزرگواری است.

دشمن از هر سو به جنگ حسین علیه السلام آمد و به او حمله می کردند و او حمله آن ها را پاسخ می داد. در این حال دنبال آب بود و هر گاه به سمت فرات می تاخت به او حمله می کردند و دورش می کردند. ثم رماه رجل یقال له أبو الحتوف الجعفی بسهم فوقع السهم فی جبهته فنزع الحسین السهم و رمی به فسال الدم علی وجهه و لحیته فقال: اللّهم! قد تری ما أنا فیه من عبادک هؤلاء العصاه العتاه اللّهم! فاحصهم عددا و اقتلهم بددا و لا تذر

علی وجه الأرض منهم أحدا و لا تغفر لهم أبداً.

ثم حمل علیهم کاللیث المغضب فجعل لا یلحق أحدا إلّا بعجه بسیفه و ألحقه بالحضیض و السهام تأخذه من کل ناحیه و هو یتلقاها بنحره و صدره و یقول: یا امّه السوء! بئسما خلفتم محمداًصلی الله علیه وآله فی عترته أما إنکم لن تقتلوا بعدی عبداً من عباد اللَّه الصالحین فتهابوا قتله بل یهون علیکم عند قتلکم إیای و ایم اللَّه إنی لأرجو أن یکرمنی ربی بهوانکم ثمّ ینتقم منکم من حیث لا تشعرون. فصاح به الحصین بن مالک السکونی: یابن فاطمه! بماذا ینتقم لک منّا؟

شخصی به نام ابوالحتوف جعفی(178) تیری انداخت که بر پیشانی امام نشست. آن حضرت تیر را بیرون آورد و دور انداخت و خون بر صورت و محاسنش جاری شد و گفت: بار خدایا! تو می بینی که من از این بندگان سرکش و گناه کارت چه می کشم. خدایا! جمع آن ها را پراکنده و یکایک آن ها را نابود کن و اَحدی از آنان را زنده مدار و هیچ گاه آنان را نبخش.(179)

امام همچون شیر خشمگین برآنان حمله کرد و کسی نمی توانست به شمشیرش نزدیک شود مگر آن که او را بر زمین می زد. تیرها از هر سو می آمد و بر گلو و سینه اش می نشست (به سر و صورتش می خورد) و می فرمود: ای امت بد! با عترت محمدصلی الله علیه وآله چه بد رفتار کردید. بدانید که پس از من، کشتن بندگان صالح خدا برایتان سخت وهراسناک نخواهد بود، چون با قتل من این کار برایتان آسان خواهد شد (و قبح آن خواهد ریخت). به خدا قسم امید دارم پروردگارم به بد رفتاری شما مرا بزرگ

بدارد و انتقامم را از جایی که نفهمید بگیرد. حصین بن مالک سکونی(180) فریاد زد: ای فرزند فاطمه! به چه چیز انتقام تو را از ما خواهد گرفت؟ فقال: یلقی بأسکم بینکم و یسفک دماءکم ثم یصبّ علیکم العذاب الألیم. ثم جعل یقاتل حتی أصابته اثنتان و سبعون جراحه فوقف یستریح و قد ضعف عن القتال فبینا هو واقف إذ أتاه حجر فوقع علی جبهته فسالت الدماء من جبهته فأخذ الثوب لیمسح عن جبهته فأتاه سهم محدّد مسموم له ثلاث شعب فوقع فی قلبه فقال الحسین علیه السّلام: بسم اللَّه و باللَّه و علی مله رسول اللَّه. و رفع رأسه الی السماء و قال: إلهی! إنک تعلم أنهم یقتلون رجلاً لیس علی وجه الأرض ابن نبی غیره.

ثم أخذ السهم و أخرجه من وراء ظهره فانبعث الدم کالمیزاب فوضع یده علی الجرح فلما امتلأت دماً رمی بها إلی السماء فما رجع من ذلک قطره و ما عرفت الحمره فی السماء حتی رمی الحسین بدمه إلی السماء ثمّ وضع یده علی الجرح ثانیاً فلما امتلأت لطخ بها رأسه و لحیته و قال: هکذا واللَّه أکون حتی ألقی جدی محمداًصلی الله علیه وآله و أنا مخضوب بدمی و أقول: یا رسول اللَّه! قتلنی فلان و فلان.

فرمود: میانتان شر می اندازد و (به این وسیله) خون هایتان را می ریزد سپس عذاب دردناکش را بر شما فرود می آورد. امام می جنگید تا آن که 72 زخم برداشت. از جنگ، خسته و ضعیف شد و ایستاد تا دمی بیاساید. در این حال سنگی آمد و بر پیشانی اش خورد و خون جاری شد. لباسش را گرفت تا پیشانی اش را از خون پاک کند که تیر

تیز سه شعبه و مسمومی آمد و بر قلب او نشست. امام حسین علیه السلام گفت: بسم اللَّه و باللَّه و علی مله رسول اللَّه.(181) پس سر به آسمان بلند کرد و عرضه داشت: خدای من! تو می دانی که اینان کسی را می کشند که روی زمین فرزند پیامبری جز او نیست.

امام تیر را از پشت سر بیرون آورد و خون مانند ناودان جاری شد. دستش را زیر محل زخم گرفت و چون پر از خون شد به آسمان پرتاب کرد. از این خون قطره ای به زمین بازنگشت و پیش از آن سرخی در آسمان دیده نشده بود. باز هم دستش را زیر زخم گرفت و چون از خون پر شد به صورت و محاسنش مالید و فرمود: این گونه به خونْ خضاب خواهم بود تا جدّم محمدصلی الله علیه وآله را دیدار کنم و بگویم ای رسول خدا! فلانی و فلانی مرا کشتند.

ثم ضعف عن القتال فوقف مکانه فکلما أتاه رجل من الناس و انتهی إلیه انصرف عنه و کره أن یلقی اللَّه بدمه حتی جاءه رجل من کنده یقال له: مالک بن نسر فضربه بالسیف علی رأسه و کان علیه برنس فقطع البرنس و امتلأ دماً فقال له الحسین: لا أکلت بیمینک و لا شربت بها و حشرک اللَّه مع الظالمین.

ثم ألقی البرنس و لبس قلنسوه و اعتمّ علیها و قد أعیی و تبلّد و جاء الکندی فأخذ البرنس و کان من خز فلما قدم به بعد ذلک علی امرأته ام عبداللَّه لیغسله من الدم قالت له امرأته: أتسلب ابن بنت رسول اللَّه برنسه و تدخل بیتی؟! اخرج عنی حشا اللَّه قبرک ناراً. و ذکر أصحابه:

أنّه یبست یداه و لم یزل فقیرا بأسوء حال إلی أن مات.

ثم نادی شمر: ما تنتظرون بالرجل؟ فقد أثخنته السهام فاحذت به الرماح و السیوف فضربه رجل یقال له زرعه بن شریک التمیمی ضربه منکره و رماه سنان بن أنس بسهم فی نحره

امام که از نبرد خسته شده بود در جای خود ایستاد و هر که به سویش می آمد باز می گشت و دست به خونش نمی آلود تا آن که مردی از قبیله کنده به نام مالک بن نسر(182) پیش آمد و شمشیری بر سر آن حضرت زد. شب کلاهی که بر سرش بود پاره شد و خون جاری شد. امام فرمود: با این دستت غذا نخوری و نیاشامی و خدا تو را با ستمکاران محشور کند.

آن گاه برنس را انداخت و قلنسوه(183) بر سر گذاشت و بر آن عمامه پیچید ولی خسته و وامانده شده بود. مرد کِندی برنس را که از جنس خز بود برداشت و بعد از واقعه برای همسرش ام عبداللَّه برد تا آن را بشوید. زن گفت: کلاه فرزند رسول خدا را برداشته و به خانه من می آیی؟ از خانه ام بیرون رو که خدا قبرت را از آتش پر کند. دوستان او گفته اند دستان او خشک شد و پیوسته در فقر و بد حالی به سر می برد تا مرد.

شمر صدا زد: منتظر چه هستید؟ تیرها حسین را ناتوان کرده است. در این هنگام نیزه ها و شمشیرها بر امام باریدن گرفت. مردی به نام زرعه بن شریک تمیمی، ضربتی کاری بر او وارد آورد و سنان بن انس، تیری بر گلوی آن حضرت زد. و طعنه صالح بن وهب المری علی خاصرته طعنه

منکره فسقط الحسین عن فرسه إلی الأرض علی خده الأیمن ثم استوی جالساً و نزع السهم من نحره ثم دنا عمر بن سعد من الحسین لیراه. قال حمید بن مسلم: و خرجت زینب بنت علی و قرطاها یجولان فی اذنیها و هی تقول: لیت السماء أطبقت علی الأرض یابن سعد أیقتل أبو عبداللَّه و أنت تنظر إلیه؟ فجعلت دموعه تسیل علی خدیه و لحیته فصرف وجهه عنها و الحسین جالس و علیه جبه خز و قد تحاماه الناس(184) فصاح شمر: ویحکم ما تنتظرون؟ اقتلوه ثکلتکم امهاتکم فضربه زرعه ابن شریک فأبان کفه الیسری ثم ضربه علی عاتقه فجعل یکبو مرّه و یقوم اخری فحمل علیه سنان بن أنس فی تلک الحال فطعنه بالرمح فصرعه و قال لخولی بن یزید: احتز راسه فضعف و ارتعدت یداه فقال له سنان: فتّ اللَّه عضدک و أبان یدک فنزل إلیه نصر بن خرشه الضبابی و قیل: بل شمر بن ذی الجوشن و کان أبرص فضربه برجله و ألقاه علی قفاه ثم أخذ بلحیته.

صالح بن وهب مُرّی نیزه ای سخت بر لگن خاصره اش زد و امام با طرف راستِ صورت از اسب بر زمین افتاد.(185) برخاست و نشست و تیر را از گلو بیرون کشید. در این حال عمر سعد به امام نزدیک شد تا وضع او را ببیند. حمید بن مسلم گوید: زینب علیها السلام در حالی که گوشواره هایش تکان می خورد بیرون آمد و گفت: کاش آسمان بر زمین می آمد، ای عمر بن سعد! آیا اباعبداللَّه کشته می شود و تو او را نگاه می کنی؟ اشک بر گونه و ریش عمر جاری شد و صورت از زینب گرداند. حسین علیه السلام نشسته بود

و جُبّه ای از خز در بر داشت و مردم از نزدیک شدن به او پرهیز می کردند. شمر صدا زد: وای بر شما! منتظر چه هستید؟ او را بکشید، مادر به عزایتان بنشیند. زُرعه بن شریک، ضربه ای زد و کفّ راست امام را جدا کرد. سپس به شانه اش زد. امام به زمین می افتاد و بلند می شد. در این حال سنان بن انس بر او حمله کرد و نیزه ای بر امام زد و او را بر زمین انداخت و به خولی بن یزید گفت: سرش را جدا کن. او سست شد و دستانش لرزید. سنان گفت: دستانت بریده باد. نصر بن خرشه ضبابی و به نقلی شمر بن ذی الجوشن که ابرص بود پا بر او زد و او را از پشت بر زمینش انداخت و محاسنش را گرفت.(186) فقال له الحسین: أنت الکلب الأبقع الذی رأیته فی منامی؟ فقال شمر: أتشبهنی بالکلاب یابن فاطمه؟ ثم جعل یضرب بسیفه مذبح الحسین و یقول:

أقتلک الیوم و نفسی تعلم علماً یقیناً لیس فیه مزعم و لا مجال لا و لا تکتم أن أباک خیر من یکلّم 10- أخبرنا أبو الحسن أحمد بن علی العاصمی عن إسماعیل بن أحمد البیهقی عن أبیه حدثنا الحسین بن محمد حدثنا إسماعیل بن محمد حدثنا محمد بن یونس حدثنا أبو أحمد الزبیری حدثنی عمی فضیل بن الزبیر عن عبداللَّه بن میمون عن محمد بن عمرو بن الحسن عن أبیه قال: کنا مع الحسین بنهر کربلاء فنظر إلی شمر بن ذی الجوشن فقال: اللَّه اکبر! اللَّه أکبر! صدق اللَّه و رسوله قال رسول اللَّه صلی الله علیه وآله: کأنی أنظر إلی کلب أبقع یلغ فی دماء

أهل بیتی. فغضب عمر بن سعد فقال لرجل کان عن یمینه: انزل و یحک إلی الحسین فأرحه! فنزل إلیه قیل هو خولی بن یزید الأصبحی فاحتزّ رأسه و قیل: بل هو شمر.

و روی: أنه جاء إلیه شمر بن ذی الجوشن و سنان بن أنس و الحسین بآخر رمق یلوک بلسانه من العطش فرفسه شمر برجله و قال:

امام فرمود: تو همان سگ ابقع هستی که در خواب دیده بودم. شمر گفت: ای پسر فاطمه! مرا به سگان تشبیه می کنی؟ آن گاه با شمشیر بر گلوگاه حسین علیه السلام زد و گفت: «امروز تو را می کشم و با اطمینان و یقین می دانم و تردیدی ندارم که پدرت بهترین انسان ها بود».

... از عمرو بن حسن نقل شده است که گفت با حسین علیه السلام در نهر کربلا بودیم که (قبل از شهادت) به شمر نگریست و فرمود: «اللَّه اکبر، خدا و رسولش راست گفته اند، چون پیامبر فرمود: گویا سگ ابقعی می بینم که در خون اهل بیت من غوطه ور است». عمر سعد از این سخن خشمگین شد و به مردی که طرف راستش بود گفت: پایین بیا و کار حسین را تمام کن. او خولی بن یزید بود و سر حسین را برید.(187) برخی هم گفته اند او شمر بود.

روایت دیگر این است که شمر بن ذی الجوشن و سنان بن انس به طرف حسین آمدند و او در آخرین رمق هایش بود و از تشنگی زبانش را در دهان می چرخاند. شمر با پای خود بر سینه امام زد و گفت:

یابن أبی تراب! ألست تزعم أن أباک علی حوض النبی یسقی من أحبّه؟ فاصبر حتی تأخذ الماء من یده. ثم قال لسنان بن أنس:

احتز رأسه من قفاه فقال: واللَّه لا أفعل ذلک! فیکون جدّه محمد خصمی فغضب شمر منه و جلس علی صدر الحسین و قبض علی لحیته و همّ بقتله فضحک الحسین و قال له: أتقتلنی؟ أو لا تعلم من أنا؟ قال: أعرفک حقّ المعرفه امّک فاطمه الزهراء و أبوک علی المرتضی و جدک محمد المصطفی و خصمک اللَّه العلی الأعلی و أقتلک و لا ابالی و ضربه بسیفه اثنتی عشره ضربه ثم حزّ رأسه ثم تقدم الأسود بن حنظله فاخذ سیفه و أخذ جعوثه الحضرمی قمیصه فلبسه فصار أبرص و سقط شعره.

و روی أنّه وجد فی قمیصه مائه و بضع عشره ما بین رمیه و طعنه و ضربه و قال جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیهم السّلام: وجد فیه ثلاث و ثلاثون طعنه و أربع و ثلاثون ضربه

ای فرزند ابوتراب! مگر تو نمی گویی پدرت بر سر حوض پیامبر، دوستانش را سیراب می کند؟ صبر کن تا از دست او آب بنوشی. سپس به سنان گفت: سرش را از پشت ببر. سنان گفت: من این کار را نمی کنم چون جدّش محمدصلی الله علیه وآله طرف انتقام من خواهد شد. شمر از دست او عصبانی شد و خود بر سینه حسین نشست و محاسن امام را گرفت و خواست او را بکشد که حسین علیه السلام خندید و فرمود: آیا تو می خواهی مرا بکشی؟ نمی دانی من کیستم؟ گفت: به خوبی می شناسمت. مادرت فاطمه، پدرت علی مرتضی، پدر بزرگت محمد مصطفی و منتقم تو خدای بزرگ مرتبه است. تو را می کشم و باکی ندارم. آن گاه دوازده ضربه شمشمیر بر آن حضرت زد و سپس سر امام را جدا

کرد.(188) پس از آن اسود بن حنظله پیش آمد و شمشیر آن حضرت را برداشت و جعونه حضرمی پیراهنش را برداشت و پوشید و پیس شد و موهایش ریخت.

### سلب و غارت

روایت شده که در لباس امام بیش از 110 جای تیر و شمشیر بود. جعفر بن محمد - امام صادق علیه السلام - فرموده است: در آن لباس، جای 33 ضربت نیزه و 34 ضربت شمشیر بود. و أخذ سراویله بحیر بن عمرو الجرمی فصار زمناً مقعداً من رجلیه و أخذ عمامته جابر بن یزید الأزدی فاعتم بها فصار مجذوما و أخذ مالک بن نسر الکندی درعه فصار معتوها. و ارتفعت فی السماء فی ذلک الوقت غبره شدیده مظلمه فیها ریح حمراء لا یری فیها عین و لا أثر حتی ظنّ القوم أن العذاب قد جاءهم فلبثوا بذلک ساعه ثمّ انجلت عنهم.

قال: و قتل الحسین باتفاق الرواه یوم عاشوراء عاشر محرم سنه إحدی و ستین و هو ابن أربع و خمسین سنه و سته أشهر و نصف.

قال: و أقبل فرس الحسین و قد عدا من بین أیدیهم أن لا یؤخذ فوضع ناصیته فی دم الحسین و ذهب یرکض إلی خیمه النساء و هو یصهل و یضرب برأسه الأرض عند الخیمه فلما نظرت أخوات الحسین و بناته و أهله إلی الفرس لیس علیه أحد رفعن أصواتهنّ بالصراخ و العویل و وضعت امّ کلثوم یدها علی ام راسها و نادت: وا محمّداه! وا جداه! وا نبیاه! وا أبا القاسماه! وا علیاه! وا جعفراه! وا حمزتاه! وا حسناه! هذا حسین بالعراء صریع بکربلاء محزوز الرأس من القفا مسلوب العمامه و الرداء ثمّ غشی علیها

شلوار آن حضرت را بحیر بن عمرو

جَرَمی برداشت و زمین گیر شد. عمامه اش را جابر بن یزید ازدی برداشت و بر سر گذاشت و جذام گرفت. مالک بن نسر کندی زره او را برداشت و دیوانه شد. در این حال، غبار غلیظ و سیاهی برخاست که همراه با باد سرخ بود که هیچ چیز دیده نمی شد و مردم گمان کردند عذاب واقع شده است. مدتی درنگ کردند و هوا صاف شد.(189) به نظرِ همه راویان، شهادت امام حسین علیه السلام در روز عاشورا، دهم محرم سال 61 اتفاق افتاد و آن حضرت 54 سال و شش ماه و نیم داشت. اسب امام کاکل خود را به خون امام زد و از میان دشمن فرار کرده به سمت خیمه زنان آمد. شیهه کشید و سرش را به زمین مقابل خیمه می زد. چون خواهران و زنان و خانواده امام به اسب نگریستند و کسی را روی آن ندیدند صدا به ناله و زاری بلند کردند. ام کلثوم دست بر سر گذاشت و به ناله، صدای جدش پیامبر، علی و جعفر و حمزه و حسن علیهم السلام را زد و گفت: این حسین است که در بیابان کربلا افتاده، سرش از پشت جدا شده و عمامه و عبایش را برده اند. این سخنان را گفت و غش کرد. و أقبل الأعداء حتی أحدقوا بالخیمه و معهم شمر بن ذی الجوشن فقال: ادخلوا فاسلبوا بزّتهن. فدخل القوم فأخذوا کلّ ما کان بالخیمه حتی أفضوا إلی قرط کان فی اذن امّ کلثوم اخت الحسین فأخذوه و خرموا اذنها. حتی کانت المرأه لتنازع ثوبها علی ظهرها حتی تغلب علیه.

و أخذ قیس بن الأشعث قطیفه للحسین کان یجلس علیها فسمی لذلک: قیس

قطیفه و أخذ نعلیه رجل من الأزد یقال له الأسود ثمّ مال الناس علی الورس و الخیل و الإبل فانتهبوها. قال حمید بن مسلم: انتهیت إلی علی بن الحسین و هو مضطجع علی فراش له و هو مریض و إذا شمر مع رجال یقولون له: ألا نقتل هذا المریض؟ فقلت له: سبحان اللَّه! ما معنی قتل المرضی من الصبیان؟

دشمنان، خیمه ها را محاصره کردند و شمر بن ذی الجوشن که با آنان بود دستور داد وارد شوید و متاع و لباس ها را برگیرید.(190) آنان داخل خیمه شدند و هر چه در آن بود بردند، حتی گوشواره ام کلثوم خواهر حسین را کشیدند و گوش او را پاره کردند. زنان، پوشش بر خود می کشیدند ولی بر آن ها غلبه می شد.

قیس بن اشعث(191) قطیفه امام را که بر آن می نشست، برداشت و به قیس قطیفه مشهور شد. کفش های آن حضرت را مردی از قبیله ازْد به نام اسود برداشت. آن گاه مردم به غارت ورس و اسب و شترها پرداختند.(192) حمید بن مسلم گوید: به سوی علی بن الحسین علیهما السلام که در حال بیماری بر بستر افتاده بود، رفتم و دیدم شمر با عده ای حاضر بودند. آن ها به شمر می گفتند: آیا او را بکشیم؟ من گفتم سبحان اللَّه! کشتن کودکان بیمار(193) چه معنا دارد؟ و ما زلت به ادافع عنه حتی جاء عمر بن سعد فقال: ألا لا یدخلنّ أحد بیوت هذه النسوه و لا یتعرض لهذا الغلام المریض أحد و من أخذ من متاعهم شیئا فلیرده. قال: فواللَّه ما ردّ واحد منهم شیئا غیر أنهم کفوا. فقال لی علی بن الحسین: جزیت من رجل خیراً فقد رفع اللَّه عنی

بمقالتک شرّ هؤلاء.

و قال عبیداللَّه بن عمار: رأیت علی الحسین سراویل تلمع ساعه قتل فجاء أبجر ابن کعب فسلبه و ترکه مجرّدا. و ذکر محمد بن عبد الرحمن: إنّ یدی أبجر بن کعب کانتا ینضحان الدم فی الشتاء و ییبسان فی فی الصیف کأنهما عود.

و قال بعض من شهد الوقعه: ما رأیت مکثوراً قط قتل ولده و إخوته و بنو عمّه و أهل بیته أربط جأشاً و لا أمضی جناناً و لا أجری من الحسین و لا رأیت قبله و لا بعده مثله لقد رأیت الرجال تنکشف عنه إذا شدّ فیهم انکشاف المعزی إذا عاث فیها الذئب.

سپس از او حمایت کردم تا عمر سعد رسید و دستور داد هیچ کس وارد خیمه زنان نشود و کسی به این غلام بیمار، تعرض نکند و هر که از آنان چیزی برداشته، پس دهد.(194) اما قسم می خورم که هیچ کس چیزی برنگرداند ولی به غارت ادامه ندادند. علی بن الحسین علیهما السلام به من دعا کرد و فرمود: خدا با سخن تو شر اینان را از سر من کم کرد.

عبیداللَّه بن عمار گفته است حسین پیش از شهادت، شلواری به رنگ روشن بر تن داشت که ابجر بن کعب آن را برداشت و او را برهنه رها کرد! محمد بن عبد الرّحمن گفت: دستان ابجر در زمستان، خون ترشح می کرد و در تابستان همانند چوب خشک می شد.

یکی از شاهدان واقعه کربلا گفته است: من انسان مغلوب و مظلومی جز حسین علیه السلام ندیده بودم که پسران، برادران، پسر عموها و خاندانش کشته شده باشند و این گونه قلبی استوار و دلی بی باک داشته باشد. قبل و بعد از او همانندش ندیدم

که وقتی حمله می کرد، مردان مانند بزهایی که گرگ در میان آن ها افتاده باشد، فرار می کردند.

قال: ثمّ إن عمر بن سعد نادی: من ینتدب الحسین فیوطئه فرسه فانتدب له عشره نفر منهم إسحاق الحضرمی و منهم الأخنس بن مرثد الحضرمی القائل فی ذلک:

نحن رضضنا الظهر بعد الصدر

بکلّ یعبوب شدید الأسر

حتی عصینا اللَّه ربّ الأمر

بصنعنا مع الحسین الطهر

فداسوا حسیناً بخیولهم حتی رضوا صدره و ظهره فسئل عن ذلک فقال: هذا أمر الأمر عبیداللَّه.

قال: ثمّ دفع الرأس إلی خولی بن یزید الأصبحی لیحمله إلی عبیداللَّه بن زیاد و أقام عمر بن سعد یومه ذلک إلی الغد فجمع قتلاه فصلی علیهم و دفنهم و ترک الحسین و أهل بیته و أصحابه فلمّا ارتحلوا الی الکوفه و ترکوهم علی تلک الحاله عمد أهل الغاضریه من بنی أسد

پس از آن، عمر بن سعد ندا کرد: چه کسی حاضر است بر بدن حسین علیه السلام اسب بتازد؟ ده نفر پیش قدم شدند که از آن جمله اسحاق حضرمی و اخنس بن مرثد حضرمی بودند که این شعر را گفته اند:

«ما پشت و روی انسان پاک، حسین علیه السلام را با اسبان پر قدرت لِه کردیم و با این کار، خدا را نافرمانی کردیم».

آن ها با اسبانشان بدن امام را لگدمال کردند و پشت و رویش را کوبیده و خُرد کردند. وقتی از علت این کار پرسیدند، (عمر سعد) گفت: دستور ابن زیاد است.

سر امام را به خولی بن یزید اصبحی دادند تا پیش ابن زیاد ببرد. اما عمر سعد آن روز را تا فردا در کربلا ماند و کشته های خود را جمع آوری کرده، بر آن ها نماز خواند و دفنشان کرد(195) و اجساد حسین علیه السلام و

خانواده و اصحابش را به حال خود رها کرد. چون سپاه ابن سعد به سمت کوفه رفتند اهل غاضریه که از قبیله بنی اسد بودند، فکفنوا أصحاب الحسین و صلّوا علیهم و دفنوهم و کانوا اثنین و سبعین رجلاً.

قال: ثم أذن عمر بن سعد بالناس فی الرحیل إلی الکوفه و حمل بنات الحسین و أخواته و علی بن الحسین و ذراریهم فلما مروا بجثه الحسین و جثث أصحابه صاحت النساء و لطمن وجوههن و صاحت زینب: یا محمداه! صلی علیک ملیک السماء هذا حسین بالعراء مزمل بالدماء معفر بالتراب مقطع الأعضاء یا محمداه! بناتک فی العسکر سبایا و ذریتک قتلی تسفی علیهم الصبا هذا ابنک محزوز الرأس من القفا لا هو غائب فیرجی و لا جریح فیداوی.

بر اصحاب حسین - که 72 نفر بودند - نماز گزارده و آن ها را کفن کردند(196) و به خاک سپردند.(197)

پس از بردن سرها و دفن کشتگان لشکر کوفه، عمر بن سعد به مردم اجازه داد به سوی کوفه حرکت کنند و دختران، خواهران و خانواده حسین و فرزندش علی علیهم السلام را به سمت کوفه راه انداخت. چون گذر آنان بر جسد حسین و یارانش افتاد، زنان فریاد کشیدند و به صورت خود زدند و زینب علیها السلام فریاد زد: وا محمداه! درود خدا بر تو باد! این حسین علیه السلام است که در بیابان آرمیده، به خون آغشته، به خاک افتاده و اعضایش بریده است. یا محمداه! دخترانت در لشکرگاه به اسارت در آمده و ذریه تو کشته شده اند و باد صبا بر آنان می وزد. این پسر توست که سرش از پشت بریده است، نه غایب شده که امید بازگشت او

باشد و نه مجروح است که امید مداوایش برود.

و ما زالت تقول هذا القول حتی أبکت واللَّه کل صدیق و عدو حتی رأینا دموع الخیل تنحدر علی حوافرها ثم قطعت رؤوس الباقین فسرح باثنین و سبعین رأسا مع شمر بن ذی الجوشن و قیس بن الأشعث و عمرو ابن الحجاج.

قال: و لما أدخل خولی الأصبحی الرأس علی ابن زیاد و کان الذی یتولی حمله بشیر بن مالک فقدّمه إلیه و أنشأ یقول:

إملأ رکابی فضه و ذهباً

إنی قتلت الملک المحجبا

قتلت خیر الناس امّاً و أباً

و خیرهم إذ یذکرون النسبا

فغضب ابن زیاد من قوله و قال: فإذا علمت أنه کذلک لم قتلته؟ واللَّه لا نلت منی خیراً و لألحقنک به فقدّمه و ضرب عنقه.

زینب این سخنان را می گفت تا آن که هر دوست و دشمنی را به گریه انداخت. حتی دیدیم اشک اسبان جاری شد و بر پایشان ریخت. پس از آن ابن سعد دستور داد سر دیگر شهدا را هم بریدند و جمعاً 72 سر را توسط شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج فرستاد.

وقتی خولی بر ابن زیاد وارد شد، بشیر بن مالک که مأمور حمل سر امام بود آن را پیش گذاشت و چنین سرود:

«رکاب اسبم را از طلا و نقره پر کن که من شاه بزرگواری را کشتم. کسی را کشتم که بهترین پدر و مادر را داشت و نسب آنان بهترین نسب هاست». ابن زیاد خشمگین شد و گفت: اگر می دانستی که چنین انسانی است چرا او را کشتی؟ هیچ چیزی به تو نخواهم داد و تو را هم خواهم کشت. آن گاه دستور داد او را گردن

زدند.(198)

قال: و ساق القوم حرم رسول اللَّه صلی الله علیه وآله کما تساق الأساری حتی إذا بلغوا بهم الکوفه خرج الناس ینظرون إلیهم و جعلوا یبکون و یتوجعون و علی بن الحسین مریض مغلول مکبل بالحدید قد نهکته العلّه فقال: ألا إن هؤلاء یبکون و یتوجعون من أجلنا فمن قتلنا إذن؟

11- و ذکر أبو علی السلامی عن البیهقی صاحب التاریخ أنّ السنه التی قتل فیها الحسین و هی سنه إحدی و ستین سمیت عام الحزن.

قال: و قال بشیر بن حذیم الأسدی: نظرت إلی زینب بنت علی یومئذ و لم أر خفره قط أنطق منها کأنما تنطق عن لسان أمیر المؤمنین علی ابن أبی طالب و تفرغ عنه أومأت إلی الناس أن اسکتوا! فارتدت الأنفاس و سکنت الأجراس.

فقالت: الحمد للَّه و الصلاه علی أبی محمد رسول اللَّه و علی آله الطیبین الأخیار آل اللَّه و بعد: یا أهل الکوفه! و یا أهل الختل و الخذل و الغدر! أتبکون؟ فلا رقأت الدمعه و لا هدأت الرنه

### کوفه و سخنان زینب علیها السلام

#### قسمت اول

خاندان رسول خدا را همانند اسیران بردند تا وارد کوفه شدند. مردم کوفه از خانه ها بیرون آمده و آن ها را تماشا می کردند و اظهار ناراحتی کرده می گریستند. علی بن الحسین علیهما السلام که در این حال، بیمار و در غل و زنجیر بسته بود و بیماری اش او را از پا در آورده بود، فرمود: اینها برای ما گریه می کنند و ناراحتند، پس چه کسی این فاجعه را آفریده است؟

بیهقی مورّخ گوید: سال 61 که حسین علیه السلام در آن کشته شد، سال اندوه نام گرفت.

بشیر بن حذیم اسدی گوید: آن روز به زینب علیها السلام نگاه می کردم. زن با حشمتی چون او ندیدم که این گونه

سخن بگوید. گویی از زبان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام سخن می گفت. به مردم اشاره کرد که ساکت شوید! نفس ها در سینه حبس شد و زنگوله ها به سکون در آمد.

آن گاه چنین گفت: سپاس خدای را و درود بر پدرم محمدصلی الله علیه وآله رسول خدا و بر خاندان پاک و برگزیده اش که آل اللَّه هستند. ای اهل کوفه! ای اهل دورویی و خیانت و فریب! آیا می گریید؟ چشمانتان نخشکد و ناله تان آرام نگیرد.

إنما مثلکم کمثل التی نَقَضَتْ غَزْلَها مِنْ بَعْدِ قُوَّهٍ أَنْکاثاً أتتخذون أَیمانَکُمْ دَخَلاً بَینَکُمْ؟ ألا و هل فیکم إلا الصلف و الطنف و الشنف و النطف و ملق الإماء و غمز الأعداء أو کمرعی علی دمنه أو کقصه علی ملحوده! ألا ساء ما قدّمت لکم أنفسکم إن سخط اللَّه علیکم و فی العذاب أنتم خالدون أتبکون و تنتحبون؟ إی واللَّه فابکوا کثیراً و اضحکوا قلیلاً فلقد ذهبتم بعارها و شنارها و لن ترحضوها بغسل بعدها أبداً. و أنّی ترحضون قتل سلیل خاتم الأنبیاء و سید شباب أهل الجنّه و ملاذ خیرتکم و مفزع نازلتکم و منار حجتکم و مدره ألسنتکم. ألا ساء ما تزرون و بعداً لکم و سحقاً! فلقد خاب السعی و تبت الأیدی و خسرت الصفقه و بؤتم بغضب من اللَّه و ضربت علیکم الذله و المسکنه. ویلکم یا أهل الکوفه! أتدرون أی کبد لرسول اللَّه صلی الله علیه وآله فریتم و أی دم له سفکتم و أی کریمه له أبرزتم و أی حریم له أصبتم و أی حرمه له انتهکتم؟ لَقَدْ جِئْتُمْ شَیئاً إِدّاً تَکادُ السَّماواتُ یتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَ تَخِرُّ الْجِبالُ هَدّاً.

مَثَل شما چونان زنی است که

بعد از تابیدن پشم ها آن ها را باز کند. آیا سوگند و پیمانتان را مایه خیانت و فریب قرار می دهید؟(199) در میان شما جز لاف زن و بدبخت و بدعنق و فاسد و زن ذلیل و دشمن ترس نیست. شما همانند سبزه روی زباله و گچ کاری بر روی قبر هستید. بد کاری مرتکب شدید. خشم خدا بر شما باد و در عذاب او جاودان باشید. آیا گریه و زاری می کنید؟ آری! به خدا که فراوان بگریید و کم بخندید(200) چون ننگ و رسوایی به بار آوردید که با هیچ آبی شسته نخواهد شد. چگونه ننگ کشتنِ زاده خاتم انبیا و سید جوانان اهل بهشت و پناه خوبان و حلّال مشکلات و نشانه راه و روانی زبانتان را خواهید شست؟ بدانید که بد گناهی کردید، دور باشید و لِه شوید. زحمتتان بیهوده بود و دستانتان بریده. معامله ای بی سود و خریدن خشم الهی بود و ذلت و بیچارگی بر شما نوشته شد. وای بر شما ای مردمان کوفه! می دانید چه جگری از پیامبر دریدید و چه خونی از او ریختید؟ با چه کریمی درگیر شدید و به حرم پیامبر دست یازیدید و هتک حرمتش کردید. فاجعه ای به بار آوردید که نزدیک است آسمان ها از آن بشکافد و زمین، دهان باز کند و کوه ها منفجر شود.(201) إنّ ما جئتم بها لصلعاء عنقاء سوءاء فقماء خرقاء شوهاء کطلاع الأرض و ملاء السماء. أفعجبتم أن قطرت السماء دماً؟ و لعذاب الآخره اشد و أخزی و أنتم لا تنصرون فلا یستخفنّکم المهل فإنه عز و جلّ لا یحفزه البدار و لا یخاف فوت الثار کلاّ إنّ ربکم لبالمرصاد فترقبوا اوّل النحل و آخر

صاد.

قال بشیر: فواللَّه لقد رأیت الناس یومئذ حیاری کأنهم کانوا سکاری. یبکون و یحزنون و یتفجعون و یتأسفون و قد وضعوا أیدیهم فی أفواههم قال: و نظرت الی شیخ من أهل الکوفه کان واقفا إلی جنبی قد بکی حتی أخضلت لحیته بدموعه و هو یقول: صدقت بأبی و أمی کهولکم خیر الکهول و شبانکم خیر الشبان و نساؤکم خیر النسوان و نسلکم خیر نسل لا یخزی و لا یبزی.

قال: ثمّ جاءوا بهم حتی دخلوا علی عبیداللَّه بن زیاد فنظرت إلیه زینب بنت علی و جلست ناحیه

کاری که شما مرتکب شدید به اندازه آسمان و زمین، زشت و خطرناک و نابوده کننده بود. آیا از این که آسمان خون بگرید در شگفتید؟ عذاب آخرت سخت تر و ذلیل کننده تر است و آن جا یاوری برایتان نخواهد بود. گمان نکنید که مهلت به نفعتان است که خدای عزّ و جل را عجله برنمی انگیزد و بیم از دست رفتن انتقام ندارد. هرگز چنین نیست بلکه پروردگارتان در کمین گاه است. در انتظار تحقق ابتدای سوره نحل و آخر سوره صاد باشید.(202)

بشیر گوید: مردم در آن روز چنان سرگردان بودند که گویی مَست هستند. می گریستند و اندوهناک بودند. ضجّه می زدند و تأسف می خوردند. از شدت ناراحتی دستانشان را در دهان کرده بودند. پیرمرد کوفی که کنار من ایستاده بود، آن قدر گریسته بود که صورتش خیس بود. او خطاب به زینب می گفت: راست می گویی، پدر و مادرم فدایت باد! پیران خانواده شما بهترین پیران، جوانانتان بهترین جوانان و زنانتان بهترین زنان و نسل شما بهترین نسل است که شرمندگی و بدبختی برایتان نیست.

پس از آن، اسیران اهل بیت را بر عبیداللَّه بن

زیاد وارد کردند. زینب نگاهی به ابن زیاد کرد و گوشه ای نشست.

فقال ابن زیاد: من الجالسه؟ فلم تکلمه فقال ثانیا فلم تکلّمه فقال رجل من أصحابه: هذه زینب بنت علی ابن أبی طالب فقال ابن زیاد: الحمد للَّه الذی فضحکم و کذب احدوثتکم فقالت زینب: الحمد للَّه الذی أکرمنا بنبیه محمدصلی الله علیه وآله و طهرنا بکتابه تطهیراً و إنما یفتضح الفاسق و یکذب الفاجر.

فقال ابن زیاد: کیف رأیت صنع اللَّه بأخیک و أهل بیتک؟ فقالت زینب: ما رأیت إلّا جمیلاً؛ هؤلاء قوم کتب اللَّه علیهم القتل فبرزوا إلی مضاجعهم و سیجمع اللَّه بینک و بینهم یابن زیاد! فتحاجون و تخاصمون فانظر لمن الفلج یومئذ هبلتک امک یابن مرجانه! فغضب ابن زیاد و کأنه همّ بها فقال له عمرو بن حریث المخزومی: إنها امرأه و المرأه لا تؤاخذ بشی ء من منطقها.

فقال ابن زیاد: یازینب! لقد شفی اللَّه قلبی من طاغیتک الحسین والعصاه المرده من أهل بیتک

ابن زیاد گفت: این زن کیست (کیستی)؟ جوابی نداد. دوباره پرسید و زینب ساکت بود. یکی از حاضران گفت: این زینب دختر علی بن ابی طالب است. ابن زیاد گفت: شکر خدای را که شما را رسوا کرد و دروغتان را آشکار ساخت! زینب علیها السلام فرمود: شکر خدا که ما را به پیامبرش محمدصلی الله علیه وآله آبرو داد و در قرآنش به پاکی ما گواهی داد. رسوایی برای فاسق است و دروغ گویی برای انسان بدکار.

ابن زیاد گفت: کار خدا را با برادر و خانواده ات چگونه دیدی؟ زینب علیها السلام فرمود: جز زیبایی ندیدم. اینان گروهی بودند که خدا کشته شدن را برایشان مقدّر کرده بود و به محل مقرّر قدم گذاشتند.

خدا آن ها را با تو روبرو خواهد کرد و محاجّه و مخاصمه خواهید نمود. ببین آن روز، حق با کیست؟ مرگ بر تو ای فرزند مرجانه! ابن زیاد خشمگین شد و خواست زینب را بکشد ولی عمرو بن حریث(203) گفت: این زن است و زنان را به سخنانشان مؤاخذه نمی کنند.

ابن زیاد گفت: ای زینب! خدا دلم را با کشتن حسین یاغی و سرکشان خانواده ات خنک کرد. فقالت زینب: لعمری لقد قتلت کهلی و قطعت فرعی و اجتثثت أصلی فإن کان هذا شفاؤک فقد اشتفیت. فقال ابن زیاد: هذه سجّاعه لا جرم لعمری لقد کان أبوک شاعرا سجّاعا فقالت زینب: یابن زیاد! و ما للمرأه و السجاعه؟ و إن لی عن السجاعه لشغلاً. فالتفت ابن زیاد الی علی بن الحسین و قال له: من أنت؟ قال: أنا علی بن الحسین فقال: ألم یقتل اللَّه علی بن الحسین؟ فسکت عنه فقال: مالک لا تتکلم؟ فقال: کان لی أخ یقال له علی قد قتله الناس (أو قال: قد قتلتموه) و إن له منکم مطلبا یوم القیامه.

فقال ابن زیاد: بل اللَّه! فقال علی: اللَّه یتَوَفَّی الْأَنْفُسَ حِینَ مَوْتِها وَ ما کانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلّا بِإِذْنِ اللَّه کِتاباً مُؤَجَّلاً

زینب علیها السلام فرمود: به جانم سوگند که بزرگ مرا کشتی و ریشه و شاخه ما را بریدی. اگر به این کار، دلت خنک شده پس خوشحال باش. ابن زیاد گفت: این زن چه قدر با قافیه سخن می گوید، همان طور که پدرش شاعر و قافیه پرداز بود. زینب فرمود: ای ابن زیاد! زن را به این کارها چه؟ من به دنبال شعر و قافیه نیستم. آن گاه ابن زیاد رو به علی

بن الحسین علیهما السلام کرد و گفت تو که هستی؟ فرمود: علی فرزند حسین علیه السلام. ابن زیاد گفت: مگر خدا علی فرزند حسین علیه السلام را نکشت؟ امام ساکت شد و ابن زیاد گفت: چه شد، سخن نمی گویی؟ فرمود: برادری داشتم که به او هم علی می گفتند و مردم او را کشتند - یا شماها او را کشتید - روز قیامت درباره او از شما بازخواست خواهد شد. ابن زیاد دوباره گفت: خدا او را کشت.(204) امام گفت: خدا هنگام رسیدن اجل، جان را می گیرد و هیچ کس جز به فرمان او نمی میرد که این سرنوشتی معین است.(205)

فقال: أنت واللَّه منهم انظروا إلیه هل أدرک؟ فکشف عنه مروان بن معاذ الأحمری قال: نعم قال: اقتله. فقال علی بن الحسین: فمن یتوکل بهؤلاء النسوه و تعلقت به زینب بنت علی و قالت: یابن زیاد! حسبک منا أما رویت من دمائنا؟ و اعتنقت علیاً و قالت: أسألک باللَّه یابن زیاد! إن قتلته أن تقتلنی معه. فقال علی: یا عمه! اسکتی حتی اکلمه. فقال: یابن زیاد! أ بالقتل تهددنی؟ أما علمت أن القتل لنا عاده و کرامتنا الشهاده؟ فقال ابن زیاد: دعوه ینطلق مع نسائه ثم قال: اخرجوهم عنی فأخرجوهم الی دار فی جنب المسجد الأعظم.

ابن زیاد گفت: تو هم جزء آنان خواهی بود - یعنی تو را هم می کشم - پس دستور داد بررسی کنند آیا امام بالغ شده است؟ مروان بن معاذ احمری او را کشف کرد(206) و گفت: بله! ابن زیاد گفت: او را بکش. علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: پس این زنان را چه کسی همراهی کند؟ زینب علیها السلام هم خود را به امام چسبانید و

گفت: ای ابن زیاد! بس است، آیا از ریختن خون ما سیراب نشده ای؟ اگر می خواهی باید هر دوی ما را با هم بکشی.

امام سجادعلیه السلام فرمود: عمه جان اجازه بده با او سخن بگویم. آن گاه فرمود: ای ابن زیاد! مرا به مرگ تهدید می کنی؟ نمی دانی کشته شدن برای ما عادی است و به شهادت افتخار می کنیم؟ ابن زیاد گفت: او را رها کنید همراه زنان باشد. بعد از این، ابن زیاد دستور داد اسیران را از مجلس اخراج کنند. پس آنان را به خانه ای که در کنار مسجد بزرگ کوفه بود بردند.

12- أخبرنا العلامه فخر خوارزم أبو القاسم محمود بن عمر الزمخشری أخبرنا الفقیه أبو علی الحسن بن علی بن أبی طالب الفرزالی بالری أخبرنا الفقیه أبو بکر طاهر بن الحسن الرازی أخبرنا عمی الشیخ الحافظ أبو سعد إسماعیل بن علی بن الحسین السمان الرازی أخبرنا أبو عبداللَّه محمد بن عبداللَّه الجعفی بالکوفه حدثنا محمد بن جعفر بن محمد حدثنا عبد الرحمن بن أنس حدثنا وهب بن جریر حدثنی أبی حدثنی هشام بن حسان عن محمد بن سیرین عن أنس قال: لما جی ء برأس الحسین فوضع بین یدیه یعنی ابن زیاد فی طست جعل ینکت بقضیب فی وجهه و قال: ما رأیت مثل حسن هذا الوجه قط. فقلت: أما إنه کان یشبه رسول اللَّه صلی الله علیه وآله. ثمّ بعث برأسه إلی یزید. فلما اتی إلی یزید برأسه قال: لقد قتلک رجل ما کان الرحم بینک و بینه قطعا.

13- و بهذا الإسناد عن أبی سعد السّمان هذا أخبرنا أبو عبداللَّه هذا أخبرنا محمد بن جعفر هذا حدثنا علی بن منذر حدثنا ابن فضیل حدثنا سالم

بن أبی حفصه عن منذر الثوری قال: کنت عند الربیع بن خثیم فدخل علیه رجل ممن شهد قتل الحسین ممن کان قاتله فقال الربیع: قد جئتم برؤوسهم معلقیها و أدخل الربیع إصبعه فی فیه تحت لسانه و قال:

از انس بن مالک روایت کرده اند که وقتی سر امام حسین علیه السلام را برای ابن زیاد آوردند، آن را که در تشتی بود برابرش گذاشتند و شروع به زدن آن با چوب دستی کرد. ابن زیاد می گفت: صورتی به زیبایی این چهره ندیده ام. من (انس) گفتم: این صورت شبیه پیامبر است. سپس سر برای یزید ارسال شد.

چون سر را پیش یزید بردند گفت: کسی تو را کشت که فامیل تو نبود.(207)

از منذر ثوری روایت شده که گفته در حضور ربیع بن خُثیم(208) بودم که یکی از قتله کربلا پیش او آمد. ربیع گفت: شما سرها را بر نیزه ها آویخته و بردید! سپس دستش را زیر زبان خود کرد و گفت: قتلتم صبیه لو أدرکهم رسول اللَّه صلی الله علیه وآله لقبّل أفواههم و أجلسهم فی حجره. ثم قال الربیع: اللهمّ فاطر السماوات و الأرض عالم الغیب و الشهاده أنت تحکم بین عبادک فیما کانوا فیه یختلفون.

14- و بهذا الإسناد عن أبی سعد السمان هذا حدثنا أبو محمد بن عبداللَّه بن محمد الأسدی لفظا ببغداد حدثنا محمد بن یحیی الصولی حدثنا محمد بن یزید حدثنی أبی حدثنی سلیمان الواسطی عن الحسن ابن أبی الحسناء سمعت أبا العالیه البراء قال: لما قتل الحسین اتی عبیداللَّه بن زیاد برأسه فأرسل الی أبی برزه فقال له عبیداللَّه: کیف شأنی و شأن حسین بن فاطمه؟ قال: اللَّه أعلم! فما علمی بذلک؟ قال: إنما أسألک

عن علمک! قال: أما إذا سألتنی عن رأیی فإنّ علمی أنّ الحسین یشفع له جدّه محمدصلی الله علیه وآله و یشفع لک زیاد فقال له: اخرج! لولا ما جعلت لک لضربت واللَّه عنقک. فلما بلغ باب الدار قال: لئن لم تغد علی و ترح لأضربنّ عنقک.

بزرگانی را کشتید که اگر پیامبر بود، دهانشان را می بوسید و آنان را در دامن خود می نشانید.(209) آن گاه این آیه را خواند: ای خدایی که آسمان و زمین را آفریده و به نهان و آشکار آگاه هستی، در آنچه بندگانت با هم اختلاف دارند تو خود داوری خواهی کرد.(210) وقتی امام حسین علیه السلام کشته شد و سرش را برای ابن زیاد بردند، ابوبرزه(211)(212) را خواست و از او درباره رفتارش با امام حسین علیه السلام سؤال کرد. ابوبرزه از جواب طفره رفت و گفت: نمی دانم، خدا بهتر می داند. ابن زیاد گفت: به اندازه اطلاعات خودت سؤال می کنم. ابوبرزه گفت: اگر نظر مرا می خواهی، حسین علیه السلام را جدّش محمدصلی الله علیه وآله شفاعت خواهد کرد و تو را پدرت زیاد. عبیداللَّه ناراحت شد و گفت: بیرون رو که اگر رفاقتمان نبود گردنت را می زدم.

#### قسمت دوم

15- و بهذا الإسناد عن أبی سعد هذا أخبرنا أبو عبداللَّه هذا أخبرنا محمد بن جعفر هذا حدّثنا عباد بن یعقوب أخبرنا سعید بن خثیم عن محمد بن خالد الضبی عن إبراهیم قال: لو کنت ممن قاتل الحسین ثم اتیت بالمغفره من ربی فادخلت الجنّه لاستحییت من محمدصلی الله علیه وآله أن أمرّ علیه فیرانی.

16- أخبرنا صدر الحفاظ أبو العلاء الحسن بن أحمد بن الحسن إجازه بهمدان أخبرنا محمود بن إسماعیل الصیرفی أخبرنا أحمد بن محمد بن

الحسین أخبرنا أبو القاسم الطبرانی حدثنا أبو مسلم الکشی حدثنا سلیمان بن حرب حدثنا حماد بن سلمه عن علی بن زید عن أنس بن مالک قال: لما اتی برأس الحسین إلی عبیداللَّه بن زیاد جعل ینکته بقضیب فی یده و یقول: إنه لحسن الثغر فقلت: واللَّه لأسوأنک! لقد رأیت رسول اللَّه یقبل موضع قضیبک من فمه. و سمعت هذا الحدیث فی جامع أبی عیسی و لم یذکر: أنّه لحسن الثغر و فیه: فجعل یقول بقضیب فی أنفه فقال أنس: فقلت: أما إنّه کان من أشبههم برسول اللَّه صلی الله علیه وآله.

17- و بهذا الإسناد عن أبی العلاء هذا أخبرنا عبد القادر بن محمد أخبرنا الحسن بن محمد الجوهری أخبرنا أحمد بن العباس أخبرنا أحمد بن معروف أخبرنا الحسین بن محمد أخبرنا محمد بن سعد أخبرنا أحمد بن عبداللَّه حدثنا شریک عن مغیره قال: قالت مرجانه لعبیداللَّه بن زیاد: قتلت ابن بنت رسول اللَّه صلی الله علیه وآله لا تری الجنّه أبداً.

ابراهیم نخعی(213) گفته است اگر من از قاتلان حسین علیه السلام بودم و خدا هم مرا می بخشید و مرا به بهشت می برد، از این که پیامبر از کنار من عبور کند و مرا ببیند خجالت می کشیدم.

از انس بن مالک نقل شده که وقتی سر حسین علیه السلام را برای ابن زیاد آوردند با چوب دستی اش بر آن می کوفت و می گفت: چه دهان خوبی دارد. گفتم: به خدا دیدم پیامبر جای چوب تو را می بوسید. این روایت به گونه دیگری هم نقل شده که سخن ابن زیاد را ندارد و انس هم گفته است چوب بر بینی او می خورد و من گفتم او شبیه ترین افراد به رسول خداست.(214)

روایت شده که مرجانه

مادر عبیداللَّه به او گفت: نوه پیامبر را کشتی، هیچ گاه به بهشت نخواهی رفت.(215)

18- أخبرنا الشیخ الإمام الزاهد أبو الحسن علی بن أحمد العاصمی أخبرنا شیخ القضاه إسماعیل بن أحمد البیهقی أخبرنا والدی أبو بکر أحمد ابن الحسین البیهقی حدثنا أبو عبداللَّه الحافظ حدثنا محمد بن یعقوب حدثنا عبداللَّه بن أحمد حدثنا إسماعیل بن امیه حدثنا حبیب أخو حمزه الزیات عن أبی إسحاق عن زید بن أرقم قال: کنت جالساً عند عبیداللَّه ابن زیاد إذ اتی برأس الحسین فوضع بین یدیه فأخذ قضیبه فوضعه بین شفتیه فقلت له: إنک لتضع قضیبک فی موضع طالما لثمه رسول اللَّه صلی الله علیه وآله فقال: قم! إنک شیخ قد ذهب عقلک.

و جاء هذا الحدیث فی المراسیل و فیه زیاده: قال زید بن أرقم: نحّ قضیبک هذا فطالما رأیت شفتی رسول اللَّه صلی الله علیه وآله علی هاتین الشفتین ثم رفع زید صوته یبکی فقال ابن زیاد: أبکی اللَّه عینیک واللَّه لو لا إنک شیخ قد خرفت و ذهب عقلک لضربت عنقک فخرج و هو یقول: ملک عبد حرا أنتم یا معشر العرب! العبید بعد الیوم قتلتم ابن فاطمه و أمّرتم ابن مرجانه حتی یقتل خیارکم و یستعید شرارکم رضیتم بالذل فبعداً لمن رضی.

زید بن ارقم گفته است در حضور ابن زیاد نشسته بودم که سر امام حسین علیه السلام را آوردند و او شروع به زدن لب او کرد. گفتم: چوبت را بر جایی گذاشته ای که پیامبر پیوسته می بوسید. ابن زیاد گفت: بلند شو! تو پیر شده ای و عقلت را از دست داده ای.

در روایت دیگری که مرسله(216) است چنین آمده که زید گفت: چوبت را بردار که بارها لب های پیامبر را

بر این لب ها دیده ام. سپس زید صدا به گریه بلند کرد. ابن زیاد گفت: گریه ات تمام نشود! اگر نبود که پیرمرد هستی و عقلت از کار افتاده، تو را می کشتم. زید در حالی که بیرون می رفت می گفت: برده ای بر آزاده ای چیره شده. ای مردمان عرب! از این پس برده دیگران خواهید بود چون فرزند فاطمه علیها السلام را کشتید و فرزند مرجانه را حاکم کردید تا خوبانتان را بکشد و اشرار را (به حاکمیت) برگرداند. به خواری رضایت دادید و بدبخت خواهید شد.

19- و بهذا الإسناد الذی مر عن أحمد بن الحسین هذا أخبرنا أبو الحسن علی بن أحمد بن عبدان أخبرنا أحمد بن عبید الصفار حدثنا إبراهیم بن عبداللَّه حدثنا حجاج بن منهال حدثنا عبد الحمید بن بهرام حدثنا شهر بن حوشب قال: سمعت ام سلمه لعنت أهل العراق لما نعی الحسین و قالت: قتلوه قتلهم اللَّه غروه و أذلوه لعنهم اللَّه.

20- و بهذا الإسناد عن أحمد بن الحسین هذا أخبرنا أبو زکریا بن أبی إسحاق أخبرنا محمد بن علی حدثنا الفضل بن یوسف حدثنا إسماعیل بن بهرام حدثنا أبو بکر بن عیاش عن الأجلح الکندی عن عمرو بن قیس قال: ثلاثه محجوجون یوم القیامه: و ذکر الحدیث إلی أن قال: و قاتل الحسین یقال له فیم قتلته؟ فلقد کان ینبغی أن تستحی من قتله و لو کان ظالماً لک لمکان جده رسول اللَّه صلی الله علیه وآله فکیف و أنت ظالم؟

21- و بهذا الإسناد أخبرنا أبو عبداللَّه الحافظ حدثنا محمد بن یعقوب حدثنا محمد بن إسحاق الصغانی حدثنا الأحوص حدثنا یوسف بن أبی إسحاق عن عمرو بن نعجه قال: إنّ أول ذل دخل العرب: قتل

الحسین بن علی و ادعاء زیاد.

شهر بن حوشب گوید: ام سلمه را دیدم بعد از شهادت امام حسین علیه السلام، مردم عراق را لعنت می کرد و می گفت: مرگ بر آن ها که حسین علیه السلام را کشتند. لعنت بر آن ها که او را فریب دادند و خوار کردند.

عمرو بن قیس گفته است در قیامت سه دسته مورد احتجاج و اعتراض خواهند بود که یک دسته از آن ها قاتلان حسینند. به آن ها می گویند چرا او را کشتید؟ حتی اگر ظلمی کرده بود باید به احترام پیامبر از کشتنش شرم می کردید، چه رسد که ظالمانه او را به شهادت رسانده اید.

عمرو بن نعجه گفته است اولین خواری که بر عرب وارد شد کشتن حسین علیه السلام بود و دیگرش ادعای زیاد.(217)

22- و ذکر فی کتاب نزهه الطرف و بستان الظرف: عن الحسن البصری قال: قتل مع الحسین بن علی سته عشر من أهل بیته ما کان لهم علی وجه الأرض شبیه.

23- و بهذا الإسناد الذی مرّ عن أحمد بن الحسین أخبرنی أبو الحسین ابن الفضل القطان حدثنا عبداللَّه بن جعفر حدثنا یعقوب بن سفیان حدثنا ابن بکیر عن اللیث بن سعد قال: فی سنه إحدی و ستین قتل الحسین بن علی و أصحابه لعشر لیال خلون من المحرم یوم عاشوراء یوم السبت فی آخر الیوم و قتل معه العباس بن علی و جعفر بن علی و عبداللَّه بن علی و عثمان بن علی و أبو بکر بن علی و علی بن الحسین الأکبر و عبداللَّه بن الحسن و أبو بکر بن الحسن و القاسم بن الحسن و عون بن عبداللَّه بن جعفر بن أبی طالب و محمد بن عبداللَّه بن جعفر و

جعفر بن عقیل بن أبی طالب و عبد الرحمن بن عقیل و مسلم بن عقیل قتل قبل ذلک و عبد الرحمن بن مسلم بن عقیل و سلیمان مولی الحسین و رضیع الحسین قتلا بالکوفه.

24- قال یعقوب: و حدثنی محمد بن عبد الرحمن قال: سمعت علیاً قال: سمعت سفیان عن أبی موسی سمعت الحسن البصری یقول: قتل مع الحسین سبعه عشر رجلاً من أهل بیته.

در کتاب نزهه الطرف از حسن بصری نقل شده که گفت: همراه حسین بن علی علیهما السلام 16 نفر از خانواده اش شهید شدند که بر روی زمین نظیر نداشتند.

لیث بن سعد گوید: در روز شنبه دهم محرم سال 61 اواخر روز، حسین بن علی و یارانش کشته شدند. همراه او این افراد هم به شهادت رسیدند: عباس بن علی، جعفر بن علی، عبداللَّه بن علی، عثمان بن علی، ابوبکر بن علی، علی اکبر، عبداللَّه بن حسن، ابوبکر بن حسن، قاسم بن حسن، عون و محمد فرزندان عبداللَّه بن جعفر بن ابی طالب، جعفر بن عقیل بن ابی طالب، عبدالرّحمن بن عقیل، مسلم بن عقیل - که پیش از عاشورا کشته شد - عبدالرّحمن فرزند مسلم بن عقیل، دو نفر هم در کوفه به شهادت رسیدند: سلیمان مولی الحسین علیه السلام و برادر شیری امام حسین علیه السلام.(218)

حسن بصری گفته که با امام حسین علیه السلام، 17 نفر از خانواده اش کشته شدند.(219)

25- و ذکر السید الإمام أبو طالب: أنّ الصحیح فی یوم عاشوراء الذی قتل فیه الحسین و أصحابه (رضی اللَّه عنهم) أنه کان یوم الجمعه سنه إحدی و ستین.

26- و اختلف أهل النقل فی عدد المقتول یومئذ مع ما تقدم من قتل مسلم من العتره الطاهره و الأکثرون:

علی أنهم کانوا سبعه و عشرین. فمن ولد علی: الحسین بن علی و أبو بکر بن علی و عمر بن علی و عثمان بن علی و جعفر بن علی و عبداللَّه بن علی و محمد بن علی و العباس بن علی و إبراهیم بن علی فهم تسعه و من ولد الحسن بن علی: عبداللَّه بن الحسن و القاسم بن الحسن و أبو بکر بن الحسن و عمر بن الحسن و کان صغیراً فهم أربعه و من ولد الحسین بن علی: علی بن الحسین و عبداللَّه بن الحسین و کان أصغرهم فهما إثنان و من ولد جعفر ابن أبی طالب: محمد بن عبداللَّه بن جعفر و عون بن عبداللَّه بن جعفر و عبیداللَّه بن عبداللَّه بن جعفر و هم ثلاثه و من ولد عقیل: مسلم بن عقیل و عبداللَّه بن عقیل و عبد الرحمن بن عقیل و محمد بن عقیل و جعفر بن عقیل و محمد بن مسلم بن عقیل و عبداللَّه بن مسلم بن عقیل و جعفر بن محمد بن عقیل و محمد بن أبی سعید بن عقیل فهم تسعه.

ابوطالب یحیی بن حسین حسینی(220) گفته است نظر درست درباره عاشورا این است که روز جمعه بود.

مورّخان درباره تعداد شهدای اهل بیت در کربلا اختلاف نظر دارند و اکثراً می گویند غیر از مسلم 17 نفر بوده اند. از فرزندان علی علیه السلام جمعاً 9 نفر: حسین، ابوبکر، عمر، عثمان، جعفر، عبداللَّه، محمد، عباس و ابراهیم. از فرزندان امام مجتبی علیه السلام چهار نفر: عبداللَّه، قاسم، ابوبکر و عمر که کودک بود. از فرزندان امام حسین علیه السلام دو نفر: علی و عبداللَّه که کوچک تر از همه بود. از فرزندان جعفر بن

ابی طالب سه نفر: محمد، عون و عبیداللَّه. از خانواده عقیل بن ابی طالب 9 نفر: مسلم، عبداللَّه، عبدالرّحمن، محمد و جعفر پسران خود عقیل، محمد و عبداللَّه فرزندان مسلم، جعفر بن محمد بن عقیل و محمد بن ابی سعید بن عقیل.(221)

و أخذوا رؤوس هؤلاء فحملت إلی الشام و دفنت جثثهم بالطف فلما کان أیام المتوکل و کان سی ء الإعتقاد فی آل أبی طالب شدید الوطأه علیهم قبیح المعامله معهم و وافقه علی جمیع ذلک وزیره عبیداللَّه بن یحیی بلغ بسوء معاملتهم ما لم یبلغه أحد من الخلفاء من بنی العباس فأمر بتخریب قبر الحسین و قبور أصحابه و کرب مواضعها و اجراء الماء علیها و منع الزوار من زیارتها و أقام الرصد و شدد فی ذلک حتی کان یقتل من یوجد زائرا و ولی ذلک کله یهودیا و سلط الیهودی قوما من الیهود فتولوا ذلک إلی أن قتل المتوکل و قام بالأمر ابنه المنتصر فعطف علی آل أبی طالب و أحسن إلیهم و فرق فیهم الأموال فاعیدت القبور فی ایامه إلی أن خرج الداعیان: الحسن و محمد ابنا زید فأمر محمد بعماره المشهدین الشریفین: مشهد أمیر المؤمنین و مشهد الحسین علیهما السّلام و أمر بالبناء علیهما و زید فی ذلک من بعد و بلغ عضد الدوله الغایه فی تعظیمهما و عمارتهما و الأوقاف علیهما و کان یزورهما فی کل سنه.

سرهای این شهدا را بریدند و به شام بردند و جسدشان در کربلا دفن شد. در زمان متوکل که نسبت به خاندان ابو طالب بد نظر بود و به آنان سخت گیر و بدرفتار بود - وزیرش عبیداللَّه بن یحیی هم به او کمک می کرد و بدرفتاری آنان

با علویان در میان خلفای بنی عباس بی سابقه بود - دستور داد قبر حسین علیه السلام و اصحابش را خراب کنند و شخم زنند و آب بر آن جاری کنند. زوّار را از رفتن به حرمش باز داشت و دیده بان گذاشت و سخت گرفت تا هر زائری را بکشند. همه این کارها به دست یک یهودی بود و آن یهودی هم مسلکان خود را مأمور این کار کرده بود. چنین بود تا آن که متوکل کشته شد و پسرش منتصر به حکومت رسید. او به خاندان ابوطالب روی آورد و با آنان خوش رفتاری کرد و اموالی بین آن ها تقسیم کرد. در این زمان، دوباره قبور ساخته شد. چون داعیان زیدی، حسن و محمد بن زید قیام کردند - و به حکومت رسیدند -(222) محمد به ساختن بارگاه امیرالمؤمنین علی و امام حسین علیهما السلام اقدام کرد و پس از آن بر آن افزوده شد تا آن که در زمان عضدالدّوله به اوج خود در بنا و اهتمام و اوقاف رسید و عضدالدّوله هر سال به زیارت این دو امام می رفت.

27- أخبرنا الشیخ الإمام سعد الأئمه سعید بن محمد بن أبی بکر الفقیمی إذنا أخبرنا مجد الأئمه أبو الفضل محمد بن عبداللَّه السرخسکی أخبرنا أبو نصر محمد بن یعقوب أخبرنا أبو عبداللَّه طاهر ابن محمد الحدادی أخبرنا أبو الفضل محمد بن علی بن نعیم أخبرنا أبو عبداللَّه محمد بن الحسین بن علی حدثنا أبو عبداللَّه محمد بن یحیی الذهلی قال: لما قتل الحسین بکربلاء هرب غلامان من عسکر عبیداللَّه ابن زیاد، أحدهما یقال له ابراهیم و الآخر یقال له محمد من ولد جعفر الطیار فی الجنّه فإذا هما

بامرأه تستسقی فنظرت إلی الغلامین و إلی حسنهما و جمالهما فقالت لهما: من أنتما؟ و من أین جئتما؟ فقالا: نحن من ولد جعفر الطیار فی الجنه هربنا من عسکر عبیداللَّه بن زیاد فقالت المرأه: إن زوجی فی عسکر عبیداللَّه بن زیاد و لولا أنی أخشی أن یجی ء اللیله لأضفتکما و أحسنت ضیافتکما. فقالا لها: انطلقی بنا فنرجو أن لا یأتی زوجک اللیله.

فانطلقت المرأه و الغلامان حتی انتهت بهما إلی منزلها فأدخلتهما و أتتهما بطعام فقالا: ما لنا فی الطعام من حاجه ائتنا بمصلّی نقضی نوافلنا فأتتهما بمصلی فصلیا و انطلقا إلی مضجعهما. فقال الأصغر للأکبر: یابن امی! التزمنی و انتشق من رائحتی فإنی أظن أن هذه اللیله آخر لیله فلا نمسی بعدها فاعتنق الغلامان و جعلا یبکیان فبینا هما کذلک إذ أقبل زوج المرأه فقرع الباب فقالت المرأه: من هذا؟ فقال: افتحی الباب.

### طفلان جعفر!

روایت شده که چون امام حسین علیه السلام به شهادت رسید دو نوجوان به نام های ابراهیم و محمد از نوادگان جعفر طیار از (میان اسیران) لشکر ابن زیاد گریختند. آنان به زنی رسیدند که مشغول برداشتن آب بود. نیکویی و زیبایی دو پسر توجه او را جلب کرد و پرسید که هستید و از کجا می آیید؟ گفتند ما از فرزندان جعفر هستیم که از لشکر ابن زیاد گریخته ایم. زن گفت: شوهر من هم در لشکر ابن زیاد است. اگر نمی ترسیدم شب برگردد شما را مهمان می کردم و در خدمتتان بودم. گفتند ما را ببر امیدواریم شوهرت امشب نیاید.

آنان به خانه رفتند و زن برایشان غذا آورد. گفتند: غذا نمی خواهیم، جایی مهیا کن تا نوافلمان را که قضا شده بخوانیم. آنان نماز خواندند و

به رختخواب رفتند. برادر کوچک تر گفت: برادر! پیش من بیا و مرا بو کن، گمان می کنم امشب شب آخر ما باشد. دو برادر دست به گردن هم انداخته و گریستند. در همین وقت، شوهر زن در زد. فقامت ففتحت الباب فدخل زوجها و رمی سلاحه من یدیه و قلنسوته من رأسه و جلس مغتما حزینا فقالت له امرأته: مالی أراک مغتما حزینا؟ قال: فکیف لا أحزن و إن غلامین قد هربا من عسکر عبیداللَّه؟ و قد جعل لمن جاء بهما عشره آلاف درهم و قد بعثنی خلفهما فلم أقدر علیهما فقالت امرأته: اتّق اللَّه یا هذا! و لا تجعل خصمک محمداًصلی الله علیه وآله. فقال لها: اعزبی عنی! فواللَّه لا أعرف لهما من رسول اللَّه منزله فائتنی بطعامی فأتته بالمائده و وضعتها بین یدیه فأهوی یأکل منها فبینا هو یأکل إذ سمع هینمه الغلامین فی جوف اللیل فقال: ما هذه الهینمه؟ قالت: لا أدری! قال: ائتنی بالمصباح حتی أنظر فأتته به فدخل البیت فإذا هو بالغلامین فعرفهما فوکزهما برجله و قال: قوما من أنتما؟ و من أین جئتما؟ قالا: نحن من ولد جعفر الطیار فی الجنّه هربنا من عسکر ابن زیاد فقال لهما: من الموت هربتما و فی الموت وقعتما فقالا له: یا شیخ! أتّق اللَّه و ارحم شبابنا و احفظ قرابتنا من رسول اللَّه فقال لهما: دعا هذا فواللَّه لا أعرف لکما قرابه من رسول اللَّه فأقامهما و شدّ کتفیهما و دعا بغلام له أسود فقال له: دونک هذین الغلامین فانطلق بهما إلی شط الفرات و اضرب أعناقهما و أنت حر لوجه اللَّه.

زن در را باز کرد و مرد وارد شد، اسلحه اش را به

کناری انداخت و کلاخودش را بیرون آورد و با ناراحتی نشست. زن گفت: چه شده که ناراحت هستی؟ گفت: چرا ناراحت نباشم که دو پسر از لشکر ابن زیاد فرار کرده اند و برای یافتن آنان ده هزار درهم گذاشته اند. مرا به دنبال آن ها فرستادند ولی آنان را نیافتم. زن گفت: مرد از خدا بترس و خودت را برابر پیامبر قرار نده. مرد گفت: برو ببینم، اینها به پیامبر ربطی ندارند. فعلاً غذایم را بیاور. زن سفره انداخت و می خواست غذا بخورد که صدایی از آن دو پسر به گوش او خورد. گفت: این همهمه چیست؟ زن گفت: نمی دانم. گفت: چراغی بیاور تا ببینم. زن چراغ آورد و مرد آن دو را پیدا کرد و آن دو را شناخت و کتک زد. گفت: بلند شوید و بگویید کیستید و از کجا آمده اید؟ آنان داستان خود را گفتند و او گفت: از مرگ گریخته اید و به دامان مرگ افتاده اید. آنان گفتند: ای پیر مرد! از خدا بترس و به جوانی ما رحم کن و فامیلی ما با پیامبر را در نظر بگیر. گفت: این حرف ها را رها کنید، من فامیلی بین شما و پیامبر نمی بینم. آنان را بلند کرد و کتفشان را بست و به غلامش اسود سپرد و گفت: آن ها را کنار فرات ببر و گردنشان را بزن و خودت آزاد باش.

فتناول الغلام السیف و انطلق بهما فلما کان فی بعض الطریق قال له أحدهما: یا أسود! ما أشبه سوادک بسواد بلال خادم جدنا رسول اللَّه! قال لهما: من أنتما من رسول اللَّه؟ قالا: نحن من ولد جعفر الطیار فی الجنّه ابن عم رسول اللَّه فألقی

الأسود السیف من یده و ألقی نفسه فی الفرات و کان مولاه اقتفی أثره و قال: یا مولای! أردت أن تحرقنی بالنار فیکون خصمی محمد یوم القیامه. فقال له: عصیتنی یا غلام؟ فقال الغلام: لأن اطیع اللَّه و أعصیک أحبّ إلی من أن اطیعک و أعصی اللَّه! فلما نظر إلی الغلام و حالته علم أنه سیهرب فدعا بابن له فقال: دونک الغلامین فاضرب أعناقهما و لک نصف الجائزه.

فتناول الشاب السیف و انطلق بهما فقالا له: یا شاب! ماذا تقول لرسول اللَّه غداً؟ بأی ذنب قتلتنا و بأی جرم؟ فقال: من أنتما؟ قالا: نحن من ولد جعفر الطیار فی الجنه ابن عم رسول اللَّه فألقی الشاب نفسه فی الماء و قال: یا ابه! أردت أن تحرقنی بالنار و یکون محمدصلی الله علیه وآله خصمی! فاتق اللَّه یا أبه! و خل عن الغلامین قال: یا بنی! عصیتنی؟ فقال: یا أبه! لأن أعصیک و اطیع اللَّه أحب إلی من أن اطیعک و اعصی اللَّه.

غلام، شمشیر برداشت و آنان را راه انداخت. در بین راه به او گفتند: سیاهی تو چه قدر شبیه سیاهی بلال، خادم جد ما رسول اللَّه است. اسود گفت: شما چه نسبتی با پیامبر دارید؟ گفتند: ما از نسل جعفر پسر عموی پیامبریم. اسود، شمشیر را انداخت و خود را به آب انداخت. مولایش او را تعقیب کرد و او گفت: می خواهی مرا به آتش جهنم بسوزانی و در قیامت، خصمم را محمدصلی الله علیه وآله قرار دهی؟ مولایش گفت: نافرمانی نکن. گفت: اطاعت خدا و نافرمانی تو بهتر از معصیت خدا و اطاعت توست. مرد از حال غلامش دریافت که او خواهد گریخت. پسرش را

خواند و گفت: این دو پسر را بکش و نصف جایزه را بگیر.

او هم خواست چنین کند که آن دو گفتند: روز قیامت جواب رسول خدا را چه خواهی داد؟ به چه جرم و گناهی ما را می کشی؟ او گفت: مگر شما که هستید؟ گفتند از نسل جعفر پسر عموی پیامبر. فرزند پیرمرد هم خود را به آب انداخت و گفت: ای پدر! می خواهی مرا به آتش جهنم بسوزانی و محمد را خصمم قرار دهی؟ از خدا بترس و اینها را رها کن. گفت: پسرم نافرمانی نکن. گفت اطاعت خدا و نافرمانی تو بهتر از معصیت خدا و اطاعت توست. فلما نظر الشیخ أن ابنه أبی ذلک کما أباه العبد تناول السیف بیده و قال: واللَّه لا یلی هذا أحد سوای ثم انطلق بالغلامین فلما نظرا ذلک أیسا من الحیاه فقالا له: یا شیخ! اتق اللَّه فینا! فإن کان تحملک علی قتلنا الحاجه فاحملنا إلی السوق و نقر لک بالعبودیه فبعنا و استوف ثمننا قال: لا تکثرا! فواللَّه لا أقتلکما للحاحه و لکنی أقتلکما بغضا لأبیکما و لأهل بیت محمد؟ ثم هز السیف و ضرب عنق الأکبر و رمی بدنه بالفرات فقال الأصغر: سألتک باللَّه أن تترکنی أتمرغ بدم أخی ساعه ثم افعل ما بدا لک. قال: و ما ینفعک ذلک؟ قال: هکذا احبّ.

فتمرغ بدم أخیه إبراهیم ساعه ثم قال له: قم! فلم یقم فوضع السیف علی قفاه و ذبحه من القفا و رمی ببدنه إلی الفرات و کان بدن الأوّل طافیاً علی وجه الفرات فلما قذف الثانی أقبل بدن الأول راجعا یشق الماء شقا حتی اعتنق بد أخیه و التزمه و رسَیا فی الماء

و سمع الشیخ صوتا من بینهما فی الماء منهما یقول: یا ربنا! تعلم و تری ما فعل بنا هذا الظالم فاستوف حقنا منه یوم القیامه.

پیر مرد که دید غلام و فرزندش از کشتن آن دو خودداری کردند، شمشیر را گرفت و گفت: خودم این کار را خواهم کرد. آن دو که مرگ را به چشم دیدند به مرد گفتند: اگر به خاطر پول چنین می کنی، ما را به بازار ببر و به عنوان بنده بفروش ما هم اعتراف می کنیم که بنده تو هستیم. گفت: زیاد حرف نزنید، من نیازمند نیستم و شما را به خاطر دشمنی با پدرتان و با خاندان محمدصلی الله علیه وآله می کشم.

پیرمرد شمشیر کشید و گردن برادر بزرگ تر را زد و بدنش را به فرات انداخت. برادر کوچک تر گفت: بگذار قدری در خون برادم بغلتم سپس هر چه می خواهی بکن. گفت: چه فایده ای دارد. گفت: دوست دارم. آن گاه قدری خود را به خون برادر غوطه ور کرد و سپس پیرمرد به او گفت: بلند شو. او بلند نشد و مرد شمشیرش را از پشت بر گردن او گذاشت و از قفا سرش را برید و بدنش را به فرات انداخت. بدن برادر اول روی آب فرات می گشت تا بدن دومی را انداخت، بدن اولی آب را شکافت تا به بدن دومی رسید و آن را به آغوش کشید و دو بدن در آب قرار گرفتند. پیرمرد صدایی از بدن آن ها در آب شنید که می گفتند: خدایا دیدی که این ظالم با ما چه کرد، پس حق ما را در روز قیامت از او بستان.

ثمّ أغمد سیفه و حمل الرأسین و رکب

فرسه حتی أتی بهما عبیداللَّه ابن زیاد فلما نظر عبیداللَّه إلی الرأسین قبض علی لحیه الرجل و قال له: سألتک باللَّه ما قال لک الغلامان؟ قال: قالا لی: یا شیخ! اتّق اللَّه و ارحم شبابنا فقال له: ویحک! لم لم ترحمهما؟ فقال له: لو رحمتهما ما قتلتهما. فقال عبیداللَّه: لما کنت لم ترحمهما؟ فإنی لأرحمک الیوم ثم دعا بغلام أسود له یسمی نادراً فقال: یا نادر! دونک هذا الشیخ فانطلق به إلی الموضع الذی قتل الغلامین فیه فاضرب عنقه و لک سلبه و لک عندی عشره آلاف درهم التی أجزتها و أنت حرّ. فشدّ نادر کتفیه و انطلق به إلی الموضع الذی قتل فیه الغلامین فقال الشیخ: یا نادر! لابدّ لک من قتلی؟ قال: نعم! قال: أفلا تقبل منی ضعف ما اعطیت؟ قال: لا! ثمّ ضرب عنقه و رمی بجیفته إلی الماء فلم یقبله و رمی به الی الشط فأمر عبیداللَّه بحرقه فاحرق.

پیر مرد شمشیرش را غلاف کرد و سرها را برداشت و بر اسب سوار شد تا پیش ابن زیاد آمد. چون نگاه ابن زیاد به آن سرها افتاد ریش آن مرد را گرفت و گفت: راست بگو آن ها از تو چه خواستند؟ گفت: آن ها گفتند از خدا بترس و به جوانی ما رحم کن. ابن زیاد گفت: چرا به آنان رحم نکردی؟ گفت: اگر می خواستم رحم کنم نمی توانستم آنان را بکشم. ابن زیاد گفت: حال که به آنان ترّحم نکردی من هم به تو رحم نخواهم کرد. آن گاه غلام سیاهی که نادر نام داشت خواند و به او گفت: این پیرمرد را به جایی که آن دو را کشته ببر و گردنش

را بزن و وسایلش را بردار. ده هزار درهمی که جایزه آن ها بود نیز به تو می دهم و تو آزاد هستی. نادر کتف او را بست و به همان محل برد. پیر مرد گفت: من حاضرم دو برابر آن پول را به تو بدهم، گفت: نه و او را کشت و جسدش را به آب انداخت. آب بدن او را نپذیرفت و به ساحل آورد. ابن زیاد دستور داد آن جسد را بسوزانند.

فهذا و أمثاله من الآیات التی ظهرت بقتل الحسین و یجوز مثل هذا و قد أخبر به الرسول.

28- و بهذا الإسناد عن مجد الأئمه هذا قال: أخبرنا أبو نصر منصور بن أحمد القرنی أخبرنا الشیخ إسماعیل بن محمد أخبرنا أبو الحسن المفسر هو علی بن أحمد الواحدی حدثنا ابن کامل القاضی ببغداد حدثنا أبو فلانه حدثنا إبراهیم بن حمید الطویل أخبرناشعبه عن عمرو بن دینار عن صهیب مولی ابن عباس عن عبداللَّه بن عمر: أنّ رسول اللَّه صلی الله علیه وآله قال: من ذبح عصفورا بغیر حقه سأله اللَّه عنه یوم القیامه.

و فی روایه اخری: من ذبح عصفورا بغیر حق ضجّ الی اللَّه تعالی یوم القیامه منه فقال: یا ربّ إنّ هذا ذبحنی عبثا و لم یذبحنی منفعه.

قال مجد الأئمّه: هذا لمن ذبح عصفورا بغیر حق فکیف لمن قتل مؤمنا؟ فکیف لمن قتل ریحانه رسول اللَّه صلی الله علیه وآله و هو الحسین؟

این داستان و مانند آن از معجزاتی است که پس از شهادت امام حسین علیه السلام آشکار شد و مانند آن ممکن است و رسول خدا هم به آن خبر داده است.(223)

عبداللَّه بن عمر بن خطاب از پیامبر نقل کرده که اگر کسی گنجشکی

را بی دلیل بکشد، خدا در قیامت از او بازخواست خواهد کرد. در روایت دیگر هست که گنجشک در قیامت به خدا شکایت خواهد کرد که او برای تفریح مرا کشت نه برای استفاده درست. مجدالائمه گفته این برای کسی است که گنجشکی را بی دلیل بکشد. چه رسد به آن که مؤمنی را بکشد؟ چه رسد به آن که ریحانه رسول اللَّه را بکشد!

عدنا إلی الحدیث. قال: و لما جی ء برأس الحسین إلی عبیداللَّه طلب من یقوره و یصلحه فلم یجسر أحد علی ذلک و لم یحر أحد جواباً فقام طارق بن المبارک فأجابه إلی ذلک و قام به فأصلحه و قوّره فنصبه بباب داره. و لطارق هذا حفید کاتب یکنی ابا یعلی هجاه العدوی فعرض له بذلک و قال:

نعمه اللَّه لا تعاب و لکن ربما استقبحت علی أقوام لا یلیق الغنی بوجه أبی یعلی و لا نور بهجه الإسلام وسخ الثوب و العمامه و البرذون و الوجه و القفا و الغلام لا تسموا دواته فتصیبوا

من دماء الحسین فی الأقلام قال: و لما کمل له ذلک نادی فی الناس فجمعهم فی المسجد الأعظم ثم خرج و دخل المسجد

چون سر حسین علیه السلام را برای عبیداللَّه آوردند گفت: کسی آن را تقویر و اصلاح کند.(224) کسی بر این کار جرأت نکرد و پیش قدم نشد مگر طارق بن مبارک که برخاست و به این کار اقدام کرد و سپس سر را به درِ خانه اش آویخت.(225) این طارق نوه ای دارد که سمت کتابت داشت و کنیه اش ابویعلی بود. شخصی به نام عدوی او را چنین هجو کرده است:

«نعمت الهی عیب بردار نیست، ولی برای برخی گروه ها زشت می نماید. نه

ثروت به ابویعلی می آید و نه نور مسلمانی. لباس و عمامه و مرکب و صورت و پشت و غلامش کثیفند. به دوات او دست نزنید که به خون حسین علیه السلام دچار می شوید».

### عبد اللَّه بن عفیف

بعد از شهادت امام حسین علیه السلام، عبیداللَّه بن زیاد مردم را در مسجد بزرگ کوفه جمع کرد و صعد المنبر فحمد اللَّه و أثنی علیه فکان من بعض کلامه أن قال: الحمد للَّه الذی أظهر الحق و أهله و نصر أمیر المؤمنین و أشیاعه و قتل الکذاب بن الکذاب.

قال: فما زاد علی هذا شیئا حتی وثب إلیه عبداللَّه بن عفیف الأزدی ثم العامری أحد بنی والبه و کان من رؤساء الشیعه و خیارهم و کان قد ذهبت عینه الیسری یوم الجمل و الاخری یوم صفین و کان لا یکاد یفارق المسجد الأعظم یصلی فیه إلی اللیل ثم ینصرف إلی منزله فلما سمع مقاله ابن زیاد وثب إلیه و قال: یابن مرجانه! إنّ الکذاب و ابن الکذاب أنت و أبوک و من استعملک و أبوه یا عدواللَّه و رسوله! أتقتلون أبناء النبیین وتتکلمون بهذا الکلام علی منابر المسلمین؟ فغضب عبیداللَّه بن زیاد و قال: من المتکلم؟ فقال: أنا المتکلم یا عدواللَّه! أتقتل الذریه الطاهره الذین قد أذهب اللَّه عنهم الرجس فی کتابه و تزعم أنک علی دین الإسلام؟ و اغوثاه! أین أولاد المهاجرین و الأنصار لینتقموا من هذا الطاغیه اللعین بن اللعین علی لسان رسول اللَّه رب العالمین؟ فازداد غضب ابن زیاد حتی انتفخت أوداجه. فقال: علی به فوثب إلیه الجلاوزه فأخذوه

و بر منبر رفت و بعد از حمد و ستایش خدا چنین گفت: سپاس خدای را که حق را آشکار کرد و امیرالمؤمنین

(یزید) و هوادارانش را پیروز نمود و دروغ گوی پسر دروغ گو را کشت.

در این هنگام، عبداللَّه بن عفیف ازْدی عامری از طایفه بنی والبه برخاست. او از بزرگان و خوبان شیعه بود و در جنگ جمل چشم راست و در جنگ صفین چشم چپش را از دست داده بود. پیوسته در مسجد به سر می برد. تا شب نماز می خواند و بعد به خانه اش می رفت. او برخاست و گفت: ای فرزند مرجانه! دروغ گوی پسر دروغگو، تو و پدرت هستید و کسانی که شما را حاکم کردند. ای دشمن خدا و رسول! فرزندان پیامبران را می کشید و این گونه بر منبر مسلمانان سخن می رانید؟! ابن زیاد عصبانی شد و گفت: تو کیستی؟ عبداللَّه - بدون آن که خود را معرفی کند - گفت: منم که سخن می گویم، ای دشمن خدا! آیا ذریه پاکی که خدا در قرآنش آنان را از هرگونه پلیدی دور داشته، می کشی و گمان می کنی مسلمانی؟ وای مردم! فرزندان مهاجران و انصار کجایند تا از این طغیان گر انتقام بگیرند؟ این کسی است که فرستاده پروردگار جهان، او را ملعون فرزند ملعون خوانده است. ابن زیاد بیشتر عصبانی شد و رگ هایش ورم کرد. و گفت: او را بیاورید. جلادان او را گرفتند فنادی بشعار الأزد؟ یا مبرور! و کان عبد الرحمن بن مخنف الأزدی فی المسجدفقال: ویح نفسک! أهلکتها و أهلکت قومک. و حاضر الکوفه یومئذ سبعمائه مقاتل من الأزد فوثبت إلیه فتیه من الأزد فانتزعوه منهم و انطلقوا به إلی منزله و نزل ابن زیاد عن المنبر و دخل القصر و دخلت علیه أشراف الناس فقال: أرأیتم ما صنع هؤلاء القوم؟ قالوا: رأینا أصلح اللَّه

الأمیر إنما فعل ذلک الأزد فشد یدک بساداتهم فهم الذین استنقذوه من یدک.

فأرسل عبیداللَّه الی عبد الرحمن بن مخنف الأزدی فأخذه و أخذ جماعه من أشراف الأزد فحبسهم و قال لا خرجتم من یدی أو تأتونی بعبداللَّه بن عفیف ثم دعا بعمرو بن الحجاج الزبیدی و محمد بن الأشعث و شبث بن ربعی و جماعه من أصحابه فقال لهم: اذهبوا إلی هذا الأعمی الذی أعمی اللَّه قلبه کما أعمی عینیه فأتونی به. فانطلقوا یریدون عبداللَّه بن عفیف و بلغ الأزد ذلک فاجتمعوا و انضمت إلیهم قبائل من الیمن لیمنعوا صاحبهم

و او فوراً قبیله ازْد را با رمز «یا مبرور» صدا کرد. عبدالرّحمن بن مخنف اَزدی که در مسجد بود گفت: وای بر تو! خود و قبیله ات را نابود کردی. در آن دوره 700 نفر از جنگجویان کوفه، از قبیله ازْد بودند. عده ای از جوانان این قبیله جستند و عبداللَّه را از دست افراد عبیداللَّه گرفتند و او را به منزلش بردند. ابن زیاد - که اوضاع را چنین دید - از منبر به زیر آمد و به قصرش رفت. رؤسای قبایل، دنبال او رفتند و او اعتراض کرد که چرا این عده چنین کردند. اشراف گفتند: این کار ازْد بود. بزرگان این قبیله را تحت فشار قرار ده، چون آن ها بودند که عبداللَّه را نجات دادند.

ابن زیاد فرستاد تا عبدالرّحمن بن مخنف ازْدی و گروهی از بزرگان این قبیله را دستگیر کرده و به زندان انداختند. به آنان گفت: یا اینجا می مانید یا عبداللَّه بن عفیف را برایم می آورید. سپس عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن اشعث و شبث بن ربعی و تعدادی از

افرادش را خواست و به آنان گفت: دنبال این کور بروید که خدا دلش را مانند چشمش کور کرده و اینجا بیاوریدش. آنان رفتند و ازْدیان هم مطلع شده و جمع شدند. دیگر قبایل یمنی هم با آنان همراه شدند تا از هم قبیله شان دفاع کنند. فبلغ ذلک ابن زیاد فجمع قبائل مضر و ضمهم إلی محمد بن الأشعث و أمره أن یقاتل القوم فأقبلت قبائل مضر و دنت منهم الیمن فاقتتلوا قتالاً شدیداً و بلغ ذلک ابن زیاد فأرسل إلی أصحابه یؤنبهم و یضعفهم فأرسل إلیه عمرو بن الحجاج یخبره باجتماع الیمن معهم و بعث إلیه شبث بن ربعی: أیها الأمیر! إنک بعثتنا إلی اسود الآجام فلا تعجل.

قال: و اشتد اقتتال القوم حتی قتلت جماعه من العرب و وصل القوم إلی دار عبداللَّه بن عفیف.

فکسروا الباب و اقتحموا علیه فصاحت ابنته: یا أبتی أتاک القوم من حیث تحذر.

فقال: لا علیک یا بنیه! ناولینی سیفی فناولته السیف فجعل یذبّ عن نفسه و هو یقول:

أنا ابن ذی الفضل عفیف الطاهر

عفیف شیخی و أنا ابن عامر

کم دارع من جمعکم و حاسر

و بطل جدّلته مغاور

و جعلت ابنته تقول: لیتنی کنت رجلاً فاقاتل بین یدیک هؤلاء الفجره قاتلی العتره البرره و جعل القوم یدورون علیه من یمینه و شماله و ورائه و هو یذبّ عن نفسه بسیفه

چون ابن زیاد خبر یافت، قبایل مضری را همراه محمد بن اشعث کرد و دستور نبرد داد. جنگ سختی میان قبایل رخ داد و ابن زیاد برای دوستانش نیرو می فرستاد. عمرو بن حجاج به ابن زیاد خبر داد که قبایل یمنی جمع شده اند و شبث بن ربعی هم به او پیام داد که

ای امیر! ما را به جنگ شیران بیشه فرستاده ای، شتاب مکن.

جنگ شدت یافت و جماعتی کشته شدند تا آن که به درِ خانه ابن عفیف رسیدند. درِ خانه را شکستند و بر او حمله کردند. دختر عبداللَّه فریاد کشید: ای پدر! کسانی که از آن ها گریزان بودی آمدند.

گفت: دخترم نترس و شمشیرم را بده. دختر، شمشیر را به او داد و عبداللَّه از خود دفاع می کرد و رجز می خواند: «من پسر انسان با فضیلت و پاکدامن، عفیف و پسر عامر هستم. زره به تن و بی زره و شجاع شما را بر زمین می زنم».

دخترش می گفت: کاش مرد بودم و در برابرت با این بدکاران و قاتلان عترتِ پاک می جنگیدم. آنان از چپ و راست و پشت سر، عبداللَّه را دور می زدند و او با شمشیر از خود دفاع می کرد فلیس أحد یقدم علیه کلما جاءوه من جهه قالت ابنته: جاءوک یا أبتی من جهه کذاحتی تکاثروا علیه من کل ناحیه و أحاطوا به فقالت ابنته: و اذلاه! یحاط بأبی و لیس له ناصر یستعین به و جعل عبداللَّه یدافع و یقول:

واللَّه لو یکشف لی عن بصری ضاق علیکم موردی و مصدری و ما زالوا به حتی أخذوه فقال جندب بن عبداللَّه الأزدی صاحب رسول اللَّه : إنا للَّه و إنا إلیه راجعون أخذوا واللَّه عبداللَّه بن عفیف فقبح اللَّه العیش بعده. فقام و جعل یقاتل من دونه فاخذ أیضاً و انطلق بهما و ابن عفیف یردّد: واللَّه لو یکشف لی عن بصری البیت.

فلما ادخل علی عبیداللَّه قال له: الحمد للَّه الذی أخزاک فقال ابن عفیف: یا عدواللَّه! بماذا أخزانی واللَّه لو یکشف عن بصری البیت

فقال له: ما تقول فی عثمان؟ فقال: یابن مرجانه! یابن سمیه! یا عبد بنی علاج! ما أنت و عثمان؟ أحسن أم أساء و أصلح أم أفسد اللَّه ولی خلقه یقضی بینهم بالعدل و الحق و لکن سلنی عنک و عن أبیک و عن یزید و أبیه.

و کسی جرأت پیش آمدن نداشت. از هر سو به او هجوم می آوردند. دخترش گرا می داد تا آن که دسته جمعی از هر طرف بر او حمله ور شدند و او را محاصره کردند. دختر فریاد زد که بیچاره شدیم، پدرم را محاصره کرده اند و یاوری ندارد. عبداللَّه همچنان می جنگید و می گفت: «اگر چشمم ببیند راه عبور را بر شما می بندم».

سرانجام عبداللَّه را دستگیر کردند. جندب بن عبداللَّه ازْدی صحابی رسول خدا گفت: «انا للَّه و انا الیه راجعون، عبداللَّه بن عفیف را گرفتند. زندگی پس از او معنا ندارد». جندب هم شروع به جنگیدن کرد و او را هم گرفتند. ابن عفیف رجز خود را تکرار می کرد که اگر چشمم ببیند...

وقتی او را پیش ابن زیاد بردند، گفت: شکر خدا که تو را ذلیل کرد. عبداللَّه گفت: ذلّتی نیست. سپس رجز خود را تکرار کرد. ابن زیاد گفت: درباره عثمان چه میگویی؟ گفت: ای پسر مرجانه! ای پسر سمیه! تو چه کار به عثمان داری؟ خوب بود یا بد، کارهای خوب کرد یا فساد کرد، خدا ولی بندگان است و بین آن ها به عدل و حق حکم خواهد کرد. اگر می خواهی از خودت و پدرت بپرس. از یزید و پدرش بپرس.

فقال ابن زیاد: لا سألتک عن شی ء أو تذوق الموت فقال ابن عفیف: الحمد للَّه رب العالمین کنت أسأل اللَّه

أن یرزقنی الشهاده قبل أن تلدک امک مرجانه و سألته أن یجعل الشهاده علی یدی ألعن خلقه و أشرهم و أبغضهم إلیه و لما ذهب بصری أیست من الشهاده أما الان فالحمد للَّه الذی رزقنیها بعد الیأس منها و عرفنی الاستجابه منه لی فی قدیم دعائی. فقال عبیداللَّه: اضربوا عنقه فضربت و صلب.

ثمّ دعا ابن زیاد بجندب بن عبداللَّه فقال له: یا عدواللَّه! ألست صاحب علی بن أبی طالب یوم صفین؟ قال: نعم و لا زلت له ولیاً و لکم عدواً لا أبرأ من ذلک إلیک و لا أعتذر فی ذلک و أتنصل منه بین یدیک فقال ابن زیاد له: أما إنی سأتقرب إلی اللَّه بدمک فقال جندب: واللَّه ما یقربک دمی إلی اللَّه و لکنه یباعدک منه و بعد فإنی لم یبق من عمری إلّا أقله و ما أکره أن یکرمنی اللَّه بهوانک فقال: اخرجوه عنی فانه شیخ قد خرف و ذهب عقله فاخرج و خلی سبیله.

ابن زیاد گفت: پیش از این که چیزی از تو بپرسم تو را خواهم کشت. ابن عفیف گفت: الحمد للَّه، پیش از این که مرجانه تو را بیاورد، از خدا می خواستم شهادت را نصیبم کند و از او خواسته بودم که شهادتم را به دست بدترین انسان ها قرار دهد. وقتی چشمم را از دست دادم از شهادت نومید شدم، اما اکنون خدا را شکر می کنم که آن را به من روزی کرد و دعای گذشته ام را اجابت فرمود. عبیداللَّه دستور داد گردن او را بزنند و چنین کردند و جسدش را به دار آویختند.(226)

پس از آن ابن زیاد، جندب بن عبداللَّه را خواست و به او گفت: ای

دشمن خدا! تو در جنگ صفین همراه و یار علی بن ابی طالب نبودی؟ گفت: چرا، اکنون هم دوست او و دشمن شماهایم. از این عقیده بر نمی گردم و از کسی عذر نمی خواهم و از علی علیه السلام در حضور تو بد نخواهم گفت. عبیداللَّه گفت: اما من با کشتن تو، به خدا تقرب خواهم جست! جندب گفت:ریختن خون من، تو را به خدا نزدیک نخواهد کرد بلکه تو را از او دور می کند. از عمر من چیزی نمانده و بد ندارم که مرا به بدبختی تو کرامت بخشد. عبیداللَّه گفت: او را بیرون برید که پیر شده و عقلش رفته است. او را بیرون کردند و این گونه آزاد شد.(227)

عدنا إلی حدیثنا قال: ثم دعا عبیداللَّه بن زیاد زحر بن قیس الجعفی فأعطاه رأس الحسین و رؤوس إخوته و أهل بیته و شیعته و دعا بعلی بن الحسین فحمله و حمل عماته و أخواته و جمیع نسائهم معه إلی یزید.

فسار القوم بحرم رسول اللَّه من الکوفه إلی بلد الشام علی محامل بغیر وطاء من بلد إلی بلد و من منزل إلی منزل کما تساق الترک و الدّیلم. و سبق زحر بن قیس برأس الحسین إلی دمشق حتی دخل علی یزید فسلم علیه و دفع إلیه کتاب عبیداللَّه بن زیاد.

فأخذ یزید الکتاب و وضعه بین یدیه ثم قال لزحر: هات ما عندک یا زحر! فقال زحر: أبشر یا أمیر المؤمنین! بفتح اللَّه علیک و بنصره إیاک فإنه قد ورد علینا الحسین بن علی فی اثنین و ثمانین رجلاً من إخوته و أهل بیته و شیعته فسرنا إلیهم و سألناهم أن یستسلموا و ینزلوا علی حکم الأمیر عبیداللَّه

فأبوا علینا فقاتلناهم من وقت شروق الشمس إلی أن أضحی النهار.

### در کاخ یزید

#### قسمت اول

برگردیم به موضوع خودمان. ابن زیاد زحر بن قیس جعفی را خواست و سر امام حسین علیه السلام و برادران و خانواده و اصحابش را به او داد و علی بن الحسین علیهما السلام را هم خواست و او را با عمه ها و خواهران و تمامی زنان خانواده اش به سوی یزید اعزام کرد.

افراد حکومتی، حرم پیامبر را بر محمل های بی حفاظ - بدون زیرانداز و روپوش - سوار کرده و شهر به شهر و منزل به منزل از کوفه به سمت شام بردند؛ چنان که اسیران ترک و دیلم را می بردند. زحر بن قیس، زودتر همراه سر امام حسین علیه السلام به دمشق وارد شد و با یزید دیدار کرد و نامه عبیداللَّه را به او داد.

یزید نامه را به دست گرفت و پیش از آن که بخواند به زحر گفت: گزارش بده؟ او گفت: امیرالمؤمنین را بشارت می دهم به پیروزی و نصرت الهی. حسین بن علی همراه 82 نفر از برادران و خانواده و شیعیانش به سوی ما (کوفیان) آمد. ما به سمت او رفتیم - لشکر کشیدیم - و گفتیم به حکم امیر عبیداللَّه تن دهد و تسلیم شود. او زیر بار نرفت پس با او جنگیدیم. جنگ از طلوع آفتاب تا چاشت طول کشید.

فلما اخذت السیوف مآخذها من هام الرجال جعلوا یتوقلون إلی غیر وزر و یلوذون منا بالآکام و الحفر کما یخاف الحمام من الصقر. فواللَّه یا أمیر المؤمنین! ما کان إلا کجزر جزور أو کاغفاءه القائل حتی أتینا علی آخرهم فهاتیک أجسادهم بالعراء مجرده و ثیابهم بالدماء مزمّله و خدودهم بالتراب معفره تصهرهم

الشمس و تسفی علیهم الریح زوارهم: الرخم و العقبان و الذئب و الضبعان.

فأطرق یزید ساعه ثم رفع رأسه و بکی و قال: واللَّه یا هذا! لقد کنت أرضی من طاعتکم بدون قتل الحسین أما واللَّه لو صار إلی لعفوت عنه و لکن قبح اللَّه ابن مرجان فقال عبد الرحمن بن الحکم أخو مروان ابن الحکم و کان جالساً عند یزید فی المجلس:

لهام بجنب الطف أدنی قرابه

من ابن زیاد العبد ذی النسب الوغل سمیه أمسی نسلها عدد الحصی و بنت رسول اللَّه لیست بذی نسل وقتی شمشیرها را از سرهای آنان برداشتیم و غلاف کردیم شروع به فرار کردند و به دشت و بیابان و سوراخ ها پناه بردند، همان طور که کبوتر از باز فرار می کند.(228) به خدا سوگند! به اندازه کشتن گوسفند یا به اندازه خواب قیلوله (زمانی طول نکشید که) همه آن ها را کشتیم. اجسادشان در بیابان برهنه و لباس هاشان به خون آغشته و صورت هاشان بر خاک مالیده است. آفتاب آنان را می سوزاند و باد بر آنان می وزد. ملاقاتشان (زائرشان) مرغان و لاشخوران و گرگ و کفتار است.

یزید، قدری سرش را پایین انداخت و سپس گفت: ای مرد! به خدا من اطاعت شما را بدون کشتن حسین قبول داشتم. اگر پیش من آمده بود او را می بخشیدم. مرگ بر ابن مرجانه (که او مقصر بود). عبدالرّحمن بن حکم، برادر مروان در کنار یزید بود و این اشعار را خواند:

«سری که در کربلا بریده شد فامیلی اش به ما نزدیک تر است از ابن زیاد که نسبش ادعایی است.(229) نسل سمیه مثل ریگ رو به تزاید است و دختر پیامبر نسلی ندارد».

فقال یزید: نعم! فلعن اللَّه ابن

مرجانه إذ أقدم علی قتل مثل الحسین ابن فاطمه أما واللَّه لو کنت أنا صاحبه لما سألنی خصله إلّا أعطیته إیاها و لدفعت عنه الحتف بکل ما استطعت و لو بهلاک بعض ولدی و لکن إذا قضی اللَّه أمرا لم یکن له مرد.

و روی: أنّ یزید نظر إلی عبد الرحمن و قال: سبحان اللَّه! أفی هذا الموضع تقول ذلک أما یسعک السکوت؟ قال: ثمّ اتی بالرأس حتی وضع بین یدی یزید فی طست من ذهب فنظر إلیه و أنشد:

نفلق هاما من رجال أعزّه

علینا و هم کانوا أعقّ و أظلما

ثم أقبل علی أهل المجلس و قال: إنّ هذا کان یفخر علی و یقول: إن أبی خیر من أب یزید و امی خیر من ام یزید و جدی خیر من جد یزید و أنا خیر من یزید فهذا هو الذی قتله

یزید گفت: درست است. مرگ بر ابن مرجانه که به کشتن کسی چون حسین فرزند فاطمه علیها السلام اقدام کرد. اگر من با حسین طرف می بودم، هر خواسته ای داشت به او می دادم و تا آن جا که می توانستم مرگ را از او دور می کردم. حتی اگر به قیمت کشته شدن بعضی فرزندانم بود.(230) امّا چه می شود کرد که وقتی قضای الهی آمد، گریزی از آن نیست.

روایت دیگر آن است که وقتی عبدالرّحمن بن مروان آن شعر را گفت، یزید به او گفت: حالا وقت این حرف ها نیست، نمی توانی ساکت شوی؟ سر امام را روبروی یزید در تشتی طلایی گذاشتند و یزید درباره آن چنین سرود:

«سر مردانی را شکافتیم که برای ما عزیز بودند، هر چند از ما بریدند و ظلم کردند».

سپس به حاضران گفت: صاحب این سر بر من

افتخار می کرد و می گفت: «پدرم بهتر از پدر یزید، مادرم بهتر از مادرش و جدّم بهتر از جدّ او و خودم بهتر از یزیدم». این حرف باعث قتلش شد. فأما قوله: بأنّ اباه خیر من أبی فلقد حاجّ أبی أباه فقضی اللَّه لأبی علی أبیه و أما قوله: بأن امی خیر من ام یزید فلعمری لقد صدق إن فاطمه بنت رسول اللَّه صلی الله علیه وآله خیر من امی و أما قوله: بأنّ جدّه خیر من جدی فلیس لأحد یؤمن باللَّه و الیوم الآخر أن یقول: بأنه خیر من محمد و أما قوله: بأنه خیر منی فلعله لم یقرأ: قُلِ اللّهم مالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ بِیدِکَ الْخَیرُ إِنَّکَ عَلی کُلِّ شَی ءٍ قَدِیرٌ. ثم دعا بقضیب خیزران فجعل ینکت به ثنایا الحسین و هو یقول: لقد کان أبو عبداللَّه حسن المضحک.

فأقبل علیه أبو برزه الأسلمی أو غیره من الصحابه و قال له: ویحک یا یزید! أتنکت بقضیبک ثغر الحسین بن فاطمه؟ لقد أخذ قضیبک هذا مأخذا من ثغره أشهد لقد رأیت رسول اللَّه صلی الله علیه وآله یرشف ثنایاه و ثنایا أخیه الحسن و یقول: إنهما سیدا شباب أهل الجنّه قتل اللَّه قاتلهما و لعنه و أعدّ له جهنم و سآءت مصیرا

امّا این که پدرش بهتر از پدر من است (درست نیست) چون پدران ما با هم مناظره کردند و خدا پدر مرا بر پدر او چیره کرد. این که مادرش بهتر از مادرم بود درست است چون فاطمه دختر رسول خدا از مادر من بهتر بود، جدّ او هم بهتر از جدّ من بود و هیچ مؤمنی نمی گوید: جدّ من

از جد او بهتر بود. امّا این که خودش بهتر از من باشد درست نیست؛ زیرا در قرآن چنین آمده است: «خدایا پادشاهی را تو می دهی؛ هر که را بخواهی حکومت می دهی و هر که را بخواهی نمی دهی و هر کاری به دست توست و تو بر هر کاری قدرت داری».(231) آن گاه چوب دستی اش را خواست و به دندان های حسین علیه السلام می زد و می گفت: ابوعبداللَّه چه خوش خنده بود!

در این هنگام، ابوبرزه اسلمی(232) یا یکی دیگر از صحابه بلند شد و گفت: وای بر تو یزید! دهان حسین فرزند فاطمه علیها السلام را با چوب دستی می زنی در حالی که من دیدم رسول خدا دندان جلو حسین و برادرش حسن علیهما السلام را می مکید و می فرمود: آن دو، بزرگِ جوانان بهشتند. خدا قاتلشان را لعنت کند و بکشد و راه دوزخ را برایش هموار سازد که بد جایگاهی است. أما أنت یا یزید! فتجی ء یوم القیامه و عبیداللَّه بن زیاد شفیعک و یجی ء هذا و محمد شفیعه. فغضب یزید و أمر بإخراجه من المجلس فاخرج سحبا و جعل یزید بعده یتمثّل بأبیات ابن الزبعری و سنوردها من طریق مسند إن شاء اللَّه. و قیل: إن الذی ردّ علیه لیس أبا برزه بل هو سمره بن جندب صاحب رسول اللَّه صلی الله علیه وآله و قال لیزید: قطع اللَّه یدک یا یزید! أتضرب ثنایا طالما رایت رسول اللَّه یقبلهما و یلثم هاتین الشفتین؟ فقال له یزید: لولا صحبتک لرسول اللَّه لضربت واللَّه عنقک. فقال سمره: ویلک تحفظ لی صحبتی من رسول اللَّه و لا تحفظ لابن رسول اللَّه صلی الله علیه وآله بنوته؟ فضج الناس بالبکاء و کادت أن تکون

فتنه.

ای یزید! تو در روز قیامت از شفاعت عبیداللَّه بن زیاد بهره خواهی برد و حسین از شفات محمّدصلی الله علیه وآله. یزید از این سخنان عصبانی شد و دستور داد او را از مجلس بیرون کنند. او را کشاندند و بیرون بردند. سپس یزید شروع به خواندن اشعار ابن زبعری کرد که به زودی آن را با سندش نقل خواهیم کرد.

برخی هم گویند کسی که به یزید اعتراض کرد نه ابو برزه که سمره بن جندب، صحابی پیامبر بود و به یزید گفت: دستت بریده باد! دهان حسین علیه السلام را می زنی و من خود بارها دیدم که پیامبر آن را می بوسید و لب هایش را می مکید. یزید به او گفت: اگر صحابی پیامبر نبودی تو را می کشتم. سمره گفت: وای بر تو! همراهی من با پیامبر را در نظر می گیری ولی فرزندی حسین نسبت به پیامبر را نادیده می گیری؟ مردم صدا به گریه بلند کردند و نزدیک بود مجلس به هم بخورد و آشوب شود.(233)

29- أخبرنا الشیخ الإمام الزاهد أبو الحسن علی بن أحمد العاصمی أخبرنا شیخ القضاه إسماعیل بن أحمد البیهقی أخبرنی والدی أخبرنی أبو عبداللَّه الحافظ حدثنا أبو نصر محمد بن أحمد الفقیه قدم علینا بنیسابور حدثنا عبد الرحمن بن أبی حاتم الرازی حدثنا علی بن طاهر حدثنا عبداللَّه بن زاهر حدثنا أبی عن لیث بن سلیم عن مجاهد: أنّ یزید حین اتی برأس الحسین بن علی و رؤوس أهل بیته قال ابن محفز: یا أمیر المؤمنین! جئناک برؤوس هؤلاء الکفره اللئام! فقال یزید: ما ولدت ام محفز أکفر و ألأم و أذم ثم کشف عن ثنایا رأس الحسین بقضیبه و نکته به

و أنشد:

أبی قومنا أن ینصفونا فأنصفت قواضب فی أیماننا تقطر الدما

صبرنا و کان الصبر منا عزیمه

و أسیافنا یقطعن کفّا و معصما

نفلق هاما من اناس أعزه

علینا و هم کانوا أعقّ و أظلما

فقال له بعض جلسائه: ارفع قضیبک! فواللَّه ما أحصی ما رأیت شفتی محمد فی مکان قضیبک یقبّله فأنشد یزید:

از مجاهد نقل کرده اند که چون سر امام را برای یزید آوردند، محفز(234) گفت: ای امیرمؤمنان! سر انسان های پست و کافر را برایت آوردیم. یزید گفت: کافرتر و پست تر و بدتر از تو (محفز) متولد نشده است. سپس شروع به زدن دندان های حسین کرد و چنین شعر خواند:(235)

«فامیل با ما منصفانه برخورد نکردند تا (مجبور شدیم) شمشیرها را محکم بر سر آن ها فرود آوریم و خونشان را بریزیم. ما صبر کردیم و صبر شیوه ماست ولی شمشیرها، دست ها را بریدند. سر مردانی را شکافتیم که برای ما عزیز بودند، هر چند از ما بریدند و ظلم کردند».

یکی از حاضران گفت: چوبت را بردار، بارها دهان پیامبر را بر جای چوب تو دیده ام که می بوسید. در این هنگام یزید چنین سرود:

یا غراب البین ما شئت فقل إنما تندب أمرا قد فعل کلّ ملک و نعیم زائل و بنات الدهر یلعبن بکل لیت أشیاخی ببدر شهدوا

جزع الخزرج من وقع الأسل لأهلّوا و استهلّوا فرحا

ثم قالوا یا یزید لا تشل لست من خندف إن لم أنتقم من بنی أحمد ما کان فعل لعبت هاشم بالملک فلا

خبر جاء و لا وحی نزل قد أخذنا من علی ثارنا

و قتلنا الفارس اللیث البطل و قتلنا القوم من ساداتهم و عدلناه ببدر فاعتدل قال مجاهد: فلا نعلم الرجل إلّا قد نافق فی قوله هذا.

«ای

کلاغ! هر چه به چشم خود دیدی تعریف کن. سوگواری تو برای چیزی است که گذشته است. هر پادشاه و نعمتی از بین می رود و فرزند روزگار همه را بازیچه گرفته است. کاش پدران من در جنگ بدر بودند و ناله خزرجیان زیر ضربت نیزه ها را می دیدند و هلهله و شادی می کردند و می گفتند: دست مریزاد ای یزید! من از خندف (قریش) نیستم اگر از کارهایی که خاندان محمدصلی الله علیه وآله کرد، انتقام نگیرم. بنی هاشم با حکومت بازی کردند، نه خبری از آسمان آمده و نه وحیی نازل شده است. ما از علی علیه السلام انتقام خود را گرفتیم و جنگجوی شجاع و قهرمان را کشتیم. به اندازه ای که در جنگ بدر از بزرگان ما کشته بودند، از آن ها کشتیم و الآن مساوی شدیم».(236)

مجاهد (راوی خبر) گفته که به نظر ما یزید با این اشعارش منافق شده است.(237)

#### قسمت دوم

و قال أبو عبداللَّه الحافظ: و قد روینا فی روایه اخری بدل لست من خندف: لست من عتبه. و قال شیخ السنه أحمد بن الحسین: و آخر کلام یزید لا یشبه أوله و لم أکتبه من وجه یثبت مثله. فإن کان قاله فقد کان ضم إلی فعل الفجار فی قتل الحسین و أهل بیته أقوال الکفار واللَّه یعصمنا من الخطأ و الزلل.

30- أخبرنا العلامه فخر خوارزم أبو القاسم محمود بن عمر الزمخشری أخبرنا الفقیه أبو الحسن علی بن أبی طالب الفرزادی بالری أخبرنا الفقیه أبو بکر طاهر بن الحسین السمان الرازی أخبرنی عمی الشیخ الزاهد أبو سعد إسماعیل بن علی بن الحسین السمان الرازی أخبرنی أبو الحسین عبیداللَّه بن أحمد بن محمد بن أبی خراسان بقراءتی

علیه حدثنی محمد بن عبداللَّه بن عتاب حدثنی الحارث بن محمد بن أبی اسامه حدثنی محمد بن سعد أخبرنی محمد بن عمر حدثنی محمد بن عبداللَّه بن عبید بن عمیر عن عکرمه بن خالد قال: اتی برأس الحسین إلی یزید بن معاویه بدمشق فنصب.

فقال یزید: علی بالنعمان بن بشیر فلما جاء قال: کیف رأیت ما فعل عبیداللَّه بن زیاد؟ قال: الحرب دول فقال: الحمد للَّه الذی قتله.

حاکم نیشابوری می گوید: ما روایت دیگری داریم که در آن به جای «از خندف نیستم»، آمده است: «از عتبه نیستم».(238)

شیخ اهل سنت، احمد بن حسین(239) - در توجیه شعر کافرانه یزید - می گوید: «آخرِ شعر یزید با اولش متفاوت است و من آن را مثل قسمت اول ثبت نکرده و نشنیده ام. اگر هم آن را گفته باشد نقل قول کافران را به کار فاجران (مانند ابن زیاد) در کشتن حسین علیه السلام و خانواده اش ضمیمه کرده است. خداوند ما را از اشتباه و لغزش حفظ فرماید».

عکرمه بن خالد نقل کرده که سر امام حسین علیه السلام را به دمشق آوردند و آن را آویختند.

آن گاه یزید، نعمان بن بشیر را خواست و گفت: نظرت درباره کار ابن زیاد چیست؟ نعمان گفت: جنگ برنده و بازنده دارد. یزید گفت: شکرْ خدای را که حسین علیه السلام را کشت.

قال النعمان: قد کان أمیر المؤمنین یعنی به معاویه یکره قتله فقال: ذلک قبل أن یخرج و لو خرج علی أمیر المؤمنین واللَّه قتله إن قدر. قال النعمان: ما کنت أدری ما کان یصنع؟ ثمّ خرج النعمان فقال: هو کما ترون إلینا منقطع و قد ولاه أمیر المؤمنین و رفعه و لکن أبی کان یقول: لم

أعرف أنصاریاً قط إلّا یحبّ علیاً و أهله و یبغض قریشاً بأسرها.

31- حدثنا الشیخ الإمام عین الأئمه أبو الحسن علی بن أحمد الکرباسی إملاءا حدثنا الشیخ الإمام أبو یعقوب یوسف بن محمد البلالی حدثنا السید الإمام المرتضی نجم الدین نقیب النقباء أبو الحسن محمد بن محمد بن زید الحسنی الحسینی أخبرنا الحسن بن أحمد الفارسی أخبرنا أبو الحسن علی بن عبد الرحمن بن عیسی أخبرنا أبو جعفر محمد بن منصور المرادی المقری حدثنا أحمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین عن أبی خالد عن زید عن أبیه أنّ سهل بن سعد قال: خرجت إلی بیت المقدس حتی توسطت الشام فإذا أنا بمدینه مطرده الأنهار کثیره الأشجار قد علقوا الستور و الحجب و الدیباج و هم فرحون مستبشرون و عندهم نساء یلعبن بالدفوف و الطبول فقلت فی نفسی: لعل لأهل الشام عیدا لا نعرفه نحن فرأیت قوما یتحدثون فقلت:

نعمان گفت: معاویه مایل به کشته شدن حسین علیه السلام نبود. یزید گفت: آن مربوط به وقتی بود که قیام نکرده بود. اگر برابر معاویه هم ایستاده بود و می توانست، او را می کشت. نعمان گفت: نمی دانم معاویه چه می کرد؟ وقتی نعمان بیرون رفت، یزید گفت: نعمان با ماست و به خاطر همین، پدرم او را بالا برد و مسؤولیت داد ولی با این حال پدرم می گفت همه انصار دوستدار علی علیه السلام هستند و با قریش دشمنند.(240)

زید فرزند امام سجادعلیه السلام از پدرش نقل کرده که سهل بن سعد [ساعدی گفت: به سمت بیت المقدس می رفتم که از شام گذشتم. آن جا را شهری یافتم پر آب و درخت که پرده ها و پارچه های دیبا آویخته بودند و خوشحال و

شادان بودند و زنان دف و طبل می زدند. با خود گفتم شاید شامیان عیدی دارند که ما خبر نداریم. به عده ای که مشغول صحبت کردن بودند گفتم: یا هؤلاء! ألکم بالشام عید لا نعرفه نحن؟ قالوا: یا شیخ! نراک غریبا فقلت: أنا سهل بن سعدقد رأیت رسول اللَّه و حملت حدیثه فقالوا: یا سهل! ما أعجبک السماء لا تمطر دماً و الأرض لا تخسف بأهلها قلت: و لم ذاک؟ فقالوا: هذا رأس الحسین عتره رسول اللَّه صلی الله علیه وآله یهدی من أرض العراق إلی الشام و سیأتی الآن.

قلت: وا عجباه! یهدی رأس الحسین و الناس یفرحون فمن أی باب یدخل؟ فأشاروا إلی باب یقال له باب الساعات فسرت نحو الباب فبینما أنا هنالک إذ جاءت الرایات یتلو بعضها بعضا و إذا أنا بفارس بیده رمح منزوع السنان و علیه رأس من أشبه الناس وجها برسول اللَّه صلی الله علیه وآله و إذا بنسوه من ورائه علی جمال بغیر وطاء. فدنوت من إحداهن فقلت لها: یا جاریه! من أنت؟ فقالت: أنا سکینه بنت الحسین فقلت لها: ألک حاجه إلی؟ فأنا سهل بن سعد ممن رأی جدک و سمعت حدیثه قالت: یا سهل! قل لصاحب الرأس أن یتقدم بالرأس أمامنا حتی یشتغل الناس بالنظر إلیه فلا ینظرون إلینا فنحن حرم رسول اللَّه. قال: فدنوت من صاحب الرأس و قلت له: هل لک أن تقضی حاجتی و تأخذ منی أربعمائه دینار؟ قال: و ما هی؟ قلت: تقدم الرأس أمام الحرم ففعل ذلک و دفعت له ما وعدته.

آیا در شام عیدی دارید که ما از آن اطلاع نداریم؟ گفتند: پیرمرد! مثل این که غریبه ای؟ گفتم: سهل بن سعد هستم، پیامبر

را دیده ام و از او حدیث شنیده ام. گفتند: تعجب نمی کنی که آسمان خون نمی گرید و زمین اهلش را فرو نمی برد؟ گفتم: چرا چنین شود؟ گفتند: سر حسین علیه السلام فرزند رسول اللَّه را از عراق به شام هدیه می آورند و الآن می رسند. گفتم: شگفتا! سر حسین را هدیه می آورند و مردم شادی می کنند؟! از آن ها پرسیدم از کدام دروازه می آورند و آن ها به دروازه ساعات اشاره کردند. من به آن طرف رفتم و دیدم پرچم ها پشت سر هم می رسند. ناگهان اسبْ سواری را دیدم که نیزه ای بدون پیکان در دست دارد و بر آن سری است بسیار شبیه به پیامبر. پشت سر آن زنانی بر شتران بدون سرپوش بودند. به طرف یکی از آن ها رفتم و گفتم: دختر خانم! کیستی؟ گفت: سکینه دختر حسین. گفتم: من سهل بن سعدم، صحابی و راوی جدت پیامبر هستم، کاری داری؟ «گفت: به کسی که نیزه حامل سر را در دست دارد، بگو جلوتر برود تا مردم مشغول دیدن آن شوند و به ما نگاه نکنند، ما حرم رسول اللَّه هستیم». من پیش نیزه دار رفتم و گفتم: برای من کاری می کنی تا 400 دینار به تو بدهم؟ گفت: چه کاری؟ گفتم: سر را جلوتر از حرم ببر. او چنین کرد و من هم پول را به او دادم.

ثم وضع الرأس فی حقّه و ادخل علی یزید فدخلت معهم و کان یزید جالساً علی السریر و علی رأسه تاج مکلل بالدر و الیاقوت و حوله کثیر من مشایخ قریش فدخل صاحب الرأس و دنا منه و قال:

أوقر رکابی فضّه أو ذهباً

فقد قتلت السید المحجبا

قتلت أزکی الناس اُمّاً و أباً

و خیرهم إذ

یذکرون النسبا

فقال له یزید: إذا علمت أنه خیر الناس لم قتلته؟ قال: رجوت الجائزه.

فأمر بضرب عنقه فحزّ رأسه. ثم وضع رأس الحسین بین یدیه علی طبق من ذهب فقال: کیف رأیت یا حسین؟ و روی أیضاً: أنّ السبایا لما وردوا مدینه دمشق ادخلوا من باب یقال له باب توما ثم اتی بهم حتی اقیموا علی درج باب المسجد الجامع حیث یقام السبی و إذا شیخ أقبل حتی إذا دنا منهم قال: الحمد للَّه الذی قتلکم و أهلککم و أراح العباد من رجالکم و أمکن أمیر المؤمنین منکم.

بعد از آن، سر را در جعبه ای گذاشته و پیش یزید بردند. من هم دنبال آن ها رفتم. یزید بر تختی نشسته بود و تاجی از جواهر و یاقوت بر سر داشت و اطرافش بسیاری از بزرگان قریش حضور داشتند. آن که سر را داشت به او نزدیک شد و گفت:

«رکاب اسبم را از طلا و نقره پر کن که من شاه بزرگواری را کشتم. کسی را کشتم که بهترین پدر و مادر را داشت و نسب آنان بهترین نسب هاست». یزید گفت: اگر می دانستی که چنین انسانی است چرا او را کشتی؟ گفت: به امید گرفتن جایزه این کار را کردم.

یزید دستور داد گردن او را بزنند و چنین کردند.(241) سپس سر حسین علیه السلام را روبرویش در ظرفی طلایی گذاشت و خطاب به آن گفت: ای حسین اوضاع چه طور بود؟

روایت شده است که وقتی اسیران را به دمشق آوردند، از دروازه «توما» وارد کردند. سپس به پله های مسجد جامع، جایی که اسرا را نگه می داشتند، آوردند. در این هنگام، پیرمردی به آنان نزدیک شد و گفت: شکر خدا که

شما را کشت و نابود کرد. بندگان خدا را از دست شما راحت و امیرالمؤمنین را بر شما پیروز کرد.

فقال له علی بن الحسین: یا شیخ! هل قرأت القرآن؟ قال: نعم! قال: هل قرأت هذه الآیه: قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیهِ أَجْراً إِلّا الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبی؟ قال الشیخ: قرأتها! قال: فنحن القربی یا شیخ! و هل قرأت هذه الآیه: إِنَّما یرِیدُ اللَّه لِیذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیتِ وَ یطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً؟ قال: نعم قال: فنحن أهل البیت الذی خصصنا بآیه الطهاره. فبقی الشیخ ساکتاً ساعه نادماً علی ما تکلّم به ثم رفع رأسه إلی السماء فقال: اللّهم! إنی أتوب إلیک من بغض هؤلاء و إنی أبرأ إلیک من عدوّ محمد و آل محمد من الجن و الإنس. ثمّ اتی بهم حتی ادخلوا علی یزید قیل: إنّ أول من دخل شمر بن ذی الجوشن بعلی بن الحسین مغلوله یداه إلی عنقه فقال له یزید: من أنت یا غلام؟ قال: أنا علی بن الحسین فأمر برفع الغل عنه. و روی: عن فاطمه بنت الحسین أنها قالت: لما ادخلنا علی یزید ساءه ما رأی من سوء حالنا و ظهر ذلک فی وجهه فقال لعن اللَّه: ابن مرجانه و ابن سمیه لو کان بینه و بینکم قرابه ما صنع بکم هذا؟ و ما بعث بکن هکذا؟

علی بن الحسین علیهما السلام به او گفت: ای پیرمرد! آیا قرآن خوانده ای؟ گفت: آری. فرمود: آیه قُلْ لَا أَسْأَلُکُمْ ...(242) را خوانده ای؟ گفت: بله. فرمود: فامیل در این آیه ماییم. آیه إِنَّمَا یرِیدُ اللَّهُ لِیذْهِبَ...(243) را چه طور؟ گفت: خوانده ام. فرمود: اهل بیت در آیه ماییم. پیرمرد، ساکت و از حرفش پشیمان شد. سرش را به

آسمان بلند کرد و گفت: خدایا من از دشمنی با اینان توبه می کنم و از دشمنان محمدصلی الله علیه وآله و خاندانش (چه از انس و چه جن) برائت می جویم.

بعد از این، اسیران را پیش یزید بردند. گویند اولین نفر علی بن الحسین علیهما السلام بود که شمر بن ذی الجوشن او را وارد کرد در حالی که دستانش به گردنش بسته شده بود. یزید گفت: کیستی؟ گفت: علی بن الحسین. یزید دستور داد غُل را از او بردارند. فاطمه دختر حسین علیه السلام گفته است وقتی ما را پیش یزید بردند از دیدن وضع ما ناراحت شد و این ناراحتی از چهره اش آشکار بود. گفت: مرگ بر ابن مرجانه و ابن سمیه، اگر با شما فامیل بود این طور با شما رفتار نمی کرد و شما را با این وضع نمی فرستاد.

#### قسمت سوم

قالت: فقام إلیه رجل من أهل الشام أحمر و قال له: یا أمیر المؤمنین! هب لی هذه الجاریه! یعنینی قالت: و کنت جاریه وضیئه فارتعدت و فرقت و ظننت أنّ ذلک یجوز لهم فأخذت بثیاب اختی و عمتی زینب فقالت عمتی: کذبت واللَّه و لؤمت! ما ذلک لک و لا له.

فغضب یزید و قال: بل أنت کذبت. أنّ ذلک لی و لو شئت فعلته فقالت: کلا واللَّه! ما جعل اللَّه لک ذلک إلا أن تخرج من ملتنا و تدین بغیر دیننا. فقال: إیای تستقبلین بهذا؟ إنما خرج من الدین أبوک و أخوک قالت زینب: بدین اللَّه و دین أبی و جدی اهتدیت إن کنت مسلماً. فقال: کذبت یا عدوه اللَّه قالت زینب: أمیر مسلّط یشتم ظالماً و یقهر بسلطانه اللّهم! إلیک أشکو دون غیرک. فاستحیی یزید

و ندم و سکت مطرقاً

در این حال سرخ رویی از اهالی شام برخاست و به یزید گفت: این دختر را به من بده. مقصودش من بودم که دختری زیبا بودم. لرزیدم و وحشت کردم چون فکر می کردم می تواند مرا به کنیزی ببرد.(244) پشت لباس خواهر و عمه ام زینب پنهان شدم. عمه ام به او گفت: دروغ گفتی و خیلی پستی کردی. نه تو چنین حقی داری و نه یزید.(245)

یزید عصبانی شد و گفت: تو دروغ می گویی، من چنین حقی دارم و اگر بخواهم او را به کنیزی می دهم. زینب گفت: خدا این حق را به تو نداده است، مگر از مسلمانی بیرون شوی و به دین دیگری در آیی.(246)

یزید گفت: این گونه با من برخورد می کنی؟! این پدر و برادر تو بودند که از دین بیرون رفتند. زینب گفت: اگر مسلمان باشی، به دین خدا و دین جدّ و پدرم هدایت شده ای. یزید گفت: دروغ می گویی (اشتباه می کنی) ای دشمن خدا! زینب - در این حال متأثر شد - و گفت: حاکمی مسلّط، ظالمانه شماتت می کند و با تکیه به سلطه اش تندی می کند؟ خدایا! فقط به تو شکایت می کنم. یزید خجالت کشید و پشیمان شد و ساکت، سرش را پایین انداخت. و عاد الشامی إلی مثل کلامه فقال: یا أمیر المؤمنین! هب لی هذه الجاریه؟ فقال له یزید: أعزب عنی لعنک اللَّه و وهب لک حتفاً قاضیاً ویلک لا تقل ذلک! فهذه بنت علی و فاطمه و هم أهل بیت لم یزالوا مبغضین لنا منذ کانوا.

قیل فتقدم علی بن الحسین حتی وقف بین یدی یزید و قال:

لا تطمعوا إن تهینونا و نکرمکم و إن نکف الأذی عنکم

و تؤذونا

فاللَّه یعلم إنا لا نحبکم و لا نلومکم إن لم تحبونا

فقال یزید: صدقت! و لکن أراد أبوک و جدّک أن یکونا أمیرین فالحمد للَّه الذی قتلهما و سفک دماءهما ثم قال: یا علی! إنّ أباک قطع رحمی و جهل حقی و نازعنی فی سلطانی فصنع اللَّه به ما قد رأیت. فقال علی بن الحسین: ما أَصابَ مِنْ مُصِیبَهٍ فِی الْأَرْضِ وَ لا فِی أَنْفُسِکُمْ إِلّا فِی کِتابٍ. فقال یزید لابنه خالد: اردد علیه یا بنی! فلم یدر خالد ماذا یرد

مرد شامی دوباره حرفش را تکرار کرد و گفت: ای امیرالمؤمنین! این دختر را به من بده. یزید گفت: رها کن، خدا لعنتت کند و مرگت دهد. وای بر تو! این حرف را نزن، این دختر علی و فاطمه علیهما السلام است و این خانواده از ابتدا دشمن ما بوده اند.

علی بن الحسین علیهما السلام پیش آمد و روبروی یزید ایستاد و این شعر را خواند:

«اگر به ما بد گفتید و ما شما را احترام کردیم، طمع نکنید و اگر شما را آزار ندادیم و شما ما را اذیت کردید. خدا می داند که ما شما را دوست نداریم ولی شما را ملامت نمی کنیم اگر دوستمان ندارید».

یزید گفت: راست می گویی، ولی پدر و جد تو می خواستند حکومت کنند. سپاس خدایی را که آن ها را کشت و خونشان را ریخت. پدر تو قطع رحم کرد و حق مرا نادیده گرفت و خواست حکومت مرا بگیرد. خدا هم آنچه دیدی بر سرش در آورد.

امام سجاد (این آیه را) خواند: «هر مصیبتی که وارد می شود در قضا و قدر الهی نوشته شده است».(247) یزید به پسرش خالد گفت: جوابش را بده. خالد

نمی دانست چه جواب دهد. فقال یزید وَ ما أَصابَکُمْ مِنْ مُصِیبَهٍ فَبِما کَسَبَتْ أَیدِیکُمْ وَ یعْفُوا عَنْ کَثِیرٍ. فقال علی بن الحسین: یابن معاویه و هند و صخر! لم تزل النبوّه و الإمره لآبائی و أجدادی من قبل أن تولد و لقد کان جدی علی بن أبی طالب فی یوم بدر و احد و الأحزاب فی یده رایه رسول اللَّه صلی الله علیه وآله و أبوک و جدک فی أیدیهما رایات الکفار. ثم جعل علی بن الحسین یقول:

ماذا تقولون إذ قال النبی لکم:

ماذا فعلتم و أنتم آخر الامم؟

بعترتی و بأهلی بعد مفتقدی منهم اساری و منهم ضرّجوا بدم ثم قال علی بن الحسین: ویلک یا یزید! إنّک لو تدری ماذا صنعت؟ و ما الذی ارتکبت من أبی و أهل بیتی و أخی و عمومتی؟ إذن لهربت إلی الجبال و افترشت الرمال و دعوت بالویل و الثبور أیکون رأس أبی الحسین بن علی و فاطمه منصوبا علی باب مدینتکم و هو ودیعه رسول اللَّه صلی الله علیه وآله فیکم؟ فابشر یا یزید! بالخزی و الندامه إذا جمع الناس غداً لیوم القیامه.

خود یزید گفت: «هر چه بر سرتان می آید به خاطر کارهای خودتان است. تازه خدا از خیلی ها می گذرد».(248) علی بن الحسین گفت: ای پسر معاویه و هند و صخر (=ابوسفیان) پیش از آن که تو به دنیا بیایی، پیوسته نبوت و امارت از آنِ پدران و اجداد من بوده است. پرچم رسول خدا در جنگ های بدر و احد و احزاب به دست جدم علی بن ابی طالب بوده و پرچم کفر به دست پدر و جد تو بوده است. آن گاه این شعر را فرمود:

«چه جوابی خواهید داشت وقتی

پیامبر به شما بگوید: شما که امت آخرالزّمان بودید، بعد از مرگ من با عترت و خانواده ام چه کردید؟ عده ای را اسیر کردید و عده ای را به خونشان آغشته کردید». وای بر تو ای یزید! اگر بدانی چه کرده ای و مرتکب چه کاری نسبت به پدر و خانواده و برادر و عموهای من شده ای، به کوه ها می گریختی و بر زمین می نشستی و ناله و ضجه می کردی. آیا باید سر حسین پسر فاطمه علیهما السلام بر دروازه شهرتان آویخته باشد در صورتی که او امانت رسول اللَّه در میان ماست؟! ای یزید! فردای قیامت که مردم اجتماع کنند، خواری و پشیمانی برایت خواهد بود.

32- أخبرنا الشیخ الإمام مسعود بن أحمد فیما کتب إلی من دهستان أخبرنا شیخ الإسلام أبو سعد المحسن بن محمد بن کرامه الجشمی أخبرنا الشیخ أبو حامد أخبرنا أبو حفص عمر بن الجازی بنیسابور أخبرنا أبو محمد الحسن بن محمد المؤدب الساری حدثنا أبو الحسین محمد بن أحمد الحجری أخبرنا أبو بکر محمد بن درید الأزدی حدثنا المکی عن الحرمازی عن شیخ من بنی تمیم من أهل الکوفه قال: لما ادخل رأس الحسین و حرمه علی یزید بن معاویه و کان رأس الحسین بین یدیه فی طست جعل ینکت ثنایاه بمخصره فی یده و یقول: لیت أشیاخی ببدر شهدوا و ذکر الأبیات إلی قوله: من بنی أحمد ما کان فعل، فقامت زینب بنت علی و امها فاطمه بنت رسول اللَّه صلی الله علیه وآله فقالت: الحمد للَّه رب العالمین و الصلاه و السلام علی سید المرسلین صدق اللَّه تعالی إذ یقول: ثُمَّ کانَ عاقِبَهَ الَّذِینَ أَساؤُا السُّوای أَنْ کَذَّبُوا بِآیاتِ اللَّه وَ کانُوا بِها یسْتَهْزِؤُنَ.

أظننت یا یزید! حیث أخذت علینا أقطار الارض و آفاق السماء و أصبحنا نساق کما تساق الأساری أن بنا علی اللَّه هوانا و بک علیه کرامه؟ و أنّ ذلک لعظم خطرک عنده فشمخت بأنفک و نظرت فی عطفک جذلان مسرورا حین رأیت الدنیا لک مستوسقه و الأمور متسقه و حین صفا لک ملکنا و سلطاننا فمهلا مهلا!

پیرمردی کوفی از قبیله بنی تمیم نقل کرده که وقتی سر حسین علیه السلام و خانواده اش را پیش یزید بن معاویه آوردند و یزید شروع به زدن سر در داخل تشت روبرویش کرد و آن اشعار را خواند. زینب، دختر علی و دختر فاطمه بنت رسول اللَّه علیهم السلام برخاست و چنین سخنرانی کرد:

سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است و درود و سلام بر سید پیامبران. خدا راست گفته است که می فرماید: سرانجامِ کسانی که کارهای ناشایست کردند آن است که آیات الهی را تکذیب کنند و پیش از آن هم آن آیات را مسخره می کردند.(249) ای یزید! گمان کرده ای چون اطراف زمین و افق های آسمان را بر ما تنگ گرفته ای و ما به روزی افتاده ایم که همچون اسیران رانده می شویم، پیش خدا هم خوار هستیم و تو نزد او عزیز هستی؟ و این وضع به خاطر عظمت مقام تو نزد خداست؟! از این رو بینی ات را باد کرده ای و به اطراف خود با غرور و شادمانی می نگری. در این هنگام که دنیا را در دست خود رام و کارها را بر وفق مراد می بینی و حکومت و سلطنتی که حق ماست به راحتی به دستت آمده، آرام باش، آرام! أنسیت قول اللَّه تعالی: وَ لا یحْسَبَنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّما نُمْلِی لَهُمْ

خَیرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّما نُمْلِی لَهُمْ لِیزْدادُوا إِثْماً وَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِینٌ؟

أمن العدل یابن الطلقاء! تخدیرک حرائرک و أماءک و سوقک بنات رسول اللَّه سبایا؟ قد هتکت ستورهن و أبدیت وجوههن یحدی بهن من بلد إلی بلد و یستشرفهنّ أهل المناهل و المناقل و یتصفح وجوههن القریب و البعید و الدّنی و الشریف لیس معهن من رجالهن ولی و لا من حماتهن حمی و کیف ترجی المراقبه ممن لفظ فوه أکباد السعداء و نبت لحمه بدماء الشهداء؟

آیا سخن خداوند را فراموش کرده ای که کافران گمان مبرند که مهلت دادن ما به آنان به نفعشان است بلکه به آن ها مهلت می دهیم تا گناهانشان را افزایش دهند و عذاب خفّت باری برای آن ها خواهد بود.(250)

ای فرزند آزادشدگان!(251) آیا عادلانه است که زنان آزاد و برده خود را در پس پرده حفظ کنی و دختران رسول خدا را به صورت اسیر راه اندازی؟ حجاب آنان را دریده و صورتشان را آشکار کرده ای. شترانِ آنان را از شهری به شهری می رانند و مردم آبادی ها و منزل ها به آنان نگاه می کنند و دور و نزدیک و پست و شریف به صورتشان می نگرند. سرپرستی از میان مردانشان و فامیلی که از آنان دفاع کند، همراهشان نیست. البته چگونه از کسانی که جگر سعادتمندان را پرتاب کردند(252) و گوشتشان با خون شهیدان روییده است، امید مراقبت می رود؟ و کیف لا یستبطأ فی بغضنا أهل البیت من نظر إلینا بالشنف و الشنئآن و الإحن و الأظغان؟ ثم یقول غیر متأثم و لا مستعظم؟

لأهلّوا و استهلّوا فرحا

ثمّ قالوا یا یزید لا تشل منحنیاً علی ثنایا أبی عبداللَّه تنکتها بمخصرتک؟ و کیف لا تقول ذلک و قد

نکأت القرحه و استأصلت الشأفه بإراقتک دماء ذریه آل محمد و نجوم الأرض من آل عبد المطلب؟ أهتفت(253) بأشیاخک؟ زعمت تنادیهم فلتردن و شیکا موردهم و لتودن أنک شللت و بکمت و لم تکن قلت ما قلت. اللّهم! خذ بحقنا و انتقم ممن ظلمنا و احلل غضبک بمن سفک دماءنا و قتل حماتنا فواللَّه ما فریت إلّا جلدک و لا جززت إلّا لحمک و لتردنّ علی رسول اللَّه بما تحملت من سفک دماء ذریته و انتهاک حرمته فی لحمته و عترته و لیخاصمنک حیث یجمع اللَّه تعالی شملهم و یلم شعثهم و یأخذ لهم بحقهم

#### قسمت چهارم

چه طور در بغض ما اهل بیت کوتاه آید کسی که به ما با دید خشم و دشمنی و بغض و کینه نگریسته و آن گاه با افتخار و بی هیچ اهمیتی می گوید:

«کاش نیاکان من بودند و خوشحالی می کردند و به من دست مریزاد می گفتند!» آن گاه خم می شوی و با چوب دستی بر دندان ابی عبداللَّه علیه السلام می زنی؟ چرا این طور نگویی که زخم کهنه را باز کرده ای و با ریختن خون ذریه پیامبر و ستارگان خاندان عبدالمطلب، ریشه آنان را کنده ای؟ آیا بزرگان خود را ندا می کنی و گمان داری که آن ها را صدا می زنی؟! تو هم به جایی که آنان رفتند (دوزخ) خواهی رفت و آرزو خواهی کرد که دستت شل بود و زبانت لال و این حرف ها را نزده بودی. بارالها! حق ما را بستان و از کسی که به ما ستم کرد انتقام بگیر. غضب خود را بر آن که خون ما را ریخت و مردان ما را کشت، روا دار. (ای یزید) به خدا قسم

که (با این کار) پوست خود را بریده ای و گوشت خود را پاره پاره کرده ای. با همین حال که خون ذریه پیامبر را ریخته ای و به پاره های تن و عترت او بی حرمتی روا داشته ای، بر رسول اللَّه وارد خواهی شد. آن گاه که (در قیامت) خدا آنان را جمع کند و غبار از روی بزدایند و حق خود را بخواهند، به مخاصمه با تو بر خواهند خاست وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّه أَمْواتاً بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یرْزَقُونَ. فحسبک باللَّه حاکماً و بمحمد خصماً و بجبرئیل ظهیراً و سیعلم من سوّل لک و مکّنک من رقاب المسلمین أن بِئْسَ لِلظَّالِمِینَ بَدَلاً و أیکم شَرٌّ مَکاناً وَ أَضْعَفُ جُنْداً و لئن جرت علی الدواهی مخاطبتک فإنی لأستصغر قدرک و أستعظم تقریعک و أستکبر توبیخک لکن العیون عبری و الصدور حری ألا فالعجب کل العجب لقتل حزب اللَّه النجباء بحزب الشیطان الطلقاء فتلک الأیدی تنطف من دمائنا و تلک الأفواه تتحلب من لحومنا و تلک الجثث الطواهر الزواکی تنتابها العواسل و تعفوها الذئاب و تؤمها الفراعل فلئن اتخذتنا مغنی لتجدنا و شیکا مغرماحین لا تجد إلّا ما قدمت یداک وَ أَنَّ اللَّهَ لَیسَ بِظَلاَّمٍ لِلْعَبِیدِ فإلی اللَّه المشتکی و علیه المعول فکد کیدک و اسع سعیک و ناصب جهدک

و گمان مبر که کشته شدگان در راه خدا، مردگانند بلکه زنده اند و نزد پروردگار خود روزی می خورند.(254) برای تو کافی است که خدا حاکم روز جزاست و محمدصلی الله علیه وآله خصم تو و جبرییل پشتیبان اوست. آن که برای تو زمینه سازی نمود و تو را بر گرده مسلمانان سوار کرد (یعنی معاویه)، به

زودی خواهد دانست که ظالمان، بد پاداشی دارند و خواهید فهمید کدامتان جایگاه بدتری دارید و لشکرتان ناتوان تر است.(255) گرچه مصیبت های سیاه مرا بدانجا رسانده که با تو هم سخن شوم؛ ولی من تو را بسیار کوچک می شمارم و کوبیدن و سرزنش کردنت را مهم و لازم می دانم. البته چشم ها گریان و سینه ها سوزان است. واقعاً عجیب است که نجبای حزب خدا (حزب اللهی ها) به دست آزادشدگان حزب شیطان کشته شوند. خون ما از آن دست ها می چکد و آن دهان ها از گوشت ما می مکد و گرگ ها این جسدهای پاک را به نیش کشیده و به خاک می مالند! و بچه کفتارها بدان سو روانند. اگر امروز ما را به غنیمت گرفته ای، به زودی خود را بدهکار ما خواهی دید و در آن زمان، نتیجه اعمالت را خواهی فهمید و خداوند بر بندگانش ستمکار نیست. ما به سوی خدا شکایت می بریم و بر او تکیه می کنیم. تو هم نقشه های خود را بکَش و تلاشت را بکن و کوشش خستگی ناپذیر خود را به کار ببند؛ فواللَّه لا تمحو ذکرنا و لا تمیت وحینا و لا تدرک أمدنا و لا ترحض عنک عارها و لا تغیب منک شنارها فهل رأیک إلّا فند! و ایامک إلّا عدد! و شملک إلّا بدد! یوم ینادی المنادی: أَلا لَعْنَهُ اللَّهِ عَلَی الظَّالِمِینَ.

فالحمد للَّه الذی ختم لأوّلنا بالسعاده و الرحمه و لآخرنا بالشهاده و المغفره و أسأل اللَّه أن یکمل لهم الثواب و یوجب لهم المزید و حسن المآب و یختم بنا الشرافه إنه رحیم و دود و حسبنا اللَّه و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر. فقال یزید:

یا صیحه تحمد من صوائح ما

أهون النوح علی النوائح ثم استشار أهل الشام ماذا یصنع بهم؟ فقالوا له: لا تتخذ من کلب سوء جروا!

اما به خدا قسم که نمی توانی یاد ما را از بین ببری و وحی ما را نابود کنی و به منتهای مقام ما برسی و نمی توانی این ننگ را از خود پاک کنی و زشتی اش را از بین ببری. (چیزی نخواهد گذشت که) رایزنی های تو نابود شود و زندگی ات به شماره افتد و جمعت پراکنده گردد. (یاد آور قیامت را) آن روز که منادی، بانگ بر آورد: نفرین بر ستمکاران باد.(256)

سپاس خدای را که پایان عمر اولین شخص خاندان ما را با رستگاری و سعادت قرار داد و پایان کار آخرین خانواده ما را به شهادت و مغفرت. از خدا می خواهم که ثواب را برای بقیه کامل کند و بیش از پیش عطا کند و حسن عاقبت دهد. شرافت و بزرگی را به ما تمام کند که او مهربان و مهر ورز است. برای ما خدا کافی است و خوب وکیل و سرپرست و یاوری است.

پس از سخنان زینب علیها السلام، یزید این شعر را خواند که: «چه قدر ناله و سوز زنان داغدار، پسندیده است و چه قدر نوحه گری برای آنان آسان است».(257) سپس با شامیان مشورت کرد که با اسیران اهل بیت چگونه رفتار کند. برخی گفتند از این خانواده کسی را باقی نگذار.(258)

فقال النعمان بن بشیر: انظر ما کان یصنعه بهم رسول اللَّه صلی الله علیه وآله فاصنعه. فأمر بردّهم إلی المدینه.

قال الحاکم: الأبیات التی أنشدها یزید بن معاویه هی لعبداللَّه بن الزبعری أنشأها یوم احد لما استشهد حمزه عمّ النبی صلی الله علیه وآله و جماعه

من المسلمین و هی قصیده طویله فمنها:

یا غراب البین ما شئت فقل إنما تندب أمرا قد فعل إن للخیر و للشرّمدی و کلا ذلک وجه و قبل و العطیات خساس بینهم و سواء قبر مثر و مقل کل عیش و نعیم زائل و بنات الدهر یلعبن بکل أبلغا حسان عنی آیه

فقریض الشعر یشفی ذا الغلل کم تری فی الحزن من جمجمه

و أکف قد ابینت و رجل و سرابیل حسان سلبت عن کماه اهلکوا فی المتزل کم قتلنا من کریم سید

ماجد الجدین مقدام بطل صادق النجده قرم بارع غیر ملتاث لدی وقع الأسل فسل المهراس ما ساکنها

بین أقحاف و هاهم کالحجل لیت أشیاخی ببدر شهدوا

جزع الخزرج من وقع الأسل حین حکت بقباء برکها

و استحرّ القتل فی عبد الأشل امّا نعمان بن بشیر گفت: ببین رفتار پیامبر با آنان چگونه بوده و همان طور عمل کن. یزید دستور داد آن ها را به مدینه برگردانند.

حاکم نیشابوری گوید: اشعاری که یزید خواند، از عبداللَّه بن زبعری است که در جنگ اُحد پس از شهادت حمزه عموی پیامبر و گروهی از مسلمانان سرود. این قصیده طولانی است.(259)

ثم خفوا عند ذاکم رقصا

رقص الحفان 2 تعدو فی الجبل فقتلنا الضعف من أشرافهم و عدلنا میل بدر فاعتدل لا ألوم النفس إلا أننا

لو کررنا لفعلنا المفتعل بسیوف الهند تعلو هامهم عللا نوردها بعد نهل فأجابه حسان بن ثابت الأنصاری فقال:

ذهبت یابن الزبعری وقعه

کان منا الفضل فیها لو عدل فلقد نلتم و نلنا منکم و کذاک الحرب أحیانا دول إذ شددنا شدّه صادقه

فأجأناکم إلی سفح الجبل إذ تولّون علی أعقابکم هرباً فی الشعب أشباه الرسل نضع الأسیاف فی أکتافهم حیث نهوی عللا بعد نهل تخرج

التضییح من أستاهکم کسلاح النیب یأکلن العضل بخناطیل کجنان الملا

من یلاقوه من الناس یهل فشدخنا فی مقام واحد

منکم سبعین غیر المنتحل و أسرنا منکم أعدادهم فانصرفنا مثل أفلات الحجل لم یفوقونا بشی ء ساعه

غیر أن ولوا بجهد و فشل ضاق عنا الشعب إذ نجزعه و ملأنا الفرط منه و الرحل برجال لستم أمثالهم آدهم جبریل نصرا فنزل و علونا یوم بدر بالتقی طاعه اللَّه و تصدیق الرسل و قتلنا کلّ رأس منهم و صرعنا کلّ جحجاح رفل لا سواء من مشی حتی انتهی بخطاه جنّه الخلد فحل و کلاب حکت النار لها

فی لظاها صوت ویل و هبل و رسول اللَّه حقاً شاهد

یوم بدر و التنادی بهبل قد ترکنا فی قریش عوره

یوم بدر و أحادیث مثل و ترکنا من قریش جمعهم مثل ما جمّع فی الخصب الهمل و شریف لشریف ماجد

لا نبالیه لدی وقع الأسل نحن لا أمثالکم ولد استها

نحضر الباس إذا البأس نزل و روی: أنّ یزید أمر بمنبر و خطیب لیذکر للناس مساوئ للحسین و أبیه علی علیهما السّلام فصعد الخطیب المنبر فحمد اللَّه و أثنی علیه و أکثر الوقیعه فی علی و الحسین و أطنب فی تقریظ معاویه و یزید فصاح به علی بن الحسین: ویلک أیها الخاطب! اشتریت رضا المخلوق بسخط الخالق؟ فتبوأ مقعدک من النار ثم قال: یا یزید! ائذن لی حتی أصعد هذه الأعواد فأتکلم بکلمات فیهن للَّه رضا و لهؤلاء الجالسین أجر و ثواب فأبی یزید فقال الناس: یا أمیر المؤمنین! ائذن له لیصعد فلعلّنا نسمع منه شیئا فقال لهم: إن صعد المنبر هذا لم ینزل إلّا بفضیحتی و فضیحه آل أبی سفیان فقالوا: و ما قدر ما یحسن هذا؟

فقال: إنّه من أهل بیت قد زقّوا العلم زقا و لم یزالوا به حتی أذن له بالصعود. فصعد المنبر فحمد اللَّه و أثنی علیه ثم خطب خطبه أبکی منها العیون و أوجل منها القلوب. فقال فیها: أیها الناس! اعطینا ستا و فضلنا بسبع: اعطینا العلم و الحلم و السماحه و الفصاحه و الشجاعه و المحبه فی قلوب المؤمنین

### خطبه امام سجادعلیه السلام

#### قسمت اول

یزید دستور داد منبری آوردند و سخنران را دستو داد که برای مردم از حسین و پدرش علی علیهما السلام بدگویی کند. سخنران پس از حمد و ثنای الهی، بدگویی زیادی از علی و حسین علیهما السلام کرد و از معاویه و یزید تجلیل کرد. علی بن الحسین علیهما السلام بر سر او فریاد کشید که ای سخنران! خشنودی بنده خدا را با خشم خالق او خریدی؟ جایگاهت دوزخ باد. سپس رو به یزید کرد و فرمود: به من اجازه بده بر این چوب ها بالا روم و مطالبی که رضای خدا در آن باشد و حاضران اجر و پاداشی ببرند، بگویم. یزید نپذیرفت، اما مردم گفتند: ای امیرمؤمنان! به او اجازه بده شاید مطالبی برای ما بگوید. یزید گفت: اگر او بر منبر رود، پایین نخواهد آمد مگر این که من و خاندان ابوسفیان را رسوا کند. گفتند: بعید است این بتواند خوب حرف بزند. یزید گفت: او از خانواده ای است که علم به آن تزریق شده -و آن را به خوبی چشیده اند - مردم اصرار کردند تا آن که یزید اجازه داد. امام بر منبر رفت و سپاس و ستایش خدا را به جای آورد و چنان سخنرانی کرد که چشم ها را گریان کرد و دل ها را سوزاند. بخشی

از خطبه او چنین است:

ای مردم! به ما شش چیز عطا شده و با هفت چیز بر دیگران برتری داده شده ایم. (آن شش که به ما داده اند عبارتند از:) دانش، بردباری، بخشش، فصاحت، شجاعت و محبت ما در دل های مؤمنان. و فضلنا بأنّ منا النبی المختار محمداًصلی الله علیه وآله و منا الصدیق و منا الطیار و منا أسد اللَّه و أسد الرسول و منا سیده نساء العالمین فاطمه البتول و منا سبطا هذه الامه و سیدا شباب أهل الجنّه فمن عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی أنبأته بحسبی و نسبی: أنا ابن مکه و منی أنا ابن زمزم و الصفا أنا ابن من حمل الزکاه بأطراف الرداء أنا ابن خیر من ائتزر و ارتدی أنا ابن خیر من انتعل و احتفی أنا ابن خیر من طاف و سعی أنا ابن خیر من حجّ و لبی أنا ابن من حمل علی البراق فی الهوا أنا ابن من اسری به من المسجد الحرام إلی المسجد الأقصی فسبحان من أسری أنا ابن من بلغ به جبرائیل إلی سدره المنتهی أنا ابن من دنا فتدلی فکان من ربه قاب قوسین أو أدنی أنا ابن من صلی بملائکه السما أنا ابن من أوحی إلیه الجلیل ما أوحی

امّا فضیلت های ما آن است که محمّدصلی الله علیه وآله پیامبرِ برگزیده از ماست، صدّیق (علی علیه السلام) از ماست، (جعفر) طیار از ماست، (حمزه) شیر خدا و شیر پیامبر از ماست، بزرگِ زنان جهان، فاطمه پاکدامن علیها السلام از ماست. دو سبط این امت و دو سید جوانان بهشت از ما هستند. حال، هر که مرا شناخته که شناخته است و هر که

نمی شناسد، حسب و نسبم را برایش می گویم:

من فرزند مکه و منایم. من فرزند زمزم و صفایم. من فرزند آنم که با عبای خود برای فقرا صدقه می برد.(260) منم فرزند بهترین کسی که دو جامه پوشید. منم فرزند بهترین کسی که کفش پوشید و پای برهنه شد.(261) منم فرزند بهترین کسی که طواف و سعی بجا آورد. منم فرزند بهترین کسی که حج کرد و لبیک گفت. منم فرزند کسی که در فضای جوّ، بر بُراق سوار شد. منم فرزند کسی که از مسجدالحرام تا مسجدالاقصی به معراج رفت و منزه است آن که او را به معراج برد. منم فرزند کسی که جبرییل او را تا سدرهالمنتهی برد. منم فرزند کسی که آن قدر به خداوند نزدیک شد که با او فاصله ای نداشت.(262) منم فرزند کسی که ملایکه آسمان، پشت سر او نماز خواندند. منم فرزند کسی که خدای بزرگ، آنچه می خواست به او وحی کرد. أنا ابن محمد المصطفی أنا ابن علی المرتضی أنا ابن من ضرب خراطیم الخلق حتی قالوا: لا إله إلّا اللَّه أنا ابن من ضرب بین یدی رسول اللَّه بسیفین و طعن برمحین و هاجر الهجرتین و بایع البیعتین و صلّی القبلتین و قاتل ببدر و حنین و لم یکفر باللَّه طرفه عین. أنا ابن صالح المؤمنین و وارث النبیین و قامع الملحدین و یعسوب المسلمین و نور المجاهدین و زین العابدین و تاج البکائین و أصبر الصابرین و أفضل القائمین من آل یاسین و رسول رب العالمین أنا ابن المؤید بجبرائیل المنصور بمیکائیل أنا ابن المحامی عن حرم المسلمین و قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین و المجاهد أعداءه

الناصبین و أفخر من مشی من قریش أجمعین و أول من أجاب و استجاب للَّه من المؤمنین و أقدم السابقین و قاصم المعتدین و مبیر المشرکین و سهم من مرامی اللَّه علی المنافقین و لسان حکمه العابدین ناصر دین اللَّه

منم فرزند محمّد مصطفی صلی الله علیه وآله، منم فرزند علی مرتضی علیه السلام. منم فرزند کسی که بینی کافران را به خاک مالید تا ندای توحید را سر دادند. منم فرزند کسی که در حضور رسول اللَّه با دو شمشیر و با دو نیزه می جنگید، دو هجرت کرد(263) و دو بیعت انجام داد. به سوی دو قبله نماز گزارد و در بدر و حنین جنگید(264) و لحظه ای به خدا کافر نشد. منم فرزند بهترین مؤمنان(265) و وارث علم پیامبران، کوبنده ملحدان، بزرگ (ملکه) مسلمانان، نور رزمندگان، زینت عبادت کنندگان، سرسلسله گریه کنندکان برای خدا، بهترین صبرکنندگان، برترین تهجّد کنندگان از خاندان پیامبر و فرستاده پروردگار جهانیان. منم فرزند آن که جبرییل مؤید او و میکاییل یاورش بود. منم فرزند آن که از مسلمانان، حمایت می کرد و با بیعت شکنان و ستمکاران و خارجیان جنگید. او که با دشمنان سر سختش مبارزه کرد. با افتخارترین فرد از قبیله قریش، نخستین کسی که دعوت به اسلام را اجابت کرد، قدیمی ترین مسلمانان، شکننده تجاوزگران، نابودگر مشرکان، تیری از تیرهای خدا بر منافقان، زبان حکیمانه عابدان، یاور دین خدا، و ولی أمر اللَّه و بستان حکمه اللَّه و عیبه علم اللَّه سمح سخی بهلول زکی أبطحی رضی مرضی مقدام همام صابر صوام مهذب قوام شجاع قمقام قاطع الأصلاب مفرق الأحزاب أربطهم جنانا و أطبقهم عنانا و أجرأهم لسانا و أمضاهم عزیمه و أشدّهم

شکیمه أسد باسل و غیث هاطل یطحنهم فی الحروب إذا ازدلفت الأسنه و قربت الأعنه طحن الرحی و یذروهم ذرو الریح الهشیم لیث الحجاز و صاحب الإعجاز و کبش العراق الإمام بالنص و الاستحقاق مکی مدنی أبطحی تهامی خیفی عقبی بدری احدی شجری مهاجری من العرب سیدها و من الوغی لیثها وارث المشعرین و أبو السبطین الحسن و الحسین مظهر العجائب و مفرق الکتائب و الشهاب الثاقب و النور العاقب أسد اللَّه الغالب مطلوب کل طالب غالب کلّ غالب ذاک جدی علی بن أبی طالب. أنا ابن فاطمه الزهراء أنا ابن سیده النساء أنا ابن الطهر البتول أنا ابن بضعه الرسول.

ولی امر و بوستان حکمت الهی، عالم به اسرار خداوند، بخشنده سخاوتمند، خوش خنده پاکدامن، خشنود و رضایتمند، اقدام کننده بلند همت، صابر بسیار روزه گیر، با تقوای شب زنده دار، دلیر دریا دل، قطع کننده نسل (بدکاران)، پراکنده کننده احزاب مخالف اسلام، قوی ترین دلدار مسلمانان، آزادمرد آنان، صاحب با جرأت ترین زبان، برّنده ترین اراده، سخت ترین تصمیم ها، شیر شیران، باران ریزنده، آن که در جنگ - آن گاه که نیزه ها در هم و لگام اسب ها برای مبارزه نزدیک می شد - مانند آسیاب، دشمن را له می کرد و آنان را به باد می داد. شیر حجاز، دارای معجزه، دلیر عراق، امام به تعیین خدا و شایسته امامت، هم اهل مکه و هم مدینه، اهل ابطح و تهامه (مناطقی در مکه) اهل خیف و (بیعت) عَقَبه، شرکت کننده در جنگ بدر و احد، بیعت کننده در بیعت شجره و مهاجر مدینه، بزرگ عرب و شیر جنگی، وارث دو مشعر و پدر حسن و حسین علیهما السلام، آشکار کننده شگفتی ها و پراکنده کننده گردان های جنگی، شهاب

درخشنده و نور رخشنده، شیر پیروز خدا، مطلوب هر خواهنده، پیروزتر از هر پیروز، جدّ من علی بن ابی طالب. منم فرزند فاطمه زهراعلیها السلام، منم فرزند بهترین زنان، منم فرزند پاک و عفیف، منم فرزند پاره تن رسول خدا.(266)

قال: و لم یزل یقول: أنا أنا حتی ضجّ الناس بالبکاء و النحیب و خشی یزید أن تکون فتنه فأمر المؤذن: أن یؤذن فقطع علیه الکلام و سکت فلما قال المؤذن: اللَّه أکبر! قال علی بن الحسین: کبرت کبیراً لا یقاس و لا یدرک بالحواس لا شی ء أکبر من اللَّه فلما قال: أشهد أن لا إله إلّا اللَّه! قال علی: شهد بها شعری و بشری و لحمی و دمی. و مخی و عظمی فلما قال: أشهد أنّ محمداً رسول اللَّه! التفت علی من أعلی المنبر إلی یزید و قال: یا یزید! محمد هذا جدی أم جدک؟ فإن زعمت أنه جدک فقد کذبت و إن قلت: إنه جدی فلم قتلت عترته؟

قال: و فرغ المؤذن من الأذان و الإقامه فتقدم یزید و صلی صلاه الظهر.

و روی: أنه کان فی مجلس یزید هذا حبر من أحبار الیهود فقال: یا أمیر المؤمنین! من هذا الغلام؟ قال: علی بن الحسین قال: فمن الحسین؟ قال: ابن علی بن أبی طالب قال: فمن امه؟ قال: فاطمه بنت محمّد. فقال له الحبر: یا سبحان اللَّه! فهذا ابن بنت نبیکم قتلتموه فی هذه السرعه بئسما خلفتموه فی ذریته فواللَّه لو ترک نبینا موسی بن عمران فینا سبطا

امام سجادعلیه السلام همین طور منم منم می کرد تا همه مردم صدا به گریه و شیون بلند کردند و یزید ترسید که آشوب شود، لذا به مؤذن دستور داد اذان

بگوید. مؤذن کلام امام را قطع کرد و آن حضرت سکوت کرد. وقتی مؤذن گفت: اللَّه اکبر، فرمود: خدا بزرگ است و به حواس درک نمی شود و چیزی بزرگ تر از او نیست. وقتی مؤذن گفت: اشهد ان لا اله الا اللَّه، فرمود: به این جمله (توحید) پوست و گوشت و مغز و استخوانم گواهی می دهد. وقتی مؤذن به اشهد ان محمداً رسول اللَّه رسید، امام از بالای منبر رو به یزید کرد و فرمود: ای یزید! این محمد جدّ من است یا جد تو؟ اگر بگویی جد توست که دروغ گفته ای و اگر جدّ من است چرا عترت او را کشتی؟

مؤذن، اذان و اقامه را تمام کرد و یزید برای نماز جماعت، جلو ایستاد و نماز ظهر را خواند.

#### قسمت دوم

گفته اند در این مجلس یکی از علمای یهود حضور داشت و از یزید پرسید: این نوجوان کیست؟ گفت: علی فرزند حسین است. - حسین کیست؟ - فرزند علی بن ابی طالب. - مادرش کیست؟ - فاطمه دختر محمدصلی الله علیه وآله. گفت: سبحان اللَّه این فرزند دختر پیامبرتان است که به این زودی(267) او را کشته اید؟ چه بد رفتاری با ذریه او کرده اید. اگر پیامبر ما موسی بن عمران در بین ما نوه ای داشت، لظننت أنا کنا نعبده من دون ربنا و أنتم إنما فارقتم نبیکم بالأمس فوثبتم علی ابنه و قتلتموه. سوأه لکم من امه. فأمر یزید به فوجئ بحلقه ثلاثا فقام الحبر و هو یقول: إن شئتم فاقتلونی و إن شئتم فذرونی إنی أجد فی التوراه: من قتل ذریه نبی فلا یزال ملعونا أبداً ما بقی فإذا مات أصلاه اللَّه نار جهنم.

و خرج علی بن

الحسین ذات یوم فجعل یمشی فی سوق دمشق فاستقبله المنهال بن عمرو الضبابی فقال: کیف أمسیت یابن رسول اللَّه؟ فقال: أمسیت واللَّه کبنی إسرائیل فی آل فرعون یذبحون أبناءهم و یستحیون نساءهم یا منهال! أمست العرب تفتخر علی العجم بأنّ محمداً عربی و أمست قریش تفتخر علی سائر العرب بأنّ محمداً قرشی منها و أمسینا آل بیت محمد و نحن مغصوبون مظلومون مقهورون مقتولون مشردون مطرودون فإنا للَّه و إنا إلیه راجعون علی ما أمسینا یا منهال!

و ذکر السید أبو طالب هذا الحدیث و زاد فیه: و أصبح خیر الامه یشتم علی المنابر و أصبح شرّ الامه یمدح علی المنابر و أصبح مبغضنا یعطی الأموال و من یحبنا منقوصاً حقه.

او را پرستش می کردیم ولی شما دیروز پیامبرتان را از دست داده اید و به فرزندش حمله برده، او را کشته اید؟! چه امت بدی هستید. یزید دستور داد سه بار بر دهانش کوبیدند. آن عالم یهودی بلند شد و می گفت اگر می خواهید مرا بکشید و اگر می خواهید تبعید و اخراجم کنید. من در تورات خوانده ام که هر که ذریه پیامبری را بکشد، تا زنده است از رحمت خدا دور خواهد بود و وقتی مُرد، خدا او را به جهنم می برد.

روزی امام سجادعلیه السلام از محل خود بیرون رفت و در بازار دمشق قدم می زد که منهال بن عمرو ضبابی را دید و از آن حضرت پرسید در چه حالی هستی؟ فرمود: همان گونه که خاندان یعقوب در میان خاندان فرعون بودند، فرزندانشان را می کشتند و زنانشان را زنده می گذاشتند. ای منهال! عرب به عجم افتخار می کند که محمدصلی الله علیه وآله از عرب است و قریش هم

بر سایر قبایل افتخار می کند که محمدصلی الله علیه وآله از ماست ولی (عجیب است) ما خانواده محمدصلی الله علیه وآله هستیم و حقمان غصب شده و به ما ستم شده و مورد قهر و غلبه دیگرانیم. ما را می کشند، آواره می کنند، از خانه و زندگی مان بیرون می کنند. با این وضع باید به خدا پناه برد.

سید ابوطالب ادامه این حدیث را چنین آورده که امام فرمود: وضعی شده که بهترین فرد این امت را بر سر منابر بدگویی می کنند و از بدترین افراد، تعریف و تمجید می کنند. دشمنِ ما را هدیه و جایزه می دهند و حق دوستدار ما را نمی دهند.

و روی هذا الحدیث عن الحارث بن الجارود التمیمی: أنه رأی علی ابن الحسین بالمدینه فقال له: کیف أصبحت؟ و ساق الحدیث.

33- أخبرنا عین الأئمه بإسناده الذی مرّ آنفا عن زید بن علی و عن محمد بن الحنفیه عن علی بن الحسین زین العابدین أنه قال: لما اتی برأس الحسین إلی یزید کان یتخذ مجالس الشرب و یأتی برأس الحسین فیضعه بین یدیه و یشرب علیه فحضر ذات یوم أحد مجالسه رسول ملک الروم و کان من أشراف الروم و عظمائها فقال: یا ملک العرب! رأس من هذا؟ فقال له یزید: مالک و لهذا الرأس؟ قال: إنی إذا رجعت إلی ملکنا یسألنی عن کلّ شی ء رأیته فأحببت أن اخبره بقصه هذا الرأس و صاحبه لیشارکک فی الفرح و السرور.

فقال یزید: هذا رأس الحسین بن علی بن أبی طالب فقال: و من امه؟ قال: فاطمه الزهراء قال: بنت من؟ قال: بنت رسول اللَّه فقال الرسول: افٍ لک و لدینک! مادین أخسّ من دینک اعلم أنی من أحفاد

داود و بینی و بینه آباء کثیره و النصاری یعظموننی و یأخذون التراب من تحت قدمی تبرکا لأنی من أحفاد داود و أنتم تقتلون ابن بنت رسول اللَّه و ما بینه و بین رسول اللَّه إلّا ام واحده فأی دین هذا؟

این حدیث به صورت دیگری هم نقل شده که منهال، امام را در مدینه دید و این سخنان بین آن ها رد و بدل شد.

از امام سجادعلیه السلام روایت شده که وقتی سر امام حسین علیه السلام را به شام آوردند یزید، مجالس شراب را ترتیب داد و سر را می آورد و برابر آن به شراب خواری می پرداخت. در یکی از این مجالس، فرستاده پادشاه روم که از بزرگان روم بود، حضور داشت و از یزید پرسید ای پادشاه عرب! این سر کیست؟ یزید گفت: تو چکار داری؟ گفت: وقتی برگردم پادشاهم از هر چه دیده ام می پرسد و می خواهم داستان این سر را برایش بگویم تا او هم در شادی تو سهیم باشد.

یزید گفت: این سر حسین بن علی است. گفت: مادرش که است؟ گفت: فاطمه زهرا. گفت: دخترِ کیست؟ گفت: دختر پیامبر. گفت: اُف بر تو و آیین تو که بدتر از آن نیست. من از نسل داوود هستم و با واسطه زیادی به او می رسم ولی مسیحیان احترام مرا می گیرند و خاک زیر پایم را تبرک بر می دارند. آن گاه شما فرزند دختر پیامبرتان را می کشید با آن که فقط یک مادر فاصله اوست؟ این چه دینی است که دارید! ثمّ قال له الرسول: یا یزید! هل سمعت بحدیث کنیسه الحافر؟ فقال یزید: قل حتی أسمع فقال: ان بین عمان و الصین بحراً مسیرته سنه

لیس فیه عمران إلّا بلده واحده فی وسط الماء طولها ثمانون فرسخاً و عرضها کذلک و ما علی وجه الأرض بلده أکبر منها و منها یحمل الکافور و الیاقوت و العنبر و أشجارهم العود و هی فی أیدی النصاری لا ملک لأحد فیها من الملوک و فی تلک البلده کنائس کثیره أعظمها کنیسه الحافر فی محرابها حقه من ذهب معلقه فیها حافر یقولون: إنه حافر حمار کان یرکبه عیسی و قد زینت حوالی الحقّه بالذهب و الجواهر و الدیباج و الابریسم. و فی کل عام یقصدها عالم من النصاری فیطوفون حول الحقه و یزورونها و یقبلونها و یرفقون حوائجهم إلی اللَّه ببرکتها هذا شأنهم و دأبهم بحافر حمار یزعمون أنه حافر حمار کان یرکبه عیسی نبیهم. و أنتم تقتلون ابن بنت نبیکم لا بارک اللَّه فیکم و لا فی دینکم! فقال یزید لأصحابه: اقتلوا هذا النصرانی فانه یفضحنا إن رجع إلی بلاده و یشنع علینا فلما أحسّ النصرانی بالقتل قال یا یزید! أترید قتلی؟

سپس فرستاده روم به یزید گفت: آیا داستان کنیسه سُم را شنیده ای؟ یزید گفت: بگو می شنوم. گفت: بین عمان و چین دریایی است که بین آن ها یک سال راه فاصله است، در این دریا خشکی نیست جز شهری در وسط آب که 80 فرسخ طول و عرض آن است. در روی زمین، شهری بزرگ تر از آن نیست و از آن جا یاقوت و کافور و عنبر می آورند و درختان عود دارد. این شهر در دست مسیحیان است و فرمانروایی ندارد. در این شهر کنیسه هایی وجود دارد که بزرگ ترین آن کنیسه سُم است. در محراب آن، جعبه ای از طلا آویزان است که داخل آن

سُمّی هست و می گویند آن سُمّ الاغی است که حضرت عیسی بر آن سوار می شده است. اطراف جعبه را با طلا و جواهر و دیبا و ابریشم تزیین کرده اند و هر ساله گروهی از مسیحیان به آن جا می روند و آن را زیارت می کنند و اطراف آن جعبه طواف می کنند و آن را می بوسند و حاجات خود را به برکت آن از خداوند می خواهند. این وضع مردمی است که گمان می کنند آن سُمّ الاغی است که پیامبرشان عیسی بر آن می نشسته است. آن گاه شما فرزند دختر پیامبرتان را می کشید؟! نه خودتان و نه دینتان قابل اعتنا نیستید. یزید به نیروهایش گفت: این نصرانی را بکشید که اگر به کشورش برگردد آبروی ما را می ریزد و رسوایمان می کند. چون مرد مسیحی احساس کرد می خواهند او را بکشند گفت ای یزید! می خواهی مرا بکشی؟ قال نعم قال: فاعلم أنی رأیت البارحه نبیکم فی منامی و هو یقول لی یا نصرانی أنت من أهل الجنّه. فعجبت من کلامه حتی نالنی هذا فأنا أشهد أن لا إله إلّا اللَّه و أنّ محمداً عبده و رسوله ثم أخذ الرأس و ضمه إلیه و جعل یبکی حتی قتل.

و روی مجد الأئمه السرخسکی عن أبی عبداللَّه الحداد: أنّ النصرانی اخترط سیفاً و حمل علی یزید لیضربه فحال الخدم بینهما و قتلوه و هو یقول: الشهاده الشهاده.

و ذکر أبو مخنف و غیره: أنّ یزید أمر أن یصلب الرأس الشریف علی باب داره و أمر أن یدخلوا أهل بیت الحسین داره فلما دخلت النسوه دار یزید لم تبق امرأه من آل معاویه إلّا استقبلتهن بالبکاء و الصراخ و النیاحه و الصیاح علی الحسین و

ألقین ما علیهن من الحلی و الحلل و أقمن المأتم علیه ثلاثه أیام.

گفت: آری، گفت: پس بدان که دیشب خواب پیامبرتان را دیدم که به من می گفت: تو اهل بهشت هستی، از این حرف تعجب کردم تا الآن که می فهمم. اکنون گواهی می دهم که خدایی جز اللَّه نیست و محمدصلی الله علیه وآله بنده و فرستاده اوست. او سپس سر امام را برداشت و به خود چسبانید و گریه کرد تا او را کشتند. روایت کرده اند که این مسیحی، شمشیر کشید و به یزید حمله ور شد تا او را بزند ولی اطرافیان مانع شدند و او را کشتند و او می گفت: این شهادت است، این شهادت است.(268)

ابومخنف و غیر او گزارش کرده اند که یزید دستور داد سر مقدس امام را بر درِ خانه نصب کنند و دستور داد خانواده امام حسین علیه السلام را به خانه اش بیاورند. وقتی آنان به خانه یزید آمدند همه زنان خاندان معاویه از آنان با گریه و زاری و عزا استقبال کردند و بر حسین علیه السلام صیحه زدند. آن ها زیور آلات و لباس های قیمتی خود را بیرون آوردند و تا سه روز عزا بر پا کردند.

و خرجت هند بنت عبداللَّه بن عامر بن کریز امرأه یزید و کانت قبل ذلک تحت الحسین بن علی علیهما السّلام فشقت الستر و هی حاسره فوثبت علی یزید و قالت: أرأس ابن فاطمه مصلوب علی باب داری؟ فغطاها یزید و قال: نعم! فاعولی علیه یا هند! و ابکی علی ابن بنت رسول اللَّه و صریخه قریش عجل علیه ابن زیاد فقتله قتله اللَّه.

ثم إنّ یزید أنزلهم بداره الخاصه فما کان یتغدی و یتعشی حتی یحضر

معه علی بن الحسین و دعا یوماً خالداً ابنه و دعا علیاً و هما صبیان فقال لعلی: أتقاتل هذا؟ قال: نعم اعطنی سکینا و أعطه سکینا ثم نتقاتل فأخذه و ضمه و قال:

هند دختر عبداللَّه بن عامر بن کریز که همسر یزید بود و پیش از آن، زنِ امام حسین علیه السلام بود،(269) چادر از سر برداشت و گریبان چاک کرد و به یزید عتاب کرد که آیا سر فرزند فاطمه علیها السلام را به درِ خانه من آویزان کرده ای؟ یزید چادر بر سر او انداخت و گفت: آری، برای او ناله کن و بر فرزند دختر پیامبر و آن که قریش بر او می گرید، گریه کن که ابن زیاد درباره او تصمیم شتاب زده گرفت و او را کشت. مرگ بر او باد.

پس از آن یزید، خانواده امام را به اندرونی خانه اش برد و در هر ناهار و شام، علی بن الحسین علیهما السلام را در کنار خود حاضر می کرد. روزی پسرش خالد بن یزید و علی بن الحسین علیهما السلام را که هر دو کودک(270) بودند خواست و به علی گفت: آیا با خالد کُشتی می گیری؟ گفت: بله، به هر دوی ما چاقویی بده تا بجنگیم. یزید او را در بر گرفت و این ضرب المثل را گفت که: شنشنه أعرفها من أخزم هل یلد الأرقم غیر الأرقم و روی: أنّ یزید عرض علیهم المقام بدمشق فأبوا ذلک و قالوا: ردنا إلی المدینه لأنها مهاجره جدّنا فقال للنعمان بن بشیر: جهزّ هؤلاء بما یصلحهم و ابعث معهم رجلاً من أهل الشام أمینا صالحا و ابعث معهم خیلا و أعوانا ثم کساهم و حباهم و فرض لهم الأرزاق و الانزال

ثم دعا بعلی بن الحسین فقال له: لعن اللَّه ابن مرجانه أما واللَّه لو کنت صاحبه ما سألنی خصله إلّا أعطیتها إیاه و لدفعت عنه الحتف بکل ما قدرت علیه و لو بهلاک بعض ولدی و لکن قضی اللَّه ما رأیت فکاتبنی بکل حاجه تکون لک ثم أوصی بهم الرسول. فخرج بهم الرسول یسایرهم فیکون أمامهم حیث لا یفوتون طرفه فإذا نزلوا تنحی عنهم

«چنین خوی و رفتار را از پدرانت سراغ دارم و از چنین پدرانی جز مثل تو به وجود نمی آید».

### بازگشت به مدینه

یزید به اهل بیت پیشنهاد کرد در دمشق بمانند ولی آنان قبول نکردند و گفتند ما را به مدینه باز گردان چون آن جا محل هجرت جدّ ماست. یزید به نعمان بن بشیر گفت: هر چه می خواهند برایشان آماده کن و با آنان مردی از شامیان را بفرست که امین و درستکار باشد. همچنین سواران و کمک کارانی را همراهشان اعزام کن. یزید به آنان لباس و پول و توشه و غذا داد. علی بن الحسین را خواست و به او گفت: خدا ابن مرجانه را لعنت کند. اگر من با حسین علیه السلام روبرو می شدم هر چه می خواست به او می دادم و مرگ را به هر قیمتِ ممکن از او دفع می کردم، هر چند به نابودی بعضی فرزندانم بود.(271) ولی به هر حال قضای الهی چنان بود که دیدی. اکنون هر خواسته ای داری برایم بنویس. آن گاه یزید به گمارده همراه اهل بیت، درباره آنان سفارش کرد. فرستاده یزید آنان را حرکت داد و پشت سر آن ها می رفت ولی به گونه ای که آنان از چشم او دور نشوند. هر جا اطراق می کردند از آن ها فاصله می گرفت

و تفرق هو و أصحابه کهیئه الحرس ثم ینزل بهم حیث أراد أحدهم الوضوء و یعرض علیهم حوائجهم و یلطف بهم حتی دخلوا المدینه.

و روی: عن الحرث بن کعب قال: قالت لی فاطمه بنت علی قلت لاختی زینب: قد وجب علینا حق هذا الرسول لحسن صحبته لنا فهل لنا أن نصله بشی ء؟ قالت: واللَّه ما لنا ما نصله به إلّا أن نعطیه حلینا. فأخذت سواری و دملجی و سوار اختی و دملجها فبعثنا بها إلیه و اعتذرنا من قلّتها و قلنا: هذا بعض جزائک لحسن صحبتک إیانا فقال: لو کان الذی صنعت للدنیا ففی دون هذا رضای و لکن واللَّه ما فعلته إلّا للَّه و لقرابتکم من رسول اللَّه صلی الله علیه وآله.

34- و ذکر الإمام أبو العلاء الحافظ بإسناده عن مشایخه: أن یزید بن معاویه حین قدم علیه برأس الحسین و عیاله بعث إلی المدینه فاقدم علیه عدّه من موالی هاشم و ضم إلیهم عدّه من موالی آل أبی سفیان. ثمّ بعث بثقل الحسین و من بقی من أهله معهم و جهّزهم بکل شی ء

و به صورت نگهبان در اطراف آنان پراکنده می شدند. وقتی یکی از آن ها می خواست وضو بسازد، او را کمک می کردند و هر کاری داشتند برایشان انجام می دادند و با آن ها خوش رفتاری کردند تا وارد مدینه شدند.

فاطمه دختر علی علیه السلام برای حارث بن کعب تعریف کرده که به خواهرم زینب گفتم: حقِ ّ این فرستاده، به خاطر خوش رفتاری اش بر ما واجب است. آیا می توانیم چیزی به او هدیه کنیم؟ زینب گفت: نه، چیزی نداریم مگر این که زیور آلاتمان را بدهیم. من و خواهرم دستبند و النگوی خود را برای او فرستادیم و از

کم بودن آن عذرخواهی کردیم و گفتیم این پاداشِ بخشی از همراهی خوب تو با ماست. او گفت: اگر این کار را برای دنیا کرده بودم کمتر از این هم بس بود ولی من به خاطر خدا و فامیلی شما با پیامبر این گونه رفتار کردم.

ابوالعلاء حسن بن احمد همدانی از اساتید خود روایت کرده که وقتی سر امام و خانواده او را برای یزید آوردند و آنها را به مدینه فرستاد، عده ای از(موالی) بستگان بنی هاشم و موالی خاندان ابوسفیان را همراه آنان کرد. اثاثیه و خاندان حسین علیه السلام را با آنان فرستاد و آنان را از هر لحاظ تجهیز کرد. و لم یدع لهم حاجه بالمدینه إلّا أمر لهم بها و بعث رأس الحسین إلی عمرو بن سعید بن العاص و هو إذ ذاک عامله علی المدینه فقال عمرو: وددت أنه لم یبعث به إلی ثم أمر عمرو برأس الحسین فکفن و دفن فی البقیع عند قبر امه فاطمهعلیها السلام.

و قال غیره: إن سلیمان بن عبد الملک بن مروان رأی النبی صلی الله علیه وآله فی المنام کأنه یبرّه و یلطفه فدعا الحسن البصری و قصّ علیه و سأله عن تأویله فقال الحسن: لعلک اصطنعت إلی أهله معروفا.

فقال سلیمان: إنی وجدت رأس الحسین فی خزانه یزید بن معاویه فکسوته خمسه من الدیباج و صلیت علیه فی جماعه من أصحابی و قبرته فقال الحسن: إن النبی رضی عنک بسبب ذلک فأحسن إلی الحسن البصری و أمر له بجوائز.

و قال غیرهما: إن رأس الحسین صلب بدمشق ثلاثه أیام و مکث فی خزائن بنی امیه حتی ولی سلیمان بن عبد الملک فطلبه فجی ء به و هو عظم أبیض

قد قحل فجعله فی سفط و طیبه و جعل علیه ثوبا و دفنه فی مقابر المسلمین بعد ما صلی علیه.

دستور داد در مدینه هم هر چه نیازشان بود فراهم شود. سر امام را برای عمرو بن سعید بن عاص، والی وقت مدینه فرستاد. او گفت کاش آن را برای من نفرستاده بودند. سپس سر را کفن کرده در بقیع، کنار مادرش فاطمه علیها السلام دفن کرد.

اما غیر او روایت می کنند که سلیمان بن عبدالملک، رسول خدا را در خواب دید که آن حضرت به او نیکی و احترام می کند. تأویل آن را از حسن بصری پرسید، وی گفت: حتماً کار خوبی نسبت به خاندان پیامبر کرده ای. سلیمان گفت: آری سر حسین علیه السلام را در خزانه یزید بن معاویه یافتم، آن را با پارچه های دیبا پوشاندم و همراه گروهی از یارانم بر آن نماز خوانده و آن را دفن کردم. حسن بصری گفت: به سبب این کار، پیامبر را خشنود ساخته ای. سلیمان به حسن بصری احسان کرد و دستور داد هدایایی به او دهند.

روایت سومی می گوید: سر امام را سه روز در دمشق آویختند و سپس در خزانه بنی امیه بود تا سلیمان بن عبدالملک حاکم شد. دنبال سر فرستاد. وقتی آن را آوردند استخوانی سفید بود که خشک شده بود. آن را در سبدی گذاشت، خوشبو کرد و پارچه ای بر آن نهاد و بعد از نماز خواندن بر آن در مقبره مسلمانان دفن کرد.

فلما ولی عمر بن عبد العزیز بعث إلی المکان یطلبه منه فاخبر بخبره فسأل عن الموضع الذی دفن فیه فنبشه و أخذه واللَّه أعلم بما صنع به و الظاهر من دینه أنه بعثه

إلی کربلاء فدفن مع جسده.

قالوا: و لما دخل حرم الحسین المدینه عجت نساء بنی هاشم و صارت المدینه صیحه واحده فضحک عمرو بن سعید أمیر المدینه و تمثل بقول عمرو بن معدی کرب الزبیدی:

عجت نساء بنی زیاد عجه

کعجیج نسوتنا غداه الأرنب و جلس عبداللَّه بن جعفر للتعزیه فدخل علیه مولاه فقال: هذا ما لقینا من الحسین؟ فحذفه عبداللَّه بنعله

وقتی عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید کسی را به دنبال سر، سوی خزانه فرستاد که گفتند سلیمان آن را دفن کرده است. از محل دفن پرسید و به او نشان دادند، عمر محل دفن سر را باز کرد و سر را برداشت و خدا می داند که آن را چه کرد. با توجه به تدین او ظاهراً به کربلا فرستاده تا با جسد آن حضرت دفن شود.(272)

وقتی خانواده حسین علیه السلام به مدینه وارد شدند، زنان بنی هاشم صدا به ناله بلند کردند و مدینه یک پارچه فریاد شد. در این موقع، عمرو بن سعید، والی مدینه خندید و به شعر عمرو بن معدی کرب تمثل جست که: «زنان بنی زیاد بن حارث ناله ای زدند همانند ناله زنان ما در جنگ ارنب».(273)

عبداللَّه بن جعفر در حال عزاداری بود که مولای او وارد شد و گفت: این غصه از ناحیه حسین به ما وارد شده است (یعنی فرزندان جعفر را به کشتن داده است - عبداللَّه کفش خود را به او پرتاب کرد و قال: یابن اللخناء! أللحسین تقول هذا؟ واللَّه لو شهدته لأحببت أن اقتل دونه و إنی لأشکر اللَّه الذی وفّق ابنی عونا و محمداً معه إذ لم أکن وفقت.

و خرجت بنت عقیل فی نساء من قومها

و هی تقول:

ماذا تقولون إذ قال النبی لکم؟

ماذا فعلتم و أنتم آخر الأمم؟

بعترتی و بأهلی بعد مفتقدی فهم اساری و قتلی ضرّجوا بدم أکان هذا جزائی إذ نصحتکم و لم تفوا لی بعهدی فی ذوی رحمی ضیعتم حقنا واللَّه أوجبه و قد عری الفیل حق البیت و الحرم و جاء فی المسانید: أنّ القائله للبیتین الأوّلین زینب بنت علی حین قتل الحسین و أنها أخرجت رأسها من الخباء و رفعت عقیرتها و قالت البیتین الأوّلین.

قالوا: ثمّ صعد عمرو بن سعید أمیر المدینه المنبر و خطب و قال فی خطبته: إنها لدمه بلدمه و صدمه بصدمه و موعظه بعد موعظه حِکْمَهٌ بالِغَهٌ فَما تُغْنِ النُّذُرُ.

و گفت: ای مادر بد بو! درباره حسین علیه السلام این طور می گویی؟ به خدا اگر با او بودم دوست داشتم در دفاع از او کشته شوم و خدا را سپاس گزارم که - اگر من موفق نشدم - دو فرزندم عون و محمد با او بودند.

دختر عقیل همراه زنان فامیلش به آن جا آمد و این اشعار را گفت: «جواب پیامبر را چه خواهید داد وقتی بگوید شما که امت آخرالزمان هستید؛ بعد از من با عترت و خانواده ام چه کردید؟! آنان اسیران و کشتگانی هستند که به خون خود آغشته شدند. آیا این پاداشِ نصیحت و خیرخواهی من بود و به عهد و سفارش من درباره خاندانم وفا نکردید. حقی که خدا واجب کرده بود ضایع کردید (نادیده گرفتید) چنان که فیل سواران، حق و حرمت خانه خدا و حرمش را رعایت نکردند». در برخی روایات آمده است که دو بیت اول این اشعار را حضرت زینب علیها السلام هنگام شهادت امام حسین علیه السلام گفت.

در حالی که سر از خیمه بیرون نموده و صدایش به گریه بلند بود، دو بیت اول را گفت.

پس از آن عمرو بن سعید، امیر مدینه بر منبر رفت و سخنرانی کرد و گفت: این ضربه ای بود در مقابل یک ضربت و صدمه ای برابر صدمه ای و اندرزی بعد از اندرزی. حکمت الهی که پندگیرندگان را سود نبخشید.

واللَّه لوددت أنّ رأسه فی بدنه و روحه فی جسده أحیان کان یسبّنا و نمدحه و یقطعنا و نصله کعادتنا و عادته و لم یکن من أمره ما کان و لکن کیف نصنع بمن سلّ سیفه یرید قتلنا؟ إلّا أن ندفع عن أنفسنا. فقام إلیه عبداللَّه بن السائب فقال: أما لو کانت فاطمه حیه فرأت رأس الحسین لبکت علیه. فجبهه عمرو بن سعید و قال: نحن أحقّ بفاطمه منک أبوها عمنا و زوجها أخونا و ابنها ابننا أما لو کانت فاطمه حیه لبکت عینها و حزن کبدها و لکن ما لامت من قتله و دفع عن نفسه.

35- أخبرنا الشیخ الإمام الزاهد أبو الحسن علی بن أحمد العاصمی أخبرنا شیخ القضاه أبو علی إسماعیل بن أحمد البیهقی أخبرنا والدی شیخ السنه أحمد بن الحسین البیهقی أخبرنا أبو الحسین بن الفضل القطان أخبرنا عبداللَّه بن جعفرحدثنا یعقوب بن سفیان حدثنا عبد الوهاب بن الضحاک أخبرنا عیسی بن یونس عن الأعمش عن شقیق بن سلمه قال: لما قتل الحسین بن علی بن أبی طالب ثار عبداللَّه بن الزبیر

به خدا دوست داشتم سر حسین علیه السلام بر بدنش بود و روح او در جسمش باقی بود. او مثل همیشه از ما بد می گفت و ما مثل همیشه او را می ستودیم.(274) او از ما می برید

ولی ما با او ارتباط داشتیم، با این حال کشته نمی شد. لیکن چه کنیم با کسی که شمشیر کشید و می خواست ما را بکشد، جز آن که از خود دفاع کنیم.(275) در این حال عبداللَّه بن سائب(276) برخاست و گفت: بی شک اگر فاطمه علیها السلام زنده بود و سر حسین علیه السلام را می دید بر او می گریست. عمرو بن سعید به عبداللَّه عتاب کرد که ما از فاطمه به تو سزاوارتریم. پدرش عموی ماست، شوهرش برادر ماست و فرزندش فرزند ماست. اگر فاطمه می بود چشمانش گریان و دلش اندوهگین بود، اما کسی (یزید) که او را کشت و از خود دفاع کرد، سرزنش نمی کرد!!

### نامه یزید به ابن عباس و ابن حنفیه

#### قسمت اول

از شقیق بن سلمه نقل شده که وقتی امام حسین علیه السلام کشته شد، عبداللَّه بن زبیر قیام کرد فدعا ابن عباس إلی بیعته فامتنع ابن عباس و ظن یزید بن معاویه أن امتناع ابن عباس کان تمسکا منه ببیعته فکتب إلیه: أما بعد فقد بلغنی: أنّ الملحد ابن الزبیر دعاک إلی بیعته و الدخول فی طاعته لتکون له علی الباطل ظهیراً و فی المآثم شریکا و إنک اعتصمت ببیعتنا وفاء منک لنا و طاعه للَّه لما عرفک من حقنا فجزاک اللَّه من ذی رحم خیر ما یجزی الواصلین بأرحامهم الموفین بعهودهم فما أنسی من الأشیاء فلست بناس برک و تعجیل صلتک بالذی أنت له أهل من القرابه من الرسول فانظر من طلع علیک من الآفاق ممن سحرهم ابن الزبیر بلسانه و زخرف قوله فاعلمهم برأیک فإنهم منک أسمع و لک أطوع من المحل للحرم المارق.

فکتب إلیه ابن عباس: اما بعد؛ فقد جاءنی کتابک تذکر دعاء ابن الزبیر إیای إلی بیعته و الدخول فی

طاعته فإن یکن ذلک کذلک فإنی واللَّه ما أرجو بذلک برک و لا حمدک و لکن اللَّه بالذی أنوی به علیم و زعمت أنک غیر ناس بری و تعجیل صلتی فاحبس أیها الإنسان برّک و تعجیل صلتک فإنی حابس عنک ودی

و عبداللَّه بن عباس را هم به بیعت (طرفداری) با خود خواند، اما ابن عباس از بیعت با او امتناع کرد. یزید خیال کرد عدم هواداری ابن عباس از ابن زبیر به معنای طرفداری او از یزید است، از این رو نامه ای برایش فرستاد و نوشت: شنیده ام ابن زبیرِ مُلحد، تو را به بیعت و پیروی از خود خوانده تا تو از کار ناحق او حمایت کنی و شریک جرمش باشی، اما تو از روی وفاداری و اطاعت خدا به بیعت ما چنگ زده ای چون حق ما را می دانستی. خدا تو را جزای خیر دهد که حق فامیلی را ادا و عهد خود را وفا کردی. هر چه را فراموش کنم این خوبی تو را از یاد نخواهم برد و به زودی حق تو را که به دلیل فامیلی رسول خدا شایسته آن هستی، ادا خواهم کرد. اکنون هر که از مناطق اطراف، پیش تو آمد که ابن زبیر با زبان جادویی و چربش او را به خود جلب کرده بود، از دیدگاه خودت آگاه کن؛ چون از تو بهتر حرف شنویی دارند و مطیع ترند تا آن حرمت شکن حرم و خارج شده از دین.

ابن عباس به یزید نوشت: نامه ات رسید که در آن از دعوت ابن زبیر برای بیعتم با او و پیروی اش یاد کرده بودی. اگر چنین باشد با این کار، قصد احسان و تشکر تو

را نداشته ام. خدا خود می داند چه کسی را قصد داشته ام. گفته ای که خوبی مرا از یاد نمی بری و به زودی جبران می کنی، اما نمی خواهد این کار را بکنی چون من تو را دوست ندارم. فلعمری ما تؤتینا مما لنا قبلک من حقنا إلّا الیسیر و أنک لتحبس منه عنا العریض الطویل و سألتنی أن أحثّ الناس إلیک و أن أخذلهم من ابن الزبیر فلا ولاء و لا سرورا و لا حباإنّک تسألنی نصرتک و تحثنی علی ودک و قد قتلت حسیناً و فتیان عبد المطلب مصابیح الدّجی و نجوم الهدی و أعلام التقی غادرتهم خیولک بأمرک فی صعید واحد مزملین بالدماء مسلوبین بالعراء لا مکفنین و لا موّسدین تسفی علیهم الریاح و تنتابهم عرج الضباع حتی أتاح اللَّه لهم بقوم لم یشرکوا فی دمائهم کفنوهم و أجنوهم و بی و بهم واللَّه غروب و جلست مجلسک الذی جلست.

فما أنسی من الأشیاء فلست بناس إطرادک حسیناً من حرم رسول اللَّه صلی الله علیه وآله إلی حرم اللَّه و تسییرک إلیه الرجال لتقتله فی حرم اللَّه فما زلت بذلک و علی ذلک حتی أشخصته من مکه إلی العراق فخرج خائفا یترقب فزلزلت به خیلک عداوه منک للَّه و لرسوله و لأهل بیته الذین أذهب اللَّه عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا

به جانم سوگند که اگر هم چیزی بدهی جز اندکی از حق ما را نداده ای و بیشترِ آن را نگه می داری. آن گاه از من می خواهی مردم را به سوی تو جلب و از ابن زبیر دور کنم؟! نه رفاقتی در کار است و نه خوشی و نه دوستی. تو از من می خواهی به یاری ات بیایم و مرا به دوستی ات

می خوانی در حالی که حسین علیه السلام را و جوانان خاندان عبدالمطلب را کشته ای که چراغ هایی در تاریکی و ستارگان هدایت و نشانه های تقوا بودند. به دستور تو سپاهیانت آنان را بر روی زمین و در کنار هم رها کرده اند، در حالی آغشته به خون، لباس هایشان ربوده شده و در بیابان، بدون کفن و بدون مدفن، باد بر آن ها می وزید و گلّه درندگان آن ها را می دریدند تا آن که خداوند گروهی را برایشان فرستاد که شریک خونشان نبودند. آنان را کفن کرده و نهان ساختند و من و آنان، در اندوه و گریه ایم و تو سر جایت نشسته ای.

هر چه را فراموش کنم این را از یاد نمی برم که حسین علیه السلام را از حرم پیامبر به حرم الهی راندی و در حرم خدا هم افرادی را فرستادی که او را بکشند. او را رها نکردی تا آن که از مکه به عراق فرستادی و او با ترس و ناامنی بیرون رفت و سپاه تو او را متزلزل کرد. این کارها را به خاطر دشمنی با خدا و رسولش و با خاندان او که خدا بدی را از آنان دور کرده و پاکشان کرده است، انجام دادی. اولئک لا کآبائک الجفاه الأجلاف أکباد الحمیر. فطلب إلیکم الموادعه و سألکم الرجعه فاغتنمتم قله أنصاره و استئصال أهل بیته فتعاونتم علیه کأنکم قتلتم أهل بیت من الترک فلا شی ء أعجب عندی من طلبک ودی و قد قتلت ولد أبی و سیفک یقطر من دمی و أنت أحد ثاری فإن شاء اللَّه لا یبطل لدیک دمی و لا تسبقنی بثاری فإن سبقتنی فی الدنیا فقبل ذلک ما قتل النبیون و آل

النبیین فطلب اللَّه بدمائهم و کفی باللَّه للمظلومین ناصراً و من الظالمین منتقماً.

فلا یعجبک أن ظفرت بنا الیوم فلنظفرن بک یوماً و ذکرت وفائی و ما عرفتنی من حقک فإن یکن ذلک کذلک فقد بایعتک و أباک من قبلک و أنک لتعلم أنی و ولد أبی أحق بهذا الأمر منک و من أبیک و لکنکم معشر قریش! کابرتمونا حتی دفعتمونا عن حقنا و ولیتم الأمر دوننا فبعداً لمن تحری ظلمنا و استغوی السفهاء علینا کما بعدت ثمود و قوم لوط و أصحاب مدین.

آنان مانند پدران تو خشن و تندخو و سخت گیر و بی عاطفه نبودند.(277) حسین علیه السلام پیشنهاد متارکه داد و از شما خواست برگردد، اما شما کمی یاران و بن بست خانواده اش را فرصتی گرفتید تا علیه او دست به هم دهید - (و آنان را از پا درآورید - گویی خاندانی از ترکان را می کشید. حال، خیلی برای من عجیب است که دوستی مرا با خود می خواهی در صورتی که فامیل مرا کشته ای و شمشیرت از خون ما می چکد و یکی از کسانی هستی که باید از آن ها انتقام بگیرم. به خواست خدا خونی که از ما ریخته ای از بین نخواهد رفت و نمی توانی از آن بگریزی. اگر خون ما را ریخته ای، در گذشته پیامبران و خانواده آن ها چنین شده اند و خدا انتقامشان را گرفته که او بهترین یاور مظلوم و منتقم از ظالم است.

بنابراین مغرور مباش که امروز بر ما دست یافتی، حتماً روزی خواهد رسید که ما بر تو دست یابیم. گفته ای بر ما حق داری و باید به آن وفا کنم (و با تو بیعت کنم)، اگر این طور بود (و حقی

بر ما داشتی) قبلاً با تو و پدرت بیعت کرده بودم و خود می دانی که من و خاندانم به حکومت از تو و پدرت سزاوارتریم. اما شما جماعت قریش، حق ما را انکار کرده و از ما گرفتید و بر حکومت سوار شدید. مرده باد آن که بر ما ستم روا داشت و سفلگان را علیه ما تحریک کرد، همان گونه که قوم ثمود و لوط و اصحاب مَدین مُردند.

و من أعجب الأعاجیب و ما عسی أن أعجب حملک بنات عبد المطلب و أطفالاً صغاراً من ولده إلیک بالشام کالسبی المجلوبین تری الناس أنک قهرتنا و أنت تمن علینا و بنا منّ اللَّه علیک و لعمر اللَّه لئن کنت تصبح آمنا من جراحه یدی فإنی لأرجو أن یعظم اللَّه جرحک من لسانی و نقضی و ابرامی. واللَّه ما أنا بآیس من بعد قتلک ولد رسول اللَّه أن یأخذک اللَّه أخذا ألیما و یخرجک من الدنیا مذموماً مدحوراً.

فعش لا أبا لک! ما استطعت فقد واللَّه ازددت عند اللَّه أضعافاً و اقترفت مآثماً و السلام علی من اتبع الهدی.

و کتب یزید إلی محمد بن الحنفیه و هو یومئذ بالمدینه. اما بعد؛ فإنی أسأل اللَّه لی و لک عملا صالحا یرضی به عنا فإنی ما أعرف الیوم فی بنی هاشم رجلاً هو أرجح منک علما و حلما و لا أحضر منک فهما

از دیگر کارهای بسیار عجیب که البته از تو عجیب نیست، آن که دختران خاندان عبدالمطلب و اطفال صغیر این خانواده را مانند اسرای آواره به شام برده ای و به مردم نشان داده ای که بر ما پیروز شده ای و بر ما منت می نهی در صورتی که خدا

به وسیله ما بر تو منت گذاشته است. به خدا قسم اگر دست من به تو نمی رسد، از خدا می خواهم که تو را از زبان من سالم نگذارد و علیه تو سخن بگویم. امیدوارم بعد از کشتن فرزندان پیامبر، خداوند تو را به عذاب دردناکی بگیرد و از این دنیا با سرزنش رانده شده از نزد همه بیرون روی.

ای بی پدر! هر چه می خواهی زندگی کن که در این مدت، عذابت را زیاد کرده ای و مرتکب گناه شده ای. درود بر آن که پیرو هدایت است (یعنی نه بر تو).(278)

#### قسمت دوم

یزید به محمد بن حنفیه(279) که آن روز در مدینه به سر می برد این نامه را نوشت:

من از خدا برای خودم و تو، توفیق عمل صالح می خواهم تا از ما خشنود باشد. من در این زمان کسی را در میان بنی هاشم سراغ ندارم که از تو علم و بردباری اش بیشتر، فهیم تر و حکما و لا أبعد منک عن کل سفه و دنس و طیش و لیس من یتخلق بالخیر تخلفا و یتنحل بالفضل تنحلا کمن جبله اللَّه علی الخیر جبلا و قد عرفنا ذلک کله منک قدیما و حدیثا شاهدا و غائبا غیر أنی قد أحببت زیارتک و الأخذ بالحظ من رؤیتک. فإذا نظرت فی کتابی هذا فاقبل إلی آمنا مطمئنا أرشدک اللَّه أمرک و غفر لک ذنبک و السلام علیک و رحمه اللَّه و برکاته.

فلما ورد الکتاب علی محمد بن علی بن الحنفیه و قرأه أقبل علی ابنیه جعفر و عبداللَّه أبی هاشم فاستشارهما فی ذلک فقال له ابنه عبداللَّه: یا أبتی! اتّق اللَّه فی نفسک و لا تصر إلیه فإنی خائف أن یلحقک

بأخیک الحسین و لا یبالی. فقال له محمد: یا بنی! و لکنی لا أخاف منه ذلک. و قال له ابنه جعفر: یا أبتی! إنه قد اطمأنک و ألطفک فی کتابه إلیک و لا أظنه یکتب إلی أحد من قریش بأن أرشدک اللَّه أمرک و غفر ذنبک و أنا أرجو أن یکف اللَّه شره عنک.

فقال محمد: یا بنی إنی توکلت علی اللَّه الذی یمسک السماء أن تقع علی الأرض إلّا بإذنه

و حکیم تر باشد و از هر گونه نادانی و ناپاکی و کم عقلی به دور باشد. کسی که به انجام خوبی ها عادت دارد و به فضایل، مشهور است و خدا سرشت او را بر نیکی قرار داده است. ما از قدیم تا الآن تو را با این اخلاقیات می شناسیم و چه در حضور و چه پشت سر، دیده و شنیده ایم. اما دوست دارم تو را زیارت کنم و از دیدنت بهره برم. این نامه که به دستت رسید با امنیت و اطمینان به سوی من بیا که خدا تو را هدایت کند و گناهت را ببخشد. سلام و رحمت خدا بر تو باد.

چون نامه به دست محمد بن حنفیه، فرزند علی علیه السلام رسید و آن را خواند، درباره این موضوع با دو پسرش جعفر و عبداللَّه ابوهاشم مشورت کرد. عبداللَّه به او گفت: ای پدر! مراقب باش و پیش او نرو، می ترسم تو را هم مثل برادرت حسین علیه السلام بکشد و از او بعید نیست. محمد به او گفت: پسرم من چنین ترسی از او ندارم. جعفر هم گفت: ای پدر! او در نامه اش به تو اطمینان داده و تو را مورد لطف قرار داده است. گمان

نمی کنم یزید به کسی از قریش چنین نوشته باشد که «خدا تو را هدایت کند و ببخشد». بنابراین امیدوارم شرّی از او به تو نرسد. محمد گفت: من بر خدایی توکل می کنم که آسمان را نگه داشته و اجازه نمی دهد بر زمین واقع شود و کفی باللَّه وکیلا ثم تجهز محمد بن علی و خرج من المدینه و سار حتی قدم علی یزید بن معاویه بالشام فلما استأذن أذن له و قرّبه و أدناه و أجلسه معه علی سریره ثم أقبل علیه بوجهه فقال: یا أبا القاسم! آجرنا اللَّه و إیاک فی أبی عبداللَّه الحسین فواللَّه لئن کان نقصک فقد نقصنی و لئن کان أوجعک فقد أوجعنی و لو کنت أنا المتولی لحربه لما قتلته و لدفعت عنه القتل لو بجز أصابعی و ذهاب بصری و لفدیته بجمیع ما ملکت یدی و إن کان قد ظلمنی و قطع رحمی و نازعنی فی حقی و لکن عبیداللَّه بن زیاد لم یعلم رأیی فیه من ذلک فعجل علیه بالقتل فقتله و لم یستدرک ما فات و بعد: فإنه لیس یجب علینا أن نرضی بالدنیه فی حقنا و لم یکن یجب علی أخیک أن ینازعنا فی أمر خصنا اللَّه به دون غیرنا و عزیز علی ما ناله فهات الآن ما عندک یا أبا القاسم.

و خدا خوب وکیلی است. پس از آن، محمد بن حنفیه آماده سفر شد و از مدینه بیرون آمده به شام نزد یزید رفت. چون اجازه ورود گرفت به او اجازه داد و بر روی تخت، پیش خودش نشاند و به او گفت: ای ابوالقاسم! خدا به ما و شما در مرگ اباعبداللَّه حسین علیه السلام

پاداش دهد. به خدا قسم! همان طور که کشته شدن او بر تو نقصان وارد کرده، مرا نیز چنین کرده و اگر تو را به درد آورده مرا نیز به درد آورده است. اگر من متصدی جنگ با او بودم، او را نمی کشتم و مرگ را از او دور می کردم هر چند به کنده شدن انگشتانم و کور شدنم بود و اگر به فدا کردن همه موجودی ام بود، با این که او بر من ستم کرد و از من برید و می خواست حق مرا بگیرد. عبیداللَّه بن زیاد نظر مرا درباره او نمی دانست و در کشتن او شتاب کرد(280) و جبران کار خود را هم نکرد. ما نباید بگذاریم حقمان از بین برود و برادرت نباید با ما در مورد حقی که خدا به ما اختصاص داده است، نزاع می کرد. ولی به هرحال آنچه به او رسیده برای ما سخت است. اکنون تو نظرت را بگو ای ابوالقاسم!

فتکلّم محمد بن علی فحمد اللَّه و أثنی علیه و قال: إنی قد سمعت کلامک فوصل اللَّه رحمک و رحم حسیناً و بارک اللَّه له فیما صار إلیه من ثواب ربه و الخلد الدائم الطویل فی جوار الملک الجلیل و قد علمنا أن ما نقصنا فقد نقصک و ما عراک فقد عرانا من فرح و ترح و کذا أظن أن لو شهدت ذلک بنفسک لاخترت أفضل الرأی و العمل و لجانبت أسوأ الفعل و الخطل و الآن أن حاجتی إلیک أن لا تسمعنی فیه ما أکره فإنه أخی و شقیقی و ابن أبی و إن زعمت: انه کان ظالمک و عدواً لک کما تقول. فقال له یزید بن

معاویه: إنک لم تسمع فیه منی إلّا خیراً و لکن هلم فبایعنی و اذکر ما علیک من الدّین حتی أقضیه عنک. فقال له محمد: أما البیعه فقد بایعتک و أما ما ذکرت من أمر الدین فما علی دین بحمد اللَّه و إنی من اللَّه تبارک و تعالی فی کل نعمه سابغه لا أقوم بشکرها. فالتفت یزید إلی ابنه خالد و قال له: یا بنی! إنّ ابن عمک هذا بعید من الخب و اللؤم و الدنس و الکذب و لو کان غیره کبعض من عرفت لقال: علی من الدّین کذا و کذا لیستغنم أخذ أموالنا.

محمد فرزند علی علیه السلام شروع به صحبت کرد و بعد از حمد و ستایش خدا چنین گفت: سخنت را شنیدم. خدا به خاطر صله رحِم، تو را ببخشد و حسین علیه السلام را هم رحمت کند و او را در کاری که کرد برکت و ثواب دهد و زندگی جاوید و دائمی نزد خدای جلیل، عنایت کند. ما می دانیم آنچه از ما کاسته، از تو هم کاسته است و هر خوشی و ناخوشی به ما رسیده، بر تو هم عارض شده است و گمان می کنم اگر خودت در واقعه حاضر بودی بهترین پندار و رفتار را بر می گزیدی و از رفتار نادرست دوری می کردی. اکنون خواسته من آن است که سخنی که خوشایند من نیست نگویی؛ چون او برادر من بود، هر چند فکر می کنی او به تو ستم روا داشته است. یزید گفت: جز خوبی درباره او از من نخواهی شنید. ولی بیا و با من بیعت کن و بدهکاری هایت را بگو تا برایت بپردازم. محمد گفت: با تو بیعت می کنم ولی

شکر خدا بدهی ندارم و خدا نعمت زیادی به من داده که شکر آن را نمی توانم انجام دهم. یزید (خوشش آمد و) رو به فرزندش خالد کرد و گفت: این فامیل ما از حیله و ناپاکی و دروغ به دور است و اگر کسی دیگر بود - مثل بعضی ها که می شناسی - الآن می گفت: فلان مقدار بدهکارم تا از ما پول بگیرد.

ثم أقبل علیه یزید بن معاویه و قال له: بایعتنی یا أبا القاسم! فقال: نعم یا أمیر المؤمنین! قال: فإنی قد أمرت لک بثلاثمائه ألف درهم فابعث من یقبضها فإذا أردت الانصراف عنا وصلناک إن شاء اللَّه تعالی. فقال له محمد: لا حاجه لی فی هذا المال و لا له جئت فقال له یزید: فلا علیک أن تقبضه و تفرقه فی من أحببت من أهل بیتک قال: فإنی قد قبلته یا أمیر المؤمنین! ثم إن یزید أنزل محمداً فی بعض منازله فکان یدخل علیه صباحاً و مساءاً.

ثم إن وفداً من أهل الکوفه قدموا علی یزید و فیهم: المنذر بن الزبیر و عبداللَّه بن عمر و عبداللَّه بن حفص بن المغیره المخزومی و عبداللَّه بن حنظله بن أبی عامر الأنصاری فأقاموا عند یزید أیاما فأجارهم یزید و أمر لکل رجل بخمسین ألف درهم و أجاز المنذر بمائه الف درهم فلمّا أرادوا الانصراف إلی المدینه دخل محمد بن علی علی یزید فاستأذنه فی الإنصراف معهم فأذن له فی ذلک و وصله بمائتین ألف درهم

پس از آن یزید (بار دیگر) به محمد رو کرد و گفت: ای ابوالقاسم! با من بیعت کردی؟ گفت: بله ای امیرالمؤمنین. یزید گفت: دستور دادم سیصد هزار درهم به تو بدهند، کسی را

بفرست تا وصول کند. وقتی هم خواستی بروی پولی به تو خواهیم داد. محمد گفت: من نیازی به این پول ندارم و برای آن هم اینجا نیامدم. یزید گفت: لازم نیست برای خودت بگیری بلکه آن را در میان خانواده ات پخش کن. محمد گفت: پذیرفتم. آن گاه یزید محمد را در یکی از اتاق های خانه اش جای داد و صبح و عصر به او سر می زد.

در این زمان هیأتی از اهل مدینه(281) بر یزید وارد شدند که در میان آن ها منذر بن یزید، عبداللَّه بن عمر، عبداللَّه بن حفص مخزومی و عبداللَّه بن حنظله انصاری بودند. چند روزی نزد یزید ماندند و یزید به آنان پناه داد و هر کدام را 50 هزار درهم بخشید، به جز منذر که به او صد هزار درهم داد. وقتی آنان می خواستند به مدینه برگردند، محمد هم پیش یزید رفت و رخصت طلبید که همراه آنان برگردد. یزید اجازه داد و 200 هزار درهم به او داد. و أعطاه عروضا بمائه ألف درهم ثم قال له: واللَّه یا أبا القاسم ألیه أنی لا أعلم الیوم فی أهل بیتک رجلاً هو أعلم منک بالحلال و الحرام و قد کنت أحب أن لا تفارقنی و تأمرنی بما فیه حظی و رشدی و واللَّه ما أحبّ أن تنصرف عنی و أنت ذام لشی ء من أخلاقی. فقال له محمد: أما ما کان منک إلی الحسین فذاک شی ء لا یستدرک و أما الآن فإنی ما رأیت منک منذ قدمت علیک إلّا خیراً و لو رأیت منک خصله أکرهها لما وسعنی السکوت دون أن أنهاک عنها و اخبرک بما یحقّ للَّه علیک منها للذی أخذ اللَّه

تبارک و تعالی علی العلماء فی علمهم أن یبینوه للناس و لا یکتموه و لست مؤدیاً عنک إلی من ورائی من الناس إلّا خیراً غیر أنی أنهاک عن شرب هذا المسکر فإنه رجس من عمل الشیطان و لیس من ولی امور الامه ودعی له بالخلافه علی رؤوس الأشهاد فوق المنابر کغیره من الناس فاتّق اللَّه فی نفسک و تدارک ما سلف من ذنبک. فسرّ یزید بما سمع من محمد سرورا شدیداً و قال له: فإنی قابل منک ما أمرتنی به و أنا احبّ أن تکاتبنی فی کل حاجه تعرض لک: من صله أو تعاهد و لا تقصر فی ذلک أبداً. فقال له محمد: أفعل ذلک إن شاء اللَّه و أکون عند ما تحب.

به اندازه صد هزار درهم نیز غیر نقدی به او پرداخت. سپس گفت: ای ابوالقاسم! به خدا سوگند من در خاندان تو کسی آگاه تر از تو به حلال و حرام نمی شناسم و دوست دارم از پیش من نروی تا آن که مرا به آنچه بهره ببرم و رشد من در آن است، راهنمایی کنی. دوست ندارم در حالی از اینجا بروی که مرا در چیزی از اخلاقم نکوهش کنی. محمد گفت: آنچه درباره حسین علیه السلام انجام داده ای قابل جبران نیست. اما غیر آن، از روزی که آمده ام جز خوبی از تو ندیده ام و اگر رفتار نادرستی می دیدم سکوت روا نمی داشتم و تو را نهی می کردم و به آنچه حق خدا بر توست، خبر می دادم. زیرا خدای بلند مرتبه، عالمان را موظف کرده که حق را بیان کنند و کتمان نکنند. من هم چیزی جز خوبی برای مردم نخواهم گفت. فقط از خوردن شراب،

تو را نهی می کنم چون پلیدی و کار شیطان است. کسی که امور امت را بر عهده دارد و نام او را به عنوان خلیفه انسان ها بر منبرها می گویند، مانند بقیه مردم نیست. بنابراین تقوا داشته باش و گناهان گذشته ات را جبران کن. یزید از حرف های محمد بسیار خوشحال شد و به او گفت: آنچه به من گفتی می پذیرم و دوست دارم هر کاری داشتی - از نیاز مالی و.... - به من بنویسی و کوتاهی نکنی. محمد گفت: ان شاء اللَّه چنین خواهم کرد و هر چه دوست داری انجام خواهم داد.

ثمّ ودعه و رجع إلی المدینه و فرق ذلک المال کلّه فی أهل بیته و سائر بنی هاشم و قریش حتی لم یبق من بنی هاشم و قریش أحد من الرجال و النساء و الذریه و الموالی إلّا صار إلیه من ذلک ثم خرج محمد بن المدینه إلی مکه و أقام بها مجاورا لا یعرف غیر الصوم و الصلاه و لا یتداخل بغیر الفقه.

الفصل الثانی عشر فی بیان عقوبه قاتل الحسین و خاذله و ما له من الجزاء ..............

محمد از یزید خداحافظی کرد و به مدینه بازگشت و آن پول ها را در میان خانواده خود و دیگر هاشمیان و قرشیان پخش کرد، به طوری که از این مال به همه مردان و زنان و بچه ها و موالی بنی هاشم رسید. سپس محمد از مدینه به مکه رفت و در آن جا سکونت گزید و به نماز و روزه مشغول بود و به غیر از فقه کاری نداشت.(282)

[در اینجا فصل دوازدهم مقتل الحسین علیه السلام آغاز می شود که درباره جزای قاتلان امام و دشمنان آن حضرت است.]

## فهرست منابع تحقیق

1. اِعلام الوری باَعلام الهدی فضل بن حسن الطَبْرسی(م 548)؛ تحقیق و نشر مؤسسه آل البیت لاحیاء التراث بقم، 1417 ق.

2. الأخبار الطوال؛ ابوحنیفه دینوری؛ قاهره: دار احیاء الکتب، 1960م (افست نشر رضی قم).

3. الارشاد فی معرفه حجج اللَّه علی العباد؛ شیخ مفید (م 413)؛ تحقیق و نشر مؤسسه آل البیت لاحیاء التراث، بیروت، 1416 ق.

4. الاستیعاب، ابوعمرو یوسف بن عبدالبر، تحقیق بجاوی، بیروت: دارالجیل، 1412 ق.

5. الامالی، شیخ صدوق، قم: بعثت، 1417 ق.

6. الامامه و السیاسه، عبداللَّه بن مسلم ابن قتیبه، (م 276)، تحقیق علی شیری، قم، شریف رضی، 1413 .

7. البدایه والنهایه، ابولفداء ابن کثیر دمشقی (م 774)؛ بیروت: دار الفکر، 1398 م.

8. الخرائج و الجرائح، قطب الدین راوندی، تحقیق و نشر مؤسسه الامام المهدی، قم، 1409 ق.

9. الخلاف، شیخ طوسی، قم: جامعه مدرسین، 1407 ق.

10. الرجال، محمد بن حسن شیخ طوسی، تحقیق جواد قیومی؛ قم: جامعه مدرسین، 1420 ق.

11. السیره النبویه؛ عبدالملک بن هشام المعافری(م 213)؛ تحقیق سقا / ابیاری / شلبی؛ بیروت: دارالمعرفه، بی تا.

12. الصحیح من سیره النبی الاعظم صلی الله علیه وآله، جعفر مرتضی العاملی، بیروت: دارالهادی/دارالسیره، 1415 ق.

13. الطبقات الکبری محمّد بن سعد (م 230)؛ تحقیق عبدالقادر عطا؛ بیروت: دارالکتب العلمیه، 1418 ق.

14. العقد الفرید، ابن عبدربه (م 328)، تحقیق احمد امین و دیگران، بیروت: دارالکتاب العلمیه، 1404ق.

15. الفتوح، احمد بن اعثم الکوفی، تحقیق علی شیری، بیروت: دارالاضواء 1411 ق.

16. الفخری فی آداب السلطانیه، محمد بن علی ابن طقطقی، بیروت: دارالقلم، 1418 ق.

17. الکافی، محمد بن یعقوب کلینی، (م 329)، تحقیق علی اکبر غفاری، تهران، دار الکتب الاسلامیه، 1367 ش.

18. المعرفه و التاریخ، یعقوب بن سفیان بسوی (م

277)، بیروت: الرساله، 1401 ق.

19. انساب الاشراف، احمدبن یحیی البلاذری (م 279)، تحقیق سهیل زکّار، بیروت: دارالفکر،1417.

20. بحارالأنوار؛ محمدباقر مجلسی؛ بیروت: دار احیاء التراث العربی / مؤسسه الوفاء، 1403 ق.

21. تاریخ الاسلام، شمس الدین محمد ذهبی (م 748)؛ تحقیق عمر عبد السلام تدمری؛ بیروت: دارالکتاب العربی، 1410-1421 ق.

22. تاریخ الطبری (تاریخ الاُمم و الملوک) محمد بن جَریر طبری (م 310)، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم؛ بیروت: دارالتراث العربی، بی تا.

23. تاریخ الیعقوبی؛ احمد بن ابی یعقوب الیعقوبی (م 284)؛ بیروت: دار صادر.

24. تاریخ خلیفه؛ خلیفه بن خیاط العصفری(م 240)؛ بیروت: دارالکتب العلمیه، 1415 ق.

25. تاریخ مدینه دمشق، علی بن الحسن ابن عساکر (م 571) تحقیق علی شیری؛ بیروت: دارالفکر، 1415 ق.

26. تأملی در نهضت عاشورا، رسول جعفریان، قم: نشر مورخ، 1386.

27. تذکره الخواص، سبط ابن الجوزی، بیروت: مؤسسه اهل البیت.

28. ترجمه الامام الحسین علیه السلام من طبقات ابن سعد، محمد بن سعد کاتب واقدی، تحقیق سید عبدالعزیز طباطبایی، قم: مؤسسه آل البیت، 1373.

29. جمهره الامثال، ابو هلال العسکری، تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم و قطامش، قاهره: المؤسسه العربیه الحدیثه، 1384 ق.

30. جمهره انساب العرب، علی بن احمد ابن حزم، (م 456)، بیروت: دارالکتب العلمیه، 1403 ق.

31. حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، رسول جعفریان، قم: انتشارات انصاریان.

32. زندگانی علی بن الحسین علیهما السلام، سید جعفر شهیدی، تهران: دفتر نشر اسلامی، 1367.

33. سیر اعلام النبلاء؛ شمس الدین محمد الذهبی (م 748)؛ بیروت: مؤسسه الرساله، 1422 ق.

34. شرح الاخبار فی فضائل الائمه الاطهار؛ قاضی نعمان بن محمد المغربی (م 363)، تحقیق سید محمد حسین الجلالی، قم: جامعه مدرسین، بی تا.

35. شرح نهج البلاغه؛ ابوحامد هبهاللَّه ابن ابی الحدید المدائنی (م 656)؛ تحقیق محمد ابوالفضل

ابراهیم؛ بیروت: دار احیاء التراث العربی، 1385 ق.

36. قصه کربلا، علی نظری منفرد، قم: سرور، 1384.

37. مدینه المعاجز، سید هاشم بحرانی، مؤسسه المعارف الاسلامیه، 1413 ق.

38. مروج الذهب و معادن الجوهر؛ علی بن حسین مسعودی (م 346) تحقیق اسعد داغر؛ افست قم: انتشارات هجرت، 1409 ق.

39. معجم قبائل العرب، عمر رضا کحاله، بیروت: الرساله، 1414 ق.

40. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی (م 356)؛ تحقیق احمد الصقر، قم: مکتبه الحیدریه، 1381.

41. مقتل الحسین علیه السلام، الموفق بن احمد الخوارزمی، تحقیق محمد السماوی، قم: انوار الهدی، 1381.

42. موسوعه التاریخ الاسلامی، محمد هادی یوسفی غروی، قم، مجمع الفکر الاسلامی، 1417 ق.

43. وقعه صفین؛ نصر بن مزاحم المنقری؛ تحقیق عبد السلام محمد هارون؛ قاهره: المؤسسه العربیه، 1382 ق، (افست کتابخانه مرعشی قم).

## پی نوشت ها

### 1 تا 40

1) بنابراین خوارزمی یک قرن پیش از سید ابن طاووس (589 - 664) که مقتل لهوف را نوشته، زندگی می کرده است.

2) خوارزم امروزه از شهرهای ازبکستان است که در کنار دریاچه خوارزم قرار دارد. به این دریاچه، «آرال» هم می گویند.

3) تأملی در نهضت عاشورا، ص 30.

4) مقتل الحسین علیه السلام، 1/76.

5) همان، 2/98.

6) این نسخه چندین بار توسط انتشارات انوار الهدی در قم چاپ شده است.

7) برای اطلاع تفصیلی از مقایسه مقتل خوارزمی با کتاب الفتوح و مطالب دیگر در باره این مقتل، ر.ک: مقاله دوست فاضلم آقای محسن رنجبر در مجله «تاریخ در آینه پژوهش»، ش 4، سال 1383.

8) درباره این که امام، حج تمتع خود را به عمره تبدیل کرد یا آن که از ابتدا قصد عمره مفرده داشت، میان مورّخان و محققان اختلاف نظر وجود دارد. بزرگانی چون شیخ مفید و طَبْرسی قول نخست را انتخاب کرده اند.

شیخ مفید در توجیه این سخن می گوید: امام از ترس ترور ناچار بود چنین کند (الارشاد، 2/67 و اعلام الوری، 1/445)؛ برخی هم معتقدند امام سه ماه پیش از موسم حج به مکه آمده بود و عمره ای که انجام داد، برای تمتع کافی نیست. گاه هم از آگاهی امام استفاده شده و گفته می شود امام می دانست که یکی دو روز آینده از مکه خواهد رفت. اهمیت موضوع سبب شده که این حرکت امام مورد استناد و بحث فقها قرار گیرد و روایاتی در منابع حدیثی درباره آن نقل شده است. (برای بررسی بیشتر به الکافی، 4/535 و از کتب جدید: با کاروان حسینی از مدینه تا مدینه، 2/81 ، قصه کربلا، ص 78 به بعد، رجوع شود).

9) واژه «روی» به معنای سیراب شدن و «ترویه»، آب برداشتن است. در قدیم که امکانات رفاهی برای حاجیان فراهم نبود، پیش از رفتن به منی و عرفات برای خود آب بر می داشتند و این کار در روز هشتم ذیحجه انجام می شد.

10) واژه «مولی» که گاهی به غلط در میان فارسی زبانان «غلام» گفته می شود، معادل دقیقی در فارسی ندارد مگر آن که آن را «وابسته» ترجمه کنیم. این وابستگی که در صدر اسلام معمول بوده، عوامل مختلفی داشته که یکی از آن ها خریدن به عنوان برده و سپس آزاد کردن اوست. گاه هم به سبب پیوند شخصی با خانواده یا قبیله ای او را مولی می خوانند.

11) عمرو بن سعید بن عاص اموی معروف به اشدق، از سوی معاویه و سپس یزید، فرماندار مکه بود. شخص دیگری به همین نام و نام پدر در خاندان بنی امیه وجود دارد که

از صحابه پیامبر به شمار می رود.

12) موضوع مخالفت با جماعت، یکی از انتقاداتی است که مخالفان امام به او داشتند. این مسأله ناشی از اعتقاد یا فهم نادرست آنان از جماعت بود و تصور می کردند هر راهی که مردم و خلیفه به آن راه بروند و کسی با آن مخالفت کند، مخالفت با خدا و پیامبر هم هست.

13) این پاراگراف در کتاب الفتوح نیست.

14) امام با این کار می خواست اعتراض خود به یزید را رسماً اعلام و عدم مشروعیت حکومت او را بیان نماید؛ (موسوعه التاریخ الاسلامی، 6/111) ضمن این که از نظر کلامی، امام چنین حق و اختیاری دارد. در هر صورت، برخورد آن حضرت با اهل این قافله، قابل توجه است.

15) قیامت، روزی است که هر گروه را با پیشوای خود به محشر می خوانیم: سوره اِسرا، آیه 71.

16) طبری و دیگران از ملاقات بشر بن غالب اسدی با امام گزارشی ندارند؛ ولی ابن اعثم و به تبع او خوارزمی این خبر را نقل کرده اند. فَسَوی و ابن سعد هم بدون نقل این ملاقات از سفیان بن عُیینه روایت می کنند که بشر بن غالب خود را بر قبر حسین علیه السلام انداخته بود و از این که او را یاری نکرد، اظهار پشیمانی داشت (المعرفه و التاریخ، 2/754؛ ترجمه الامام الحسین علیه السلام، ص 88). مورّخان و از جمله خود ابن اعثم و خوارزمی، جمله مشهور «دل های کوفیان با تو و شمشیرهای آن ها با بنی امیه است» را از آنِ همام بن غالب (فرزدق) و برخی از آنان ملاقات او با امام را در همین ذات عرق می دانند (بنگرید تاریخ الطبری، 5/386؛ تاریخ خلیفه، ص 143؛

انساب الاشراف، 3/376 و 377). بنابراین به نظر می رسد اصل یاری نکردن بشر، درست باشد، اما در باره این ملاقات، مورّخان، بین بشر بن غالب و همام بن غالب دچار اشتباه شده اند.

17) با آنکه این ولید، نوه ابوسفیان است و فرماندار مدینه در زمان امام حسین علیه السلام بود، هیچ گاه با آن حضرت رفتار ناخوشایندی نداشت و مقام او را حفظ می کرد. زمانی که یزید به او نامه نوشت و خواست از امام بیعت بگیرد وامام طفره رفت، او اصرار نکرد ووقتی مروان از او خواست برامام سخت بگیرد، نپذیرفت.

18) این خبر که به اختصار در انساب الاشراف (3/374) نیز آمده است، جای تأمل دارد: زیرا دور شدن اهل بیت علیهم السلام از سیاست و نرسیدن آنان به حکومت را شیوه رسول خدا و خواسته او می داند. همچنین دور اندیشی کسانی چون ابن عمر - که خطّ سیاسی و فکری او روشن است - را بیش از امام دانسته و می گوید آن حضرت را از رفتن به کوفه منع کرده بودند.

19) واژه «ویحک» که در خطاب امام به فرزدق آمده، اصطلاحی خاص برای خطاب است و معادل فارسی ندارد. بنابراین ترجمه آن به «وای بر تو» از روی ناچاری است و هیچ گاه مفهوم واقعی آن را نمی رساند. بنابراین از ترجمه آن صرف نظر شد.

20)

21) منظور عبدالله فرزند عمرو بن عاص است.

22) صِبیه سود مولدین» یعنی بچه های سیاه پوستی که اصل آنان عجم بودند ولی در میان مسلمانان و در شهرهای آنان متولد شده و به اصطلاح، دو رگه هستند.

23) علی القاعده منظور، عبدالرزاق بن همام صنعانی (م 211) یکی از محدثان اهل سنت و مؤلف کتاب المصنف

است.

24)

25) از محدثان اهل سنت.

26) چنان که خوارزمی تأکید کرده، تفاوت متن انتخابی وی با الفتوح ابن اعثم در جابجایی مطالب است. بر اساس چاپ فعلی فتوح، جریان فرزدق و منزل شقوق، قبل از منزل خزیمیه آمده است.

27) در متن «حُمر النعم» است یعنی شتران سرخ و شتر در آن زمان، ثروت مهمی به شمار می رفت.

28) بنا به نقل مورّخان و آنچه خوارزمی هم در ادامه آورده است، خبر شهادت مسلم و هانی در منزل ثعلبیه به امام رسید و آن حضرت این خبر را در منزل زباله اعلام کرد. بنابراین فرزدق در این باره چیزی نگفته و خوارزمی این را به اشتباه آورده است و دیگران هم، چنین روایت نکرده اند.

29) ظاهراً مقصود، پسر عموی واقعی نیست، یعنی یکی از هم قبیله های او از بنی مجاشع که در یکی از اجداد قبیله ای به هم می رسیدند. چون فرزدق از بنی مجاشع بود که تیره ای از قبیله بزرگ بنی تمیم است.

30) تعداد این اشعار در کتاب الفتوح، 16 بیت است.

31) مرحوم دکتر شهیدی به تناسب تخصص ادبی خود شعر فرزدق را به تفصیل بررسی کرده و درباره شاعر و ممدوح آن، نظریه ها و اقوالی را مطرح می کند. نظریه مشهور همان است که فرزدق آن را در کنار کعبه و به مناسبت تجاهل هشام بن عبدالملک در خصوص امام سجادعلیه السلام سروده است. اما از میان نظریه های قابل توجه یکی هم این است که فرزدق آن اشعار را برای امام حسین علیه السلام گفته است. مرحوم شهیدی درباره تعداد اشعار و اصلی بودن تعدادی از آن ها و احتمال اضافه شدن بقیه در طول تاریخ اسلام یا سرودن آن در

زمان دیگر از سوی فرزدق بحث کرده و ضمناً برخی از بیت ها را غیر مرتبط با جریان و سست تر از آن که به فرزدق نسبت داده شود، می داند. وی در پایان می نویسد: «اگر فرزدق این بیت ها را درباره امام علی بن الحسین علیهما السلام سروده باشد، اندکی از دِین خود را ادا کرده و تا حدی از جرم های سنگینی که به گردن داشته، کاسته است. چه سراسر دیوان این شاعر، مدح معاویه و عبدالملک بن مروان، ولید پسر او با یزید بن عبدالملک و عاملان آنان چون حجاج بن یوسف است». زندگانی علی بن الحسین، ص 133-113.

32) این پاراگراف در کتاب الفتوح یافت نشد.

33) در تاریخ طبری (5/396) که اصلِ این گزارش است، سلمان باهلی آمده و همین درست است؛ زیرا سلمان بن ربیعه باهلی در زمان عثمان، بَلَنجر را فتح کرد (الطبقات الکبری، 6/182) و در این زمان، سلمان فارسی زنده نبود.

34) در متن اصلی: لیلسنهم.

35) شتموا عرضی» یعنی دشنام ناموسی دادن که چنین اهانتی درباره آن حضرت عجیب می نماید. این روایت را علاوه بر الفتوح ابن اعثم، امالی شیخ صدوق (ص 218) نیز آورده است. با این تفاوت که شیخ صدوق از این شخص به «ابوهرم» نام می برد.

36) از اینجا تا پس از گزارش چگونگی آب خوردن علی بن طعان و اسبش، در کتاب الفتوح نیست جز یک سطر از آن که اصل تلاقی سپاه امام با لشکر هزار نفری حرّ را بیان می کند.

37) عبیداللَّه بن حر جعفی شخصیتی مذبذب داشت. او اهل غارت و چاقو کشی بود و کمتر به اطاعت کسی گردن می نهاد. پس از امام حسین علیه السلام نزد ابن زیاد رفت

ولی از پیش او عصبانی بیرون آمد و شعری در رثای امام حسین علیه السلام هم سرود و پشیمانی خود را از عدم همراهی آن حضرت بیان کرد. با وجود این پشیمانی در زمان مختار با او همراه نشد و پیوسته به غارتگری مشغول بود. حتی همراه مصعب بن زبیر علیه مختار جنگید ولی به زودی روابط آنان تیره شد و مصعب او را به زندان انداخت. پس از آزادی نزد عبدالملک بن مروان رفت و با هماهنگی او به جنگ مصعب شتافت ولی در این نبرد کشته شد. (شرح حال او را بنگرید در انساب الاشراف، 7/29 تا 40).

38) نام این شخص در منابع «حصین بن تمیم» آمده و او غیر از «حصین بن نُمیر» است. گویا تصحیف این نام باعث اشتباه خوارزمی شده چنان که در موارد دیگری این دو نفر با یکدیگر خلط شده اند.

39) نام عبداللَّه بن بُقطر (یقطر) پیش از این واقعه در منابع نیامده و درباره او اطلاعات دیگری نداریم. تنها خبری منحصر به فرد در کتاب الخرائج و الجرائح (2/550) آمده که از زبان او اشعاری درباره علی علیه السلام بیان می کند که منبع و سند آن قابل تأمل است. اما این که شیخ طوسی نام او را در کتاب رجال (ص 103) و ذیل اصحاب امام حسین علیه السلام آورده، مطلب تازه ای نیست و همین گزارشِ مورّخان را مستند خود قرار داده است. مؤلف موسوعه التاریخ الاسلامی (6/113) معتقد است که وی هم شیر امام نیست بلکه فقط مادر او از امام حضانت کرده است؛ زیرا بنا به روایات، امام حسین علیه السلام جز از مادرش فاطمه علیها السلام شیر نخورد. پس تعبیر

«رضاعی» درباره او تسامحی خواهد بود. در هر صورت، سنّ وی را همانند امام، نزدیک به 60 سال تخمین خواهیم زد.

40) به رغم آن که گزارش اعزام ابن بقطر از سوی امام در منابع موجود است و می گویند امام او را برای خبر گرفتن از اوضاع کوفه فرستاد و هنوز از بیعت شکنی کوفیان و کشته شدن مسلم خبر نداشت (مثلاً تاریخ الطبری، 5/398؛ انساب الاشراف، 3/379)، در عین حال گزارش کاملاً مشابهی از اعزام و شهادت قیس بن مسهر صیداوی نقل کرده اند و گفته اند حصین بن تمیم او را دستگیر کرد و چون بر منبر، خلافِ خواسته ابن زیاد سخن گفت، او را از قصر به زیر انداختند (تاریخ الطبری، 5/395؛ انساب الاشراف، 3/378، 11/364). قیس از کسانی است که حامل نامه های کوفیان برای امام حسین علیه السلام بود و نامه ای هم از امام برای آنان برد (تاریخ الطبری، 5/352 و 394). پیکر مسلم، سفیر اصلی امام را هم پس از شهادت، از بالای قصر بر زمین انداختند.

### 41 تا 90

41) حرّ بن یزید بن ناجیه از تیره بنوریاح قبیله تمیم، از جمله کسانی است که نامش به وسیله همراهی با امام حسین علیه السلام جاودانه شد و پیش از واقعه کربلا نامی از او نیست و مورّخان جز در این واقعه از او یاد نمی کنند.

42) این موضوع به دلیل اختلاف لهجه حجاز و کوفه است. مقصود امام از «راویه»، حیوان آب آور یعنی شتر بوده است؛ ولی آن مرد کوفی راویه را به آنچه آب در آن است یعنی مشک می گفته است.

43) سیره و اخلاق امام حسین علیه السلام چنین است و اخلاق ب دسیرتان چنان که با

او کردند!

44) عبارت «معذره الی اللَّه و الیکم» که در اینجا قدری به هم ریخته است به معنای توضیح دادن و نوعی اتمام حجت نمودن است.

45) عبارات بعدی با کتاب الفتوح جابجایی ها و تفاوت هایی دارد.

46) این هم یکی از اشکالات ابن اعثم و خوارزمی است که این نامه را در این محل می دانند. در صورتی که نامه «جعجع بالحسین» مربوط به توقف امام در کربلاست و چند منزل بعد به حر ابلاغ شد. در واقع این جواب استفسار حرّ از ابن زیاد بود. چون امام حاضر نشد همراه او به کوفه رود و توافق کردند آن حضرت، راهی غیر از کوفه و مدینه در پیش گیرد (ر.ک: تاریخ الطبری، 5/408 ). ابن اعثم و به تبع او خوارزمی این نامه را با نامه ای که چند صفحه بعد (ص...کتاب حاضر) می آید، خلط کرده اند و در واقع دستور توقف امام را در اینجا تکرار کرده اند.

47) ابوالشعثاء یزید بن زیاد کندی ابتدا در لشکر کوفه بود ولی پس از جدّی شدن مبارزه با امام، به آن حضرت پیوست و در رکاب او به شهادت رسید (انساب الاشراف، 3/405). گفتگوی او با فرستاده ابن زیاد هم از باطن پاکش خبر می دهد و جز آن سرانجام، برای او انتظار نمی رود.

48) سوره قصص، آیه 41.

49) در اصل هر دو مورد «ادنُ واللَّه» آمده بود که اصلاح شد.

50) اخذت ببیعه القوم» درست است.

51) گفتگوی امام و حرّ که خوارزمی از ابن اعثم نقل کرده در منابع دیگر قدری متفاوت است. مثلاً پیشنهاد امام برای مبارزه دو نفری و بخشی از سخنان حرّ در کتب دیگر نیست.

52) داستان طرمّاح و راهنمایی راه برای امام

در منابع دیگر نیست و ابن اعثم و خوارزمی آن را به گونه ای نادرست نقل کرده اند. آنچه درباره وی آمده است این است که او بلد راه چند نفر از یاران امام بود تا آنان را از کوفه نزد آن حضرت آورد. اشعار زیر را هم در همین مسیر خواند، نه برای امام. (بنگرید به تاریخ الطبری، 5/405).

53) ابن اعثم و به تبع او خوارزمی، این اشعار را همانند بسیاری از اشعار دیگر، زیاده بر دیگر منابع آورده اند و بین خود این دو منبع هم تفاوت هایی در نقل اشعار وجود دارد.

54) باز هم ابن اعثم و خوارزمی اشتباه کرده اند و گویا سطر اخیر افزوده شده است. چون امام حسین علیه السلام در عذیب هجانات فرود نیامد بلکه همانگونه که در صفحات آینده تصریح خواهد شد، آن حضرت به کربلا رسید و متوقف شد.

55) بنا به گزارش مشهور مورّخان، نامه امام به بزرگان کوفه و اعزام قیس بن مسهر از منزل حاجر بوده است نه عُذیب هجانات. ابن اعثم و خوارزمی از منزل حاجر که پیش از عُذیب است نام نبرده و به اشتباه، این گزارش را در اینجا آورده اند. علاوه بر این که نمی توان پذیرفت که امام در مقابل چشمان حرّ، چنین اقدامی کرده باشد.

56) درباره این شخص و نام او در منابع، تردیدها و اشکال هایی وجود دارد. تنها در گزارش ابن اعثم و خوارزمی از او با این عنوان یاد شده و در منابع دیگر چنین شخصی وجود ندارد بلکه از نافع بن هلال جملی نام برده اند. درباره همین گزارش باید گفت: ابن اعثم نام «هلال» را بدون نام پدر آورده (5/83) و در جای دیگری

هم از او یاد نکرده است؛ اما مترجم ابن اعثم و معاصر او خوارزمی، نام این صحابی را هلال بن نافع جملی آورده اند در حالی که منابع کهن، نافع بن هلال را جملی می دانند نه هلال بن نافع را. آنان می گویند: نافع همراه عباس بن علی برای آوردن آب به شریعه رفت (انساب الاشراف 3/389؛ تاریخ الطبری، 5/412) و سرانجام در مبارزه به اسارت نیروهای عمر سعد در آمد و به شهادت رسید (تاریخ الطبری، 5/442). احتمال می رود در نسب این شخص، نام پسر و پدر جابجا شده و در بیان اخبار او هم اشتباهاتی رخ داده است.

57) پاراگراف مربوط به سخنان بریر در کتاب الفتوح نیست.

58) درباره بریر همانند غالب شهدای کربلا، آگاهی زیادی در دست نیست. تنها در منابع آمده است که او سید قاریان کوفه بود.

59) این سخن زیبای امام در کتاب الفتوح نیامده است.

60) پیش تر گفته شد که گزارش توقف امام در عُذیب اشتباه است و این که اکنون خوارزمی می گوید امام از آن جا کوچ کرد، دلیل آن خطاست.

61) طبعاً منظور از کنار فرات، نزدیکی های آن است نه ساحل واقعی، چون فاصله فرات با کربلا بسیار است و فروع آن در قدیم فراوان بوده است. آب راه موجود در کربلا هم رودی منشعب از فرات بوده که بعدها از بین رفته است. از آن جا که علقمی جدّ احمد بن محمد بن علقمی، وزیر شیعی بنی عباس این نهر را حفر کرد، به نهر علقمه مشهور شده است. (بنگرید به: الفخری فی آداب السلطانیه، ص 321).

62) در اینجا دو مصرع نسبت به دیگر منابع اضافه است.

63) پاراگرافِ پس از شعر امام، در

کتاب الفتوح نیست و پارگراف بعدی هم با اضافاتی از خوارزمی آمده است.

64) گفته می شود ام کلثوم دختر امیرالمؤمنین علیه السلام با عمر بن خطاب ازدواج کرد و با فرزندش زید بن عمر در یک روز از دنیا رفتند. شیخ طوسی در کتاب الخلاف (1/722) از حضور امام حسن علیه السلام در تدفین آن دو سخن گفته است. اگر این اخبار را بپذیریم، حضور ام کلثوم در کربلا صحیح نخواهد بود.

65) لَو تُرِکَ القَطا لَیلاً لَنامَ». عرب این ضرب المثل را زمانی به کار می برد که بدون اختیار بر کاری مجبور شود. (برای آگاهی بیشتر بنگریدبه: جمهره الامثال 2/194). قطا نام پرنده ای شبیه کبوتر است و چون شب، پرواز نمی کند، درباره آن چنین گفته اند.

66) جریان طرماح در کتاب الفتوح نیست.

67) دیگر مورّخان، این پیشنهاد طرمّاح را در همان منزل عذُیب آورده اند که چهار نفر را به امام رساند و پس از این گفتگو در همان جا از امام رخصت خواست تا پیش خانواده اش بازگردد و پس از انجام کارهایش، به یاری امام بیاید و امام به او اجازه داد (تاریخ الطبری، 5/406). بلاذری نقل می کند که چون برگشت، امام به شهادت رسیده بود (انساب الاشراف، 3/383)

68) شوشتر درست نیست بلکه چنان که در کتاب الفتوح (5/85) و دیگر منابع آمده است، ابن سعد مأموریت ری و دَستبِی - محلی نزدیک قزوین - را داشت. حتی با لشکری چهار هزار نفری در حمّام اعین (محلی در سه فرسخی کوفه) اردو زده بود که به خاطر ورود امام حسین علیه السلام به عراق، به کوفه بازگشت و پیشنهاد تازه ای پیشاپیش او قرار گرفت (تاریخ الطبری، 5/409؛ انساب الاشراف، 3/385).

69) دیلم

از شهرهای ایران - حدود چالوس امروزی - بود که به دلیل کوهستانی بودن منطقه و احتمالاً شجاعت مردان آن، با تأخیر و به سختی تسلیم فاتحان بنی امیه شد. جنگ و گریز عرب ها و دیالمه و بدرفتاری هر دو گروه با یکدیگر باعث شده بود دیلمی بودن، ضرب المثلی برای دشمن سرسخت در میان عرب ها شود. بعدها این منطقه، مرکز علویان طبرستان گردید و در آن جا حدود هفتاد سال حکومت کردند.

70) عمر بن سعد فرزند سعد بن ابی وقاص زُهری، صحابی مشهور بود. سعد از پیشگامان در اسلام به شمار می رفت و از کسانی بود که به پیشنهاد خلیفه دوم در کنار امیرمؤمنان علیه السلام به عضویت شورای شش نفره برای انتخاب خلیفه در آمد و از آن پس موقعیتی افزون یافت. هر چند پدر از سیاست کناره گرفت لیکن فرزندش عمر با دستگاه خلافت ارتباط داشت به گونه ای که در عهد معاویه مدتی مسؤولیت خراج همَدان را بر عهده داشت (انساب الاشراف، 5/144). نام عمر بن سعد در میان گواهی دهندگان بر ضد حجر بن عدی - که منجر به شهادت این صحابی عظیم الشأن گردید - آمده است (تاریخ الطبری، 5/269).

71) منظور از رحم در اینجا و موارد مشابه، پیوند و انتساب قبیله ای است؛ زیرا امام و عمر سعد هر دو از قبیله قریش بودند.

72) در کتاب الفتوح نام این افراد نیامده و فقط گفته است که عمر بن سعد نام افرادی را برد.

73) گزارش مورّخان نشان می دهد که عمر بن سعد برای رسیدن به حکومت ری، حرفی از جنگیدن با امام نداشته ولی اولویت او این بوده که ریاست ری را به راحتی

بدست آورد و دستش به خون امام آلوده نشود. ابن زیاد با آگاهی از نقطه ضعف وی، به گونه ای سخن می گوید که ابن سعد خود راضی شود که بعدها هم بتواند این فاجعه را به گردن او بیندازد. بنابراین تهدید کردن وی معنایی نخواهد داشت به خصوص که گزارش تهدید فقط در کتاب الطبقات الکبری (ص 465) آمده و مؤلف آن، متمایل به دستگاه خلافت و بنی امیه است. به احتمال قوی این خبر بعدها برای تطهیر عمر بن سعد و توجیه کار او ساخته شده تا بگویند وی مجبور شد و ابن زیاد او را تهدید کرد و چاره ای از کشتن امام نداشت. هر کس دیگری هم بود چنین می کرد.

74) نام درست او که در بیشتر منابع آمده، عَزْرَه بن قیس اَحمَسی است. وی از کسانی است که بر ضد حجر بن عدی شهادت دادند و گواهی آنان سبب شهادت این صحابی بزرگوار شد (تاریخ الطبری، 5/269؛ انساب الاشراف، 5/263). پس از آن، نام وی را در زمره کسانی که به امام حسین علیه السلام نامه دعوت نوشتند، می یابیم! (تاریخ الطبری، 5/353).

75) مورّخان گزارشی درباره وی پیش از واقعه کربلا نداده اند.

76) نام قُره در غیر واقعه عاشورا نیامده است. جای دیگری که از او یاد شده روز عاشورا و هنگامی است که حُر می خواست به امام بپیوندد و به قره گفت: آیا اسبت را آب داده ای... البته او با حُر همراه نشد (تاریخ الطبری، 5/427).

77) ابن اعثم نامه ابن سعد و پاسخ ابن زیاد را ندارد و فقط به آن اشاره می کند. این نامه ها در تاریخ طبری هست.

78) شمر ابتدا از یاران علی علیه السلام بود

و در نبرد صفین جراحت برداشت (وقعه صفین، ص 268). پس از آن، نامش را در میان گواهی دهندگان علیه حجر بن عدی می بینیم (انساب الاشراف، 5/263). در زمان مختار چون می دانست کشته خواهد شد، بر او شورید و سرانجام کشته شد.

79) طبری، خروج شمر را همراه نامه تند ابن زیاد در روزهای آخر نوشته است (5/414). به نظر می رسد این دو گزارش با هم تناقضی ندارند و شمر دوبار به کربلا آمده است. دفعه اول پس از عمر بن سعد و در همان روزهای اول و دفعه دوم در روز نهم محرم که با فرمان جدید ابن زیاد به کربلا آمد.

80) این قسمت که خوارزمی از ابن اعثم نقل کرده در منابع دیگر نیست. حتی نام افرادی که خوارزمی آورده با الفتوح (5/89) موافق نیست. به طور کلی فرماندهانی که در این دو منبع یاد شده اند در کتب دیگر شناخته شده نیستند و نامشان در تاریخ نیست. به نظر می رسد اصل داستان تأمل جدی داد.

81) گفته می شود وی جاهلیت و اسلام را درک کرد (تاریخ الطبری، 6/42). مدتی هم در خدمت سجاح مدعی نبوت و حتی مؤذن او بود (همان 3/273). در نبرد صفین همراه علی علیه السلام جنگید اما پس از آن جزو خوارج شد و بعدها به رهبری آنان در آمد (همان 5/63 و 85).

82) این گزارش به شکل مختصرتری در انساب الاشراف (3/388) آمده است.

83) ابن اعثم نام این شخص را بشر بن عبداللَّه آورده است (الفتوح، 5/90). نام او در منابع معتبر و کهن دیگری یافت نشد.

84) نام او در انساب الاشراف (3/388) جبله بن عمرو آمده است.

85) نگارنده با بررسی هایی که

در خصوص برخی اعداد و ارقام رویدادهای تاریخ اسلام انجام داده چنین فرضیه ای دارد که گویا کم و زیاد شدن رقم صفر در اشتباهات عددی، موضوعی قابل بررسی است. این سخن به رغم آن است که می دانیم در منابع، شماره ها به حروف نوشته می شده است. از جمله شواهد این فرضیه همین عدد است که در مقتل خوارزمی 400 و در الفتوح (5/90) 4000 نفر آمده است. ضمناً این مطلب بی ثباتی برخی گزارش های تاریخی را اثبات می کند.

86) این پاراگراف در کتاب الفتوح نیست.

87) منع آب به این بهانه که موقع محاصره خانه عثمان و کشتن او نگذاشتند آب به او برسد، از دروغ های تبلیغاتی بنی امیه است. بلکه بر عکس، در جریان محاصره خانه عثمان و به رغم مخالفت انقلابیون، علی علیه السلام سه مشک آب برای او فرستاد و تمام تلاش خود را برای رهایی خلیفه از خشم ناراضیان به کار برد (ر.ک: مروج الذهب، 2/344).

88) مشهور بین مورّخان آن است که سه روز قبل از شهادت امام، آب را بر اردوی آن حضرت بستند (برای نمونه بنگرید به تاریخ الطبری، 5/412). آنچه خوارزمی درباره کندن چاه نقل کرده، اگر صحیح باشد - و البته بُعدی ندارد - باید پس از منع رسمی آب، اتفاق افتاده باشد.

89) در منابع، زمان این آب آوردن روشن نیست. طبری (5/412) آن را پس از دستور منع آب از سوی ابن زیاد، گزارش می کند. بنابراین باید مربوط به روز هفتم یا پس از آن باشد.

90) شریعه، آب راه یا گذرگاهی است که از طریق آن به رودخانه دسترسی پیدا می شود.

### 91 تا 141

91) خوارزمی در اینجا تلفیقی از روایت ابن اعثم و

طبری آورده و اخلالی را پیش آورده است. طبری (همان جا) از ابو مخنف از حمید بن مسلم نقل می کند که پیشاپیش یاران امام، نافع بن هلال جملی - نه هلال بن نافع - پرچم را در دست داشت و وقتی حجاج صدا زد کیستی؟ نافع جواب داد؛ امّا ابن اعثم پاسخ دهنده حجاج را جمع یاران امام دانسته و از نافع نام نمی برد (الفتوح، 5/92).

92) طبری (همان جا): یک نفر از مأموران شریعه زخمی شد و بعداً مُرد. ابن اعثم و پیرو او خوارزمی خطیب! همه جا به افراط گراییده اند.

93) زمان گفتگوی امام و ابن سعد مشخص و ترتیب گزارش آن در منابع تاریخی، گوناگون است. مسلّم این دیدارها پیش از آمدن شمر به کربلا بوده است؛ زیرا وی در مجلس ابن زیاد افشا کرد که عمر بن سعد شب ها بین دو لشکر با حسین بن علی علیهما السلام دیدار می کند (تاریخ الطبری، 5/414). این مطلب مؤید آن است که ابن سعد در پی راهی برای فرار از جنگ بود. از سخن شمر و همچنین تصریح طبری (همان جا) روشن می شود که این دیدارها مکرر و تا چهار بار هم اتفاق افتاده است؛ به ویژه اگر گزارش سبط ابن جوزی را بپذیریم که پیشنهاد ملاقات از طرف پسر سعد بوده است (تذکره الخواص، ص 223).

94) سبط ابن جوزی (همانجا) پیشنهاد این ملاقات را از سوی عمر دانسته است.

95) عبارت مورّخان، همین «گندم عراق» است و آنچه گاهی از قول امام گفته می شود که «از گندم ری نخوری»، درست نیست. از نفرین امام استفاده می شود که عمر بن سعد نه تنها به حکوت ری نخواهد رفت، بلکه در

خود عراق نیز چندان زنده نخواهد ماند؛ چنان که همین گونه شد و پس از حادثه عاشورا به آرزویش نرسید و توسط مختار کشته شد.

96) ابن عبدربه بر این گزارش افزوده است که چون ابن سعد پیشنهادهای امام را نپذیرفت، سی نفر از لشکر او جدا شده و به آن حضرت پیوستند و گفتند: فرزند دختر پیامبر پیشنهادهایی به شما می کند و شما هیچ یک را نمی پذیرید؟! اینان با امام ماندند و جنگیدند (العقد الفرید، 5/128)؛ همین مطلب را ابن عساکر در تاریخ دمشق (14/220) و ذهبی در دو کتاب خود تاریخ الاسلام (5/13) و سیر اعلام النبلاء (3/311) آورده است. (همچنین بنگرید: نفس المهموم، ص 212).

97)

98) تفاوت گزارش ابومخنف با ابن اعثم و خوارزمی این است که ابومخنف می گوید: مردم شایع کردند که امام به عمر سعد گفته است بیا دو لشکر را رها کنیم و با هم پیش یزید برویم. آن گاه عمر سعد گفت: خانه ام را خراب می کنند و... . طبری در ادامه همین مطلب، خبر دیگری از ابومخنف نقل کرده که گویا به آن هم اطمینان نداشته است؛ زیرا بلافاصله روایتی از عقبه بن سمعان - غلام رباب، همسر امام حسین علیه السلام - را بر ردّ آن خبر می آورد. ابو مخنف می نویسد: محدثان می گویند امام حسین علیه السلام به عمر بن سعد فرمود: یکی از سه پیشنهاد را از من بپذیرید: یا به همان جا که از آن آمده ام بازگردم یا دست در دست یزید بن معاویه گذارم تا هر گونه خود می داند عمل کند یا مرا به یکی از مرزهای مسلمانان بفرستید تا یکی از مردم آن جا باشم و حقوق و تکالیفی

همانند آنان داشته باشم؛ اما - بر خلاف گفته محدثان عبدالرحمن بن جندب از عقبه بن سمعان نقل کرد: از آن هنگام که حسین علیه السلام از مدینه به سوی مکه و از مکه به عراق آمد، همه جا همراه وی بودم و از او جدا نشدم تا وقتی که کشته شد. تمام سخنان او را با مردم در مدینه، مکّه و در بین راه و در اردوگاه تا روز کشته شدنش شنیدم و یک کلمه هم نبود که نشنیده باشم. به خدا سوگند آنچه مردم می گویند و پنداشته اند، نبود و هرگز نگفت که دست در دست یزید بن معاویه می گذارم و همچنین نفرمود مرا به سوی یکی از مرزها روانه کنید؛ ولی فرمود: بگذارید در این سرزمین فراخ بروم تا ببینم کار مردم به کجا خواهد رسید (طبری، 5/413).

99) در طبری: گر چه می دانم این کار پس از مرگ، به وی زیانی نمی رساند ولی با خود عهد کرده ام هرگاه او را کشتم، با وی چنین کنم.

100) تاریخ الطبری، 5/414؛ الارشاد، 2/88.

101) نام شهر بن حوشب در این جا اشتباه آمده و تصحیف شده شمر بن (ذی ال) جوشن است. اولین کسی که این اشتباه را کرده مؤلف الامامه و السیاسه (2/11) می باشد؛ زیرا شهر بن حوشب یکی از محدثان مشهور است که اتفاقاً هنگام شهادت امام حسین علیه السلام در مدینه بوده و مطالبی را از ام سلمه نقل می کند (البدایه و النهایه، 9/304، 6/230 و 231 و 8/201).

102) الفتوح: طوی الکتاب و اراد ان یسلمه الی رجل یقال له عبداللَّه بن حزام العامری، فقال: اصلح الامیر...

103) طبری ذیل همسران امیرالمؤمنین، «ابوالمجْل» (به جیم) را کنیه

حزام می داند و ام البنین هم دختر همین حزام است. پس عبداللَّه که نامش در این جا آمده، برادر ام البنین و دایی حقیقی حضرت ابوالفضل است (تاریخ الطبری، 5/153). بنابراین در بخش مقتل امام حسین (همان جلد، ص 415) که نسب او را «عبداللَّه بن ابی المحل بن حزام» آورده و در پی آن ام البنین را عمه عبداللَّه دانسته، کلمه «بن» اضافه است و این در بیان انساب، معمول است. در هر صورت آنچه خوارزمی گفته که آن دو، پسر عمویند درست نیست.

104) صحیح این نام «کزمان» است (بنگرید به تاریخ الطبری 5/415) که در این جا تصحیف شده است. به علاوه نام عرفان در میان عرب مشهور نیست.

105) امّ البنین خواهر شمر نبود، بلکه هر دو از قبیله کلاب بودند و تعبیر خواهرزاده در رسم قبیله ای به معنای دقیق آن نیست؛ بلکه به معنای هم قبیله بودن است. شاید هم خواسته است از جنبه عاطفی استفاده کند. اما اینکه امام هم او را دایی برادرانش دانسته، در منابع دیگر نیست، بلکه اصلاً سخن امام در کتب دیگر نیامده است.

106) هدف امام این بود که هر کس در این میدان قدم می گذارد، کاملاً آزادانه و با ثبات قدم باشد. از این رو در موارد مختلف و به بهانه های گوناگون - که پس از این هم اشاره خواهد شد - افراد را مرخص می کرد.

107) مسلم بن عوسجه از بزرگان کوفه است که به امام نامه نوشته بود.

108) سخنان سعد و زهیر در کتاب الفتوح نیست.

109) نام او در منابع دیگر «سعید» آمده است. او از کسانی است که نامه های کوفیان را برای امام آورد. پیش از

آن نام او در جریان صلح امام حسن علیه السلام آمده که به امام حسین علیه السلام پیشنهاد ردّ صلح را می دهد و امام می فرماید من تابع برادرم هستم (انساب الاشراف 3/363).

110) تاریخ الطبری، 5/418 - 420.

111) جز ابن اعثم و خوارزمی این خبر را نقل نکرده اند و شاید از این جهت قابل تأمل باشد که اگر ابن سعد واقعاً درباره امام حسین علیه السلام چنین اعتقادی داشت هیچ گاه به جنگ آن حضرت نمی آمد. تعبیرات وی به گونه ای است که اگر حقیقتاً آن ها را گفته باشد نشانگر شدت شقاوت و دنیاخواهی اوست.

112) در منابع، نام او به اختلاف «مالک بن حوزه» یا «مالک بن جریره» و همچنین «عبداللَّه بن حوزه» آمده است. نفرین امام هم بر اساس نام او گاه «اللهم حُزه الی النار» مشتق از حوزه یا «جُره الی النار» مشتق از جریره تعبیر شده است.

113) طبری و کسانی که روایات ابومخنف را نقل می کنند، این گفتگو و نفرین امام را مربوط به روز عاشورا و هنگامه نبرد می دانند (تاریخ الطبری، 5/430؛ انساب الاشراف 3/399 و...) که به نظر می رسد درست تر باشد؛ زیرا وقوع آن در روز عاشورا تناسب بیشتری با گزارش دارد. احتمال قوی تر این است که این جریان، صبح عاشورا واقع شده و با تأخیر و تقدم در منابع ذکر شده باشد؛ زیرا بلافاصله پس از آن، دستور جنگ گزارش شده است. بلاذری هم گوید: در طول شب، خندق کَنده شد و صبح در آن آتش ریختند (انساب الاشراف 3/395).

114) وی فرزند اشعث بن قیس است که پس از اسلام آوردن، مرتد شد و بار دیگر به اسلام بازگشت (طبقات 6/99) ابتدا در صف یاران

علی علیه السلام بود و سپس به دشمنانش پیوست. دخترش جعده همسر امام حسن علیه السلام شد و آن حضرت را زهر داد (مروج الذهب 2/427) و این هم پسرش محمد!

115) سخن ابن اشعث تا این جا در کتاب الفتوح نیست.

116) نگارنده: درباره این همه نفرین کردنِ امام، تردید دارم چه آن که آنان بیش از این دارای صبر و حلم بودند که به هر بهانه ای دشمن خود را نفرین کنند. اما از طرفی دشمنان، ایشان را مجبور به چنین برخوردهایی می کردند. گویی هر چه با آنان مدارا کردند گاهی هم برای تمییز حق از باطل، چاره ای جز ناسزا گفتن ندیدند.

117) پس از قتل عثمان و بیعت مردم با امیر المؤمنین علی علیه السلام، مسلمانان با دو عنوان شیعه (دوستدار و هواخواه) علی و شیعه عثمان شناخته شده و تمایز یافتند که اطلاق عثمانی بودن به زهیر به معنای عدم سابقه هواداری او از اهل بیت علیهم السلام است. در واقع عثمانی بودن به معنای امروزی، همان اهل سنت است.

118) سوره آل عمران، آیه 178 و 179.

119) معنای تحت اللفظی آنچه در متن آمده «مردی که به پشت پاهایش ادرار می کرد» است.

120) از تاریخ طبری (5/427) برمی آید که این سخنان را نه بریر بلکه زهیر گفته است و مؤیدش این است که امام او را مؤمن آل فرعون خواند و این صفت برای زهیر که تازه به امام پیوسته بود معنا می دهد.

121) روزه بودن امام حسین علیه السلام در عاشورا از نظر تاریخی تأیید نمی شود و اگر این روایت را بپذیریم، افطار را به معنای اصلی آن یعنی «اولین غذا» خواهیم گرفت.

122) عن بکره ابیهم» کنایه از کثرت جمعیت است یعنی

همه آمدند و هیچ کس نماند.

123) از این جا تا آخر مطالب جلد اول، در کتاب الفتوح نیست.

124) گرچه در متن و در برخی منابع دیگر (مانند انساب الاشراف 3/396) عبارت «لا افرّ فرار العبید» یعنی «همانند بردگان فرار نخواهم کرد» آمده است، لیکن به نظر می رسد عبارت طبری (5/425): «لا اقرّ اِقرار العبید» درست تر و با معناتر باشد. از این رو جمله بلاذری و خوارزمی را تصحیف آن دانسته و ترجمه را از عبارت طبری آوردیم.

125)

126) سوره دخان، آیه 20.

127) سوره غافر، آیه 27.

128) جمله «اَعبُداللَّهَ علی حرفٍ» برگرفته از آیه 11 سوره حج است که خداوند می فرماید: «برخی خدا را با شک و تردید عبادت می کنند...» کلمه «حرف» در این آیه به معنای طرف و جانب است چنان که این کلمه به معنای لبه و پرتگاه هم هست. معنای آیه با ادامه آن روشن می شود یعنی ایمان اینان موقت است و منتظرند ببینند کدام طرف از ایمان و کفر مستقر و پابرجا می شود. (ر.ک: به تفاسیر، ذیل آیه 11 حج، بخصوص تفسیر المیزان، همچنین مفردات راغب، ذیل ماده حرف).

129) اشاره به آیه سوم سوره طلاق: واللَّه بالغ امره.

130) سوره یونس، آیه 3.

131) نگارنده مایل نبود این روایات را ترجمه کند ولی به جهت آن که وقفه ای در ترجمه نیفتد و شاید برای برخی محققانِ غیر آشنا به زبان عربی سودمند باشد، ترجمه شد وگرنه همه می دانند که این روایات ذره ای اعتبار ندارد و ساخته بنی امیه است که عاشورا روز شادی آنان بود. ممکن است توجیهات سردی هم برای آن گفته شود ولی سند و متن آن ها به اضافه قدری تعقّل، همه آن ها

را ردّ می کند.

132) این هم یکی از آن توجیهات سرد است که خوارزمی به آن دست زده است. به هر حال او سنی مذهب است و گویا این اخبار عجیب در او اثر گذاشته ولی از سوی دیگر ارادتش به اهل بیت علیهم السلام او را ناچار به چنین توجیهی کرده است.

133) فعلاً بنا بر تحقیق در اعداد و ارقام نداریم و 22 هزار را هم با توجه به جمعیت نظامی کوفه غیر معمول نمی دانیم. ولی این را باید توجه دهیم که زیاد کردن ارقام سپاه کوفه و کم کردن رقم کربلائیان، شهادت امام را قطعی تر و دست ما را از نگاه عادی و تاریخی به واقعه عاشورا کوتاه تر می کند. در صورتی که اگر عددها معقول باشد، در تحلیل ها می توان به گونه ای دیگر نگریست و مثلاً گفت بعید نبود که امام با مبارزه و پیروزی بر آن لشکر، به کوفه راه یابد و به اهداف خود برسد.

134) اشاره است به داستان مشهور زیاد، پدر عبیداللَّه که معاویه ادعا کرد پدرش با سمیه زنا کرده و زیاد متولد شده است، بنابراین فرزند ابوسفیان است.

135) در قرآن، جمله «الَّذِینَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِینَ» در وصف مقتسمین آمده و مستهزیین در آیات بعدی است. درباره مقتسمین، دو تفسیر مشهور وجود دارد: یک تفسیر این است که آنچه را به سودشان است قبول دارند و به دیگر آیات ایمان نمی آورند. (بنگرید به تفسیر آیه 91، سوره حِجر)

136) حرب» نام ابوسفیان است.

137) برگرفته از آیه 91 سوره نحل.

138) زحف در این جمله نه به معنای حمله بلکه به معنای آمادگی است؛ چون امام حمله کننده نبود بلکه دفاع کننده بود.

139) اقتباس از آیه 71 سوره

یونس و متن آیه 55 و 56 سوره هود.

140) این گواهی گرفتن عمر بن سعد کاری سیاسی بود؛ زیرا با تعلّل ها و تردیدهایی که ابن زیاد از او دیده بود، درباره آینده اش می ترسید و می خواست خطری او را تهدید نکند.

141) خوارزمی این گزارش ها را همانند بقیه مطالبش از ابن اعثم آورده و ابن اعثم هم نامی از ابومخنف نگفته است. تنها با کلمه قال اشاره به مجموع راویانش که در ابتدا آورده است، دارد. تاریخ طبری که روایات ابومخنف را نقل می کند هم این مطالب را به این شکل ندارد.

### 142 تا 190

142) پیشتر هم گفته شد که در گزارش های خوارزمی، ترتیب زمانی رعایت نشده است. نمونه آن همین بازگشت حرّ است که آن را پس از حمله جمعی و مبارزه یسار و سالم می آورد. در حالی که توبه حرّ پیش از آغاز جنگ بود.

143) خوارزمی گزارش شهادت بریر را تلفیقی از روایت ابن اعثم و طبری آورده و در بیان آن به اشتباه افتاده است. اولاً نام قاتل بریر در منابع دیگر کعب بن جابر آمده و بجیر بن اوس که در این جا به عنوان قاتل او معرفی شده، شناخته شده نیست. ثانیاً کسی که اشعار بعدی را گفته است، رضی بن منقذ است که ابتدا با بریر درگیر شد و از او شکست خورد نه پسر عموی قاتل که نامش را عبیداللَّه بن جابر آورده و اصلاً شناخته شده نیست. (بنگرید به تاریخ الطبری، 5/433 و انساب الاشراف، 3/399)

144) آنچه خوارزمی به تبع ابن اعثم درباره وهب بن عبداللَّه کلبی آورده است، در منابع دیگر وجود ندارد؛ بلکه آنان شبیه این جریان را برای

عبداللَّه بن عمیر کلبی نقل کرده اند (بنگرید به انساب الاشراف، 3/401؛ تاریخ الطبری، 5/430 و 438). از مجموع قرائن مانند یکی بودن رجزها و شباهت زیاد گزارش ها، به نظر می رسد این مورد هم از جاهایی است که از قرن ششم به منابع راه یافته و سبب اشتباه بین دو نفر و مادر یا همسر او و سپس توجیهات غیر علمی شده است. این مطلب در کتب هم سطح و معاصر خوارزمی مانند مناقب ابن شهر آشوب آمده و پس از آن به بحار راه یافته است.

145) ترکی «دین علی علیه السلام» و «دین عثمان» که در رجزهای فراوانی از شهدای کربلا آمده است، به طور خلاصه معادلی چون مذهب شیعه و سنی امروز را دارد.

146) مؤمنان بر عهد خود وفادار ماندند) گروهی این عهد (وظیفه) را به انجام رساندند و گروهی در انتظار انجام آن هستند. سوره احزاب، آیه 23.

147) نقل خوارزم با ابومخنف در قسمت دوم قدری متفاوت است و اعتراض شبث بن ربعی درباره آتش زدن خیمه های خانواده امام به شمر است (تاریخ الطبری، 5/438).

148) نام او زیاد بن عمرو بن عُریب و از قبیله همْدان است (جمهره انساب العرب، 395). پیش از قیام حسینی از او یادی نشده است. ابوثمامه همراه مسلم بن عقیل در کوفه بود و فرماندهی بخشی از سپاه مسلم را بر عهده داشت (تاریخ الطبری، 5/364 و 369). او سرانجام در کربلا به شهادت رسید (انساب الاشراف 3/405)؛ اما مورّخان جزیات مبارزه و چگونگی شهادت او را بیان نکرده اند. آخرین موردی که در روایت ابومخنف از او یاد شده با این عبارت است: «و قتل ابوثمامه الصائدی ابن عم

له کان عدواً له» (تاریخ الطبری، 5/441) که به دلیل مرفوع بودن کنیه، باید گفت: «ابوثمامه پسرعمویش را که دشمن او بود، کشت» نه این که «ابوثمامه به دست پسرعمویش که دشمن او بود، کشته شد».

149) خندف» زنِ الیاس بن مضر است که بعد از مرگش بنو مضر را به نام او خواندند. نزار هم پدر مضر است. طایفه غِفار از نسل الیاس و خندف هستند.

150) بلاذری مصرع اول این شعر را آورده و نام گوینده آن را بدر بن مغفل... بن کداع ثبت کرده و به جای مطاع در رجز، کداع آورده است (انساب الاشراف، 3/405). طبری این دو نام و این رجز را ندارد.

151) در اشعار، صفاتی برای این چهار نفر بیان شده که بیشتر برای قافیه شعری است. به متن اشعار رجوع شود.

152) خوارزمی در اینجا هم به خطا رفته است. او دو سه صفحه قبل، گزارش کرد که سعید حنفی هنگام نماز خواندن امام کشته شد و اینجا دوباره از نبرد و شهادت او سخن می گوید. مورّخان دیگر هم شهادت او را هنگام نماز دانسته اند (تاریخ الطبری، 5/441؛ انساب الاشراف، 3/403) و ابن اعثم فقط این نبرد و رجزهای سعید را آورده (الفتوح، 5/109) و اصلاً نماز امام را گزارش نکرده است.

153) این که پیرزنی فرتوت در میان آن همه مرد تا دندان مسلح، دو نفر را بکشد و بقیه تماشا کنند اگر در جای دیگری هم معقول باشد در جریان کربلا پذیرفته نیست و از افزوده های داستان عاشوراست. اصل ماجرای این مادر و پسر در منابع معتبر نیامده و درباره گوینده رجز زیبای «امیری حسین و نعم الامیر» اختلاف نظر

وجود دارد.

154) در متن اصلی: فلا.

155) قاعده این بود که قاری قرآن در آن زمان به کسی که فقط حافظ و قاری قرآن باشد، اطلاق نمی شد، بلکه به کسی می گفتند که اطلاعاتی از دین و احکام داشت و به عبارتی فقیه در معنای امروزی بود.

156) از این شخصیت، پیش از واقعه کربلا اطلاعی در دست نیست. شبام، نام محلی در یمن است (بنگرید به معجم البلدان ذیل شبام و الانساب، ذیل شبامی). نسبت عجلی برای وی در منابع دیگر نیامده و اگر درست باشد بنو عجل مشهور نیستند؛ زیرا آنان از قبایل عدنانی هستند مگر آن که بنو عجل بن معاویه، مراد باشد. (بنگرید به معجم قبائل العرب، 2/757)

157) سوره مؤمن (غافر) آیات 33 -30.

158) تمام آیه چنین است که حضرت موسی به قومش می گوید به خدا دروغ نبندید که گرفتار عذاب می شوید و افترا بستن مایه زیان است، سوره طه، آیه 61.

159) این گزارش را ابو مخنف هم نقل کرده (تاریخ الطبری، 5/445) اما قدری مبالغه آمیز است و تصور آن در صحنه ای که دشمنِ تا دندان مسلح برابر او ایستاده، پذیرفتنی نیست. از طرفی بلاذری می گوید: ابوالشعثاء، هشت تیر انداخت که پنج تیر به هدف خورد و پنج نفر را از پا درآورد (انساب الاشراف، 3/405). بنابراین به نظر می رسد در نقل روایت، تصحیفی رخ داده باشد؛ زیرا در دو عبارت «رمی ثمانیه» و «رمی بمائه» که در نقل بلاذری و طبری آمده، احتمال تصحیف جدی است و اوّلی از نظر ادبیات عرب، درست تر است.

160)

161) سوره احزاب، آیه 23.

162) سوره آل عمران، آیه 169.

163) آمین!

164) منظور غالب بن فهر، دهمین نیای پیامبر و

علی علیهما السلام است.

165) کشته شدن 35 نفر به دست فرزند امام حسن علیه السلام در منابع معتبر نیست. آنچه در گزارش ابو مخنف و دیگران وجود دارد خبری است که خوارزمی در ادامه به نقل از حمید بن مسلم آورده است. (بنگرید به تاریخ الطبری، 5/447، انساب الاشراف، 3/406).

166) خوارزمی اشتباه کرده است. آن که ابتدا و در خبر اول از او سخن گفت قاسم است و عبداللَّه هنگام تنهایی امام شهید شده است نه اینجا. مورّخان از شهادت عبداللَّه یاد کرده اند اما جزییات آن را بیان نکرده اند. طبری (5/451) به نقل از ابو مخنف، مجروح شدن یکی از فرزندان برادر امام حسین علیه السلام در آخرین لحظات و در دامن آن حضرت را گزارش کرده ولی نام او را نگفته است. طبری، ضارب این نوجوان را بحر بن کعب تمیمی معرفی می کند ولی در جای دیگر که از شهدا نام می برد، می گوید عبداللَّه بن حسن به ضربت تیر حرمله کشته شد (5/468). گویا عبداللَّه پس از مجروح شدن توسط بحر، با تیر حرمله به شهادت رسیده است. وجود دو عبداللَّه در میان فرزندان امام مجتبی علیه السلام بر این مشکل افزوده است.

167) منظور زحر بن قیس، قاتل برادر اوست.

168) امیرالمؤمنین علی علیه السلام دو فرزند با نام عمر داشته که یکی را اصغر و دیگری را اکبر گفته اند. تمییز این دو نفر و زندگی و سرانجام آنان به آسانی ممکن نیست. به خصوص که گاه «عمر بن علی بن ابی طالب» با «عمر بن علی بن الحسین» خلط شده است. آنچه مسلّم است این است که منابع معتبر از حضور شخصی به نام عمر بن علی در کربلا سخن

نگفته اند. منشأ این گزارش اشتباه، کتاب الفتوح ابن اعثم (5/112) است. این تأمل و تردید درباره حضور دیگر فرزندان علی علیه السلام در کربلا هم وجود دارد.

169) دیگر مورّخان و مقتل نویسان شهادت حضرت ابوالفضل علیه السلام را به گونه ای دیگر آورده اند. (بنگرید به الارشاد، 2/109 و مقاتل الطالبیین، ص 89.

170) لیلی و به قولی آمنه دختر عروه بن مسعود ثقفی یکی از شهدای صدر اسلام است. مشهور مورّخان، او را دختر ابومره بن عروه می دانند در حالی که از طرفی مادرِ مادر لیلی را میمونه دختر ابوسفیان گفته اند و میمونه همسر عروه است نه همسر ابومره. در هر صورت مادر علی اکبر، دختر یا نوه عروه و نوه ابوسفیان است. به همین جهت این جمله به معاویه بن ابی سفیان منسوب است که گفت امامت شایسته علی (اکبر) است، زیرا شجاعت بنی هاشم و حلم بنی امیه و سیاست ثقفی ها را داراست (انساب الاشراف، 5/144). به گزارش محمد بن سعد (ترجمه الامام الحسین علیه السلام، ص 73) یکی از سپاهیان عمر سعد هنگان میدان رفتن علی اکبر به او گفت: چون با یزید خویشاوند هستی، بیا تو را امان می دهیم. علی گفت: فامیلی با پیامبر بهتر از فامیلی ابوسفیان است.

171) درباره سن علی اکبرعلیه السلام و این که او بزرگ تر است یا امام سجادعلیه السلام اختلاف به قدری است که اظهار نظر را مشکل می سازد. از آن جا که غالب مورّخان از امام چهارم به عنوان علی اصغر یاد می کنند، علی القاعده باید علی اکبر از او بزرگ تر باشد. خواهیم گفت که شش ماهه امام و شهید شیرخوار کربلا علی اصغر نیست بلکه عبداللَّه نام دارد. سخن آن

است که چه طور امام سجادعلیه السلام آن زمان، فرزند چند ساله ای مثل امام باقرعلیه السلام داشته (تاریخ الیعقوبی، 2/320) اما در هیچ منبع معتبری از زن و فرزند علی اکبر نامی نیست؟! نگارنده معتقد است گروهی از مورّخان به خطا رفته اند و امام چهارم، بزرگ تر از علی شهید است. مؤید مطلب آن که طبری در ذیل المذیل و ابن سعد تصریح کرده اند: امام سجادعلیه السلام در کربلا 23 سال داشت (تاریخ الطبری، 11/630؛ الطبقات الکبری، 5/163) و شیخ مفید سنّ علی شهید را ده سال و اندی (بضع عشره سنه) دانسته و از او تعبیر به علی اصغر می کند (الارشاد 2/106، 114 و 135). قاضی نعمان هم «علی اکبر» را نام امام چهارم و «علی اصغر» را نام شهید کربلا می داند (شرح الاخبار 3/152 و 250). بنابراین تعبیراتی چون کودک یا نوجوان از آن حضرت که به بسیاری از کتب تاریخی راه یافته است، درست نمی نماید.

172) مورّخان متقدم و منابع معتبر چنین رقمی نگفته و از آمار کشتگان به دست علی حرفی نزده اند. ابن اعثم یعنی مرجع اصلی خوارزمی هم رقم 120 نفر را ندارد، بلکه گفته است «ضجّ اهل الشام (الکوفه) من یده و من کثره من قُتل منهم؛ اما جالب آن که خوارزمی همین عبارت را آورده و 120 کشته را به آن افزوده است. در ادامه هم رقم 200 را آورده که اعتباری ندارد. این عبارت ها بیان کننده شیوه داستانی خوارزمی است و پیداست تحریف و زیاده گویی در گزارش های کربلا، قدمتی دیرینه دارد.

173) هانی بن ثبیت (نه بعیث) عده دیگری از خاندان امام را در کربلا کشته است.

174) گفته شد

که جز حضرت زینب در کربلا نبوده و مقصود از این هم باید زینب باشد.

175) درباره کودکان شهید کربلا، منابع گوناگون روایت کرده اند به طوری که به نظر می رسد چندین طفل از خانواده امام یا در کنار ایشان به شهادت رسیده اند یا باید گفت نام برخی با برخی دیگر اشتباه یا خلط شده است. آنچه درباره فرزند شیرخوار امام حسین علیه السلام میان عامه مردم و عده کمی از مورّخان (به خصوص متأخّران) مشهور است، نام علی یا علی اصغر است در حالی که منابع کهن او را با عنوان طفلی که در دامن امام کشته شد (بدون نام) یا عبداللَّه بن حسین معرفی می کنند. قاتل طفل بدون نام را مردی اسدی (احتمالاً حرمله) و قاتل عبداللَّه را هانی بن ثبیت دانسته اند (تاریخ الطبری، 5/448 و 5/468).

176) عبد اللَّه بن موسی سلامی در گذشته به سال 374 محدث و مؤلف. شرح حال او در تاریخ بغداد آمده است.

177) عرب جاهلی با همه بدی ها، مسایلی را مراعات می کرد که از آن جمله این گونه جوان مردی ها بود؛ اما در کربلا همه این رسوم به فراموشی سپرده شد.

178) در تاریخ طبری (5/450) و انساب الاشراف (3/407) ابو الجنوب آمده که بی تردید تصحیف شده است. تفاوت مختصری هم درباره این گزارش میان خوارزمی و نقل ابو مخنف وجود دارد.

179) هر چند این نفرین ها در منابع وجود دارد و مشهور است، لیکن نگارنده با توجه به حلم امام و دیگر قراین تاریخی مانند سیره ائمه، درباره آن ها تردیدهایی دارد.

180) حصین بن نمیر (نه مالک) در قتل مسلم در کوفه شریک بود، در کربلا نقش مهمی داشت، در مقابله با مختار سهیم

بود، در نبرد حَرّه جزو فرماندهان یزید بود و سرانجام همراه ابن زیاد توسط ابراهیم بن اشتر کشته شد.

181) شاید نتوان این جمله را به درستی ترجمه کرد، یا معادل فارسی اش مفهوم خاص خود را نرساند. منظور امام آن است که من شهادت و رفتن به دنیای باقی را به نام خدا شروع می کنم و به اتکای خدا و با اعتقاد به دین جدّم رسول خدا از این دنیا می روم.

182) مالک بن نُسَیر کندی کسی است که نامه معروف «جعجع بالحسین علیه السلام» را از سوی ابن زیاد برای حرّ آورد و وقتی ابوالشعثاء به او اعتراض کرد، گفت: فرمان امامم (یزید) را اطاعت کرده ام!

183) قلنسوه را کلاهی بلند و دراز دانسته اند.

184) در اصل «تحاماه النسا» بود که معنا را بسیار متفاوت می کند.

185) یا حسین!

186) یا حسین!

187) یا حسین!

188) و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و لعنه اللَّه علی الظالمین.

189) اگر از غم قتل حسین علیه السلام آسمان هم بر زمین آمده بود تعجب نمی کردیم.

190) واژه «سلب»، برداشتن و بردن است با دربرداشتنِ معنای منفی و نوعی ظلم و دزدی.

### 191 تا 240

191) فرزند اشعث بن قیس که برادرش محمد بن اشعث هم از دشمنان امام و در لشکر ابن سعد بود (پیش از این درباره خانواده او سخن رفت).

192) گویا این دانه های ورس یعنی حبوباتی مانند عدس یا ماش، همان هایی بود که امام در راه عراق از کاروان یمنی عازم شام گرفت.

193) با توجه به آن چه پیش تر درباره سن علی اکبر و امام چهارم اشاره شد، به نظر می رسد تعبیر «المرضی من الصبیان» درست نیست و در آن اشتباهی رخ داده یا معنایی خاص دارد.

194) این گزارش

نشان می دهد که افرادی چون شمر به غارت خیمه ها دست زده اند و وقتی عمر سعد آمده، از آن نهی کرده است.

195) بلاذری تعداد کشته های لشکر عمر سعد را 88 نفر نوشته است: (انساب الاشراف، 3/411).

196) مشهور است که امام و یارانش بدون کفن دفن شدند و اقتضای کشته شدن در معرکه هم چنین است. منابع هم از تکفین آن حضرت سخنی ندارند. فقط محمد بن سعد گزارش کرده که وقتی همسر و غلام زهیر بن قین برای تدفین او آمدند، امام حسین علیه السلام را بدون کفن دیدند و ابتدا او را کفن کرده سپس زهیر را (ترجمه الامام الحسین علیه السلام، ص 81). لیکن این روایت به وسیله دیگر مورّخان تأیید نشده و بعید است همسر زهیر در آن موقعیت به کربلا آمده و چند کفن همراه خود آورده باشد. آیا ممکن است مخالفت امام با خلیفه وقت، سبب شده باشد برخی راویان این روایت را ساخته باشند تا آن حضرت را شهید محسوب نکنند؟!

197) در عبارت خوارزمی از خود امام یاد نشده که به نظر می رسد خصوصیتی نداشته و از قلم افتاده است، اما طبری در ادامه روایات ابومخنف تصریح می کند که اهل غاضریه یک روز پس از شهادت امام، آن حضرت و اصحابش را دفن کردند (تاریخ الطبری، 5/455؛ همچنین انساب الاشراف، 3/410؛ مروج الذهب، 3/63). شیخ مفید می نویسد: عمر بن سعد تا ظهر روز بعد در کربلا ماند (الارشاد: 2/114)، پس باید گفت بلافاصله پس از رفتن کوفیان، بنی اسد - که احتمالاً منتظر رفتن آن ها بودند - به آن جا آمده و شهدا را دفن کرده اند. بنابراین، سخن مشهوری که دفن اجساد را

پس از سه روز می داند، اعتبار تاریخی ندارد.

198) این شعر در همه منابع آمده و مشهور است اما جز ابن اعثم به موضوع خشم ابن زیاد و کشتن گوینده شعر اشاره نکرده است. تنها ابن سعد می گوید ابن زیاد به او چیزی نداد. در روایت دیگری، مورّخان گویند آن را خولی یا سنان و برخی محل آن را درِ خیمه عمر بن سعد می دانند. عمر هم به او گفت: اگر این شعر را پیش ابن زیاد بخوانی تو را خواهد کشت. ضمناً نام بشیر بن مالک در جریان کربلا شناخته شده نیست، مگر مقصود، مالک بن نُسیر باشد؟!

199) اشاره به آیه 92، سوره نحل.

200) اشاره به آیه 82، سوره توبه.

201) آیه 89 سوره مریم.

202) آیه نخست سوره نحل چنین است: أَتَی أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ ؛ یعنی فرمان الهی به زودی فرا می رسد، شتاب نکنید. آخرین آیه سوره صاد نیز چنین است: وَلَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِینٍ؛ یعنی به زودی خواهید فهمید!

203) وی از قبیله مشهور بنی مخزوم و از صحابه کوچک رسول خدا بود. در حوادث مهمی نام او وجود دارد اما در مجموع، انسانی محافظه کار به نظر می رسد و با وجود ارادت او به امویان و جانشینی اش از ابن زیاد بر کوفه، دشمنی و بدرفتاری او با اهل بیت مشهور و مشهود نیست چنان که در کربلا نیز حضور نداشت.

204) ترویج جبر یکی از کارهای فرهنگی بنی امیه بود تا چنین وانمود کنند که آنچه رخ می دهد یا اگر ظلمی می شود یا حق اهل بیت ضایع می شود یا... همه به دست خداست و کسی مقصر نیست. در سخنان ابن زیاد با حضرت زینب و

امام سجادعلیهما السلام جبرگرایی به وضوح و وفور دیده می شود.

205) استناد امام به دو آیه 42 زمر و 145 آل عمران است و مقصود آن است که بله، مرگ به دست خداست ولی نه آن گونه که کسی را بکشد! آیه دوم درباره شایعه قتل رسول خدا در جنگ احد است که می فرماید: اگر پیامبر کشته شود از دین بر می گردید؟

206) اگر سخن مشهور مورّخان را درباره کمی سنّ امام سجاد در کربلا بپذیریم - که به دلایل متعدد از جمله وجود امام پنجم در کربلا نمی پذیریم - این رویداد را اهانتی بزرگ به آن حضرت می دانیم. جاحظ که خود از مشاهیر اهل سنت است در ردیف ظلم های بنی امیه به بنی هاشم می نویسد: علی بن الحسین را کشف کردند تا بالغ بودن او را بفهمند همان طور که وقتی بر مشرکان پیروز می شوند، با فرزندانشان چنین رفتار می کنند. (بنگرید به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 15/236). نگارنده با توجه به سن امام سجادعلیه السلام، اصل این گزارش را نمی پذیرد؛ هر چند مورّخانی چون طبری (5/457) و بلاذری (انساب 3/412) هم آن را آورده اند. همچنین بنگرید به ص... این کتاب.

207) مقصود یزید، ابن زیاد است که از قبیله ثقیف است و با قریش نسبتی ندارد. یعنی اگر نسبت فامیلی و قبیله ای با تو داشت، این کار را نمی کرد.

208) وی از محدثان و عابدانی است که در زمان خلافت امیرالمؤمنین، مسؤلیت های نظامی را عهده دار بود (اخبار الطوال، ص 165) و بعد از واقعه کربلا از دنیا رفت.

209) خوارزمی تعبیر صبیه آورده یعنی کودکان یا بچه هایی را کشتید که اگر پیامبر بود... اما در کتاب بحار (43/283)

به جای «صَبیه» واژه «صفوه» یعنی برگزیدگان آمده است.

210) سوره زمر، آیه 46.

211)

212) وی از صحابه رسول خداست.

213) وی از محدثان و عالمان مشهور قرن اول هجری است. او بر عقیده غالب آن زمان یعنی عدم اعتقاد به امامت اهل بیت است.

214) محمد بن سعد و بلاذری هم این خبر را آورده اند (ترجمه الامام الحسین علیه السلام، ص 80؛ انساب الاشراف، 3/421) اما حضور انس بن مالک در مجلس ابن زیاد قابل بررسی است.

215) ترجمه الامام الحسین علیه السلام، ص 88.

216) منظور روایتی است که سلسله سند آن کامل نیست.

217) موضوع ادعای زیاد که در تاریخ اسلام شهرت دارد و با عنوان استلحاق زیاد از آن یاد می شود از موضوعات زشت تاریخ اسلام و از اقدامات جنجالی معاویه است. زیاد فرزند سمیه زنی از قبیله ثقیف بود ولی پدرش معلوم نبود. با این حال و به دلیل آن که پیش از اسلام افراد دیگری هم این مشکل را داشتند و با مسلمان شدن، آبروی آنان حفظ می شد، امیرالمؤمنین او را والی بصره کرد. معاویه که از سیاستمداری و مدیریت زیاد خبر داشت در پی آن بود که او را از علی علیه السلام دور کند. زیاد ابتدا به آن حضرت وفادار بود ولی سرانجام فریب معاویه را خورد و معاویه برای دلجویی و جذب او، مجلسی تشکیل داد و شاهدی آورد که بگوید ابوسفیان با سمیه زنا کرده و بنابراین زیاد فرزند ابوسفیان و برادر خلیفه است. این عمل، مورد اعتراض امام حسین علیه السلام و بسیاری از صحابه و تابعان قرار گرفت و یکی از مطاعن معاویه و زشتی های خلفای غاصب به شمار می رود. (بنگرید به انساب الاشراف،

5/195 و 201 و 128؛ تاریخ الیعقوبی، 2/218).

218) منظور عبد اللَّه بن بقطر است که پیش از این درباره او توضیحی داده شد.

219) چند سطر قبل از حسن بصری، تعداد 16 نفر نقل شد که با این خبر تعارض صریح دارد.

220) خوارزمی پیش تر هم نام وی را برده و نسبش را با 9 واسطه به زید بن علی می رساند. (متن عربی همین کتاب، 2/7 مطابق....) ولی اشتباه کرده است. او از نسل زید بن حسن و امام زیدیه است مشهور به الناطق بالحق.

221) خوارزمی ابتدا گفت تعداد شهدای اهل بیت را 17 نفر دانسته اند، اما آنچه شمارش کرده 27 نفرند. البته اگر فرزندان عقیل را جدا کنیم 18 نفرند.

222) عده ای از فرزندان امام مجتبی علیه السلام به مذهب زیدیه گرایش داشتند و با مهاجرت به مناطق شمال ایران، در آن جا دولتی تشکیل دادند. محمد و زید، فرزندان زید بن محمد بن اسماعیل با چند واسطه به امام دوم می رسند. دولت آنان با عنوان علویان طبرستان مشهور است.

223) آثار جعل و دست کم اضافات، در این داستان آشکار است و نشان می دهد جعل و تحریف در باره واقعه کربلا پیشینه ای کهن چون قرن ششم دارد و به مؤلف کامل بهایی و روضه الشهدا و دربندی و عصر صفویه و قاجار منحصر نمی شود. تناقضات و اشکالات داستان هم کم نیست که بیان آن ها فرصتی دیگر می طلبد. از نظر سند هم سلسله اسنادی که خوارزمی ارایه کرده قدری فریبنده است ولی دست کم برخی از آنان شناخته شده نیستند. چنان که اولین راوی سعید بن محمد بن ابی بکر فقط در کتاب خوارزمی آمده و شناخته شده نیست. نقل کامل

این داستان با تفاوتی مختصر در امالی شیخ صدوق (ص 143) نیز آمده است. راویان آن عبارتند از ابن بابویه از علی بن ابراهیم از پدرش از محمد بن مسلم از حمران بن اعین از پیر مردی کوفی به نام ابومحمد. پیداست که سازندگان یا اضافه کنندگان بر اصل این داستان، راویان بزرگی را انتخاب کرده اند اما راوی اصلی ناشناخته است. در گزارش مفصّل شیخ صدوق به جای فرزندان جعفر، دو فرزند مسلم بن عقیل آمده است.

224) در قدیم که بریدن سر برای بردن نزد حاکم ظالم معمول بود، تقویر و اصلاح و مرتب کردن هم در مواردی مرسوم بود. اصل این واژه به معنای گِرد کردن است و اصطلاحاً برای برداشتن گوشت های داخل سر که در مسیرهای طولانی باعث خرابی آن می شود، به کار می رود.

225) نام این شخص در منابع دیگر نیست و داستان تقویر سر مقدس هم در جای دیگری به این شخص نسبت داده نشده است. البته شخصی به این نام در اواخر دوران بنی امیه وجود داشته است (تاریخ الطبری، 6/532) که جز تشابه اسمی نیست.

226) داستان عبداللَّه بن عفیف در تاریخ الطبری (5/458) به نقل از حمید بن مسلم و در انساب الاشراف، 3/413 آمده است. البته گزارش این منابع، مختصرتر از خوارزمی است و طبری بدون اشاره به جنگیدن عبداللَّه در خانه می گوید: ابن زیاد به دنبال او فرستاد و او را آوردند و کشتند.

227) در کتاب انساب الاشراف (3/414) اشاره مختصری به جندب شده، اما باید توجه داشت که نام جندب در میان یاران سه امام نخستین شیعه، با آشفتگی و تشابه زیادی روبروست.

228) این قسمت از گزارش، دروغ

محض است که فرستاده ابن زیاد برای خوش رقصی بیان کرد. بنا به گزارش همه مورّخان، در کربلا هیچ تزلزلی از سوی امام و یارانش دیده نشد چه رسد که فرار کرده و دشمن، آنان را تعقیب کرده باشد.

229) مقصودش این است که امام از قریش است و به ما نزدیک تر است از ابن زیاد ثقفی و غریبه.

230) بسیار بعید است یزید این سخنان را گفته باشد و گزارش جداً مشکوک است. به فرض گفتن چنین سخنانی، وضعیت بحرانی بنی امیه را پس از شهادت امام نشان می دهد که یزید به گفتن این سخنان منافقانه ناچار شده است.

231) سوره آل عمران، آیه 26: یزید با خواندن این آیات، باز هم به شیوه بنی امیه که ترویج جبرگرایی بود متوسل شد.

232) دیگر مورّخان هم گوینده این سخنان را ابو برز می دانند (انساب الاشراف، 3/416 و تاریخ الطبری، 5/390).

233) این مطلب درست نیست. اولاً در هیچ منبع دیگری وجود ندارد. ثانیاً سمره بن جندب پیش از واقعه کربلا مرده بود (انساب الاشراف، 13/185 و 186؛ تاریخ الاسلام، 4/167). ثالثاً ظلم ها و آدمکشی های او و علاقه مندی اش به دشمنان اهل بیت به اندازه ای است که نمی توان پذیرفت روایتی در فضیلت آنان نقل کرده باشد (بنگرید به تاریخ الطبری، 5/237. و برای اطلاع از مفاسد سمره بنگرید به الصحیح من سیره النبی، 6/129). ابن ابی الحدید (شرح نهج البلاغه، 4/78) گزارش می کند که وقتی امام حسین علیه السلام در راه کوفه بود، سمره جانشین ابن زیاد در بصره بود و مردم را به جنگ با آن حضرت تحریک می کرد. در مجموع به نظر می رسد یا خوارزمی در بیان نام وی اشتباه کرده

است و یا هدف از جعل این خبر تطهیر سمره و پوشاندن قطره ای از دریای مفاسد او بوده باشد. البته این به معنی اشکال در روایت نیست که دوستی پیامبر نسبت به حسنین علیهما السلام و بوسیدن آن ها، جزو اخبار متواتر است و نیاز به نقل فاسدانی چون سمره ندارد.

234) نام وی در کتاب به اشتباه «ابن محفز» آمده اما در منابع مشهور، محفز بن ثعلبه عائذی ثبت شده است. شهرت وی در کتاب های تاریخی به دو چیز است که شخصیت فاسد او را نشان می دهد: یکی همین سخن که برای خوش رقصی نزد یزید گفت و دوم پیشینه او در گواهی دادن علیه حجر بن عدی یار امیرمؤمنان. بنگرید به تاریخ الطبری، 5/270 و انساب الاشراف، 5/263.

235) مورّخان اصل این اشعار را از عباس بن عبدالمطلب یا حمام بن حصین می دانند.

236) بخش اصلی این اشعار از عبداللَّه بن زبعری یکی از مشرکان مکه و از دشمنان رسول خداست. وی این اشعار را درباره جنگ احُد سرود و خوشحالی مشرکان از انتقام کشتگان بدر را بیان کرد. ابن زبعری از سوی پیامبر محکوم به اعدام شد و در فتح مکه جزو کسانی بود که خونش هدر اعلام شد ولی پیش از آن که کشته شود اسلام آورد (انساب الاشراف، 10/273).

237) شاید این بالاترین جسارت اهل سنت به امامشان یزید است که او را منافق بدانند! اما در عبارت بعدی، هم مسلکان مؤلف به داد یزید می رسند و شعر را توجیه و خلیفه را تطهیر می کنند!

238) مقصود «عتبه بن ربیعه بن عبد شمس اموی» پدر هند جگر خوار و جدّ مادری یزید است. یعنی یزید کلمات شاعر را

جابجا کرده و فساد خود را آشکارتر کرده است.

239) منظور ابوبکر بیهقی است که از محدثان بزرگ اهل سنت به شمار می رود و کتاب دلائل النبوه او مشهور است.

240) نعمان بن بشیر از انصار است و همان طور که یزید فهمیده، انصار دل در گرو اهل بیت داشتند. پدرش بشیر بن سعد خزرجی از صحابه پیامبر و در همه نبردها کنار آن حضرت بود، ولی اولین کسی است که در سقیفه با ابوبکر بیعت کرد (الاستیعاب 1/172). فرزندش نعمان هم یکی از دو انصاری بود که در جنگ صفین در کنار معاویه بود (وقعه صفین، 445 و 448). در عین حال نسبت به اهل بیت تندی نداشت و هنگام شروع حرکت امام حسین علیه السلام که بر کوفه حاکم بود، رفتار ناپسندی با دوستان امام نکرد.

### 241 تا 282

241) درباره این شعر پیش تر سخن گفته شد. مورّخان آن را در چند مورد آورده و به افرادی نسبت داده اند. کشتن گوینده آن هم خبر معتبری نیست.

242) ای پیامبر! به مردم بگو من مزد رسالت از شما نمی خواهم، فقط به فامیل من نیکی کنید. سوره شوری، آیه 23.

243) خداوند فقط از شما خانواده پیامبر، آلودگی به گناه را برطرف کرده و شما را از طهارت نفس برخوردار کرده است. سوره احزاب، آیه 33.

244) توضیح آن که کنیزی یک زن یا دختر در آن زمان به معنای کافر بودن اوست. وقتی مسلمانان بر کفار پیروز می شدند، حق داشتند زنان کفار را به عنوان کنیز بردارند.

245) ابن سعد پاسخ دهنده را امام سجادعلیه السلام ذکر کرده است. (الطبقات الکبری، 5/163).

246) این گفتگو بدان معناست که یزید خود را جانشین واقعی پیامبر و خلیفه شرعی

مسلمانان می داند و حضرت زینب علیها السلام به او می فهماند که چنین نیست و او خلافت را غصب کرده و حق اهل بیت را برده است.

247) سوره حدید، آیه 22.

248) سوره شوری، آیه 30.

249) سوره روم، آیه 10.

250) سوره آل عمران، آیه 178.

251) زمانی که رسول خدا مکه را فتح کرد، به دشمنانش به خصوص قریش و بنی امیه که بیش از 20 سال آن حضرت را آزرده بودند و با اسلام مقابله کرده بودند، فرمود: فکر می کنید با شما چگونه رفتار کنم؟ گفتند به نیکی، چون تو انسان کریمی هستی. فرمود بروید و آزاد باشید (سیره ابن هشام 2/412؛ تاریخ الیعقوبی 2/60). این در حالی بود که پیامبر می توانست دست کم مخالفان اصلی خود را از دم تیغ بگذراند و بدتر از آن که بعدها با ذریه اش کردند، با سردمدارانشان رفتار کند اما نه تنها هیچ کس را نکشت که محکومان به اعدام را هم بخشید. واژه «انتم الطلقاء» درباره قریش که مهم ترین آنان ابوسفیان و خاندانش بودند سبب شد بعدها معاویه و خاندان بنی امیه را «طلقا» بنامند.

252) اشاره به هند، مادر بزرگ یزید و موسوم به جگر خوار که شدت کینه اش سبب شد پس از جنگ اُحد، جگر حمزه سید الشهدا را به دندان بگیرد ولی چون نتوانست بخورد، آن را پرتاب کرد (ر.ک: المغازی 2/286).

253) در متن اصلی: اتهتف.

254) سوره آل عمران، آیه 169.

255) قسمتی از آیه 50 سوره کهف و 75 سوره مریم.

256) سوره هود، آیه 18.

257) در منابع دیگر، «ما اهون الموت» آمده است. یعنی چه قدر مرگ برای زنان داغدار راحت است. برای نمونه بنگرید به انساب الاشراف، 3/419.

258)

جمله «لاتتخذ من کلب سوءٍ جَرواً» ضرب المثل است و با این که مایل به ترجمه آن نیستیم برای نشان دادن دشمنی شامیان با خاندان پیامبر، بد نیست به آن اشاره شود. «جرو» به معنای توله حیوان است و کلب، سگ است. این مثَل می گوید: از سگِ بد و هار، توله نگیر. شدت بی ادبی و جسارت و دشمنی برخی شامیان با شخص رسول خداصلی الله علیه وآله و خاندان او و علی علیه السلام از انتخاب این ضرب المَثَل آشکار می شود.

259) خوارزمی قسمتی از این قصیده و همچنین جوابیه حسان بن ثابت را آورده است. با آن که بنای این نوشتار بر ترجمه همه اشعار و رجزها بوده است، استثناءً از ترجمه این شعر صرف نظر می کنیم؛ زیرا هیچ ارتباطی به مقتل امام حسین علیه السلام ندارد. ضمن این که بخشی از این شعر از زبان یزید ترجمه شد. از این بگذریم که ترجمه و معادل سازی برای اشعار سخت عربی، کاری طاقت فرساست. توجه به این نکته لازم است که حاکم نیشابوری این اشعار را از ابن زبعری می داند اما در اشعاری که از او نقل می کند، بخشی از آنچه یزید خوانده است وجود ندارد. پیداست او هم در صدد توجیه اشعار یزید بوده که همه اشعار را به ابن زبعری نسبت می دهد.

260) در کتب دیگر «حمل الرکن» است که اشاره به جریان نصب حجر الاسود از سوی پیامبر دارد و آن درست تر است.

261) گویا ازار و رداء کنایه از دو لنگ احرام باشد، چنان که پوشیدن کفش و بیرون آوردن آن هم این طور است.

262) قاب قوسین» یعنی به اندازه دو کمان، حدود دو متر، ولی

طبعاً منظور از آن نزدیکی مکانی و مادی نیست، بلکه کنایه از نزدیک شدن خیلی زیاد است.

263) منظور از دو هجرت در ادبیات صدر اسلام، هجرت به حبشه و هجرت به مدینه است. اما می دانیم که علی علیه السلام فقط به مدینه هجرت کرد و به حبشه نرفت. بنابراین مفهوم این جمله روشن نیست. مگر آن را به هجرت مادی و معنوی توجیه کنیم.

264) کنایه از این که از اولین تا آخرین جنگ در کنار رسول اللَّه حاضر بود.

265) اشاره به آیه 4 سوره تحریم.

266) این همه مطالب خوارزمی در خطبه امام چهارم در منابع اصلی نیست و ابن اعثم هم کمی از آن را نقل کرده است. به نظر می رسد خوارزمی با توجه به خطیب بودنش اینها را افزوده یا از منبعی غیر معتبر آورده است. به یقین، بیشتر اینها را امام نفرموده و بازی بی معنایی با کلمات است! ترجمه آن ها نیز مشکلی بود برای مترجم.

267) یعنی با این فاصله زمانی اندک از جدّش.

268) داستان کنیسه حافر (سُم الاغ) قابل اعتماد نیست و آثار جعل از آن آشکار است؛ زیرا اولاً منابع معتبری آن را نقل نکرده اند، ثانیاً پیش از خوارزمی کسی آن را گزارش نکرده و کسانی چون مجلسی و منابع متأخر هم آن را از خوارزمی نقل کرده اند، ثالثاً عقل نمی پذیرد که عده ای سمّ الاغی را زیارت و طواف کنند، رابعاً تجلیل یک مسیحی از دین خود و بدگویی از اسلام و از سویی تعجب او از این که پیامبر، او را اهل بهشت می داند، همچنین وصف شگفت انگیز از شهری که کنیسه در آن است، اشکالات و تناقضاتی است که در این

خبر وجود دارد.

269) این که هند پیش از یزید همسر امام بوده، درست نیست و در منابع دیگر نیامده و امام حسین علیه السلام چنین همسری نداشته است. طبری گزارش مذکور را آورده ولی نگفته که او همسر امام هم بود (تاریخ الطبری، 5/465). ممکن است خوارزمی متأثر از داستان جعلی اُرینب همسر عبداللَّه بن سلام و خواستگاری امام از او، هند را همسر پیشین امام دانسته است.

270) روشن نیست چرا مورّخان اصرار دارند امام سجاد را در آن زمان کودک به شمار آورند. موضوع کم سن بودن او و تعبیر خردسال یا کودک در گزارش های متعددی منعکس شده است. سؤال این است که اگر بنا به نقل تاریخ، امام باقرعلیه السلام در کربلا کودک بوده، آیا پدر او می تواند جز مردی بالغ باشد؟ دلایل دیگر این موضوع و نقد سخن استاد محقق مرحوم دکتر شهیدی را در کتاب حیات فکری و سیاسی امامان شیعه (ص 257) مطالعه کنید.

271) اگر این گزارش درست باشد - که در اصل آن با این جزییات تردید داریم - یزید دروغ می گوید. اگر او هم با امام حسین علیه السلام روبرو شده بود همان رفتار ابن زیاد را انجام می داد. چه این که خود همه دستورات را به ابن زیاد داده بود و سرانجام هم گفته بود سرش را برایم بفرست.

272) سرانجام و محل دفن سر مقدس امام حسین علیه السلام به خوبی روشن نیست و درباره آن اختلاف نظر فراوان است. نظر مشهور شیعه که سر به کربلا برگشته، دلیل قطعی ندارد. گویا تقدیر چنان بوده که به عظمت مقام سیدالشهداء، جایگاه سر مقدسش روشن نباشد و مسلمانان شیعه و سنی،

آن را در مناطق مختلفی چون کربلا و نجف و شامات و عسقلان و مصر و مرو زیارت کنند. برای اطلاع بیشتر به مقاله نگارنده درباره مقام های رأس الحسین علیه السلام در کتاب «نگاهی نو به جریان عاشورا» چاپ بوستان کتاب قم مراجعه شود.

273) جنگی جاهلی بین بنی زیاد بن حارث و بنی زبید بوده که در محلی به نام ارنب واقع شد. گویا اشاره والی مدینه با این شعر به آن است که امروز زنان بنی هاشم عزادارند همان طور که زنان بنی امیه در جنگ بدر عزادار بودند یا همان طور که زنان بنی امیه در جریان کشته شدن عثمان می گرییدند.

274) اگر عمرو واقعاً چنین حرفی را زده باشد خیلی پررو بوده است. کاملاً روشن است چه کسانی از خانواده پیامبر بدگویی می کردند!

275) این مرد، هم شنوندگان خود را به تمسخر گرفته و هم آیندگان و تاریخ را، که همه چیز را وارونه می گوید!

276) با آن که در تاریخ اسلام چند نفر با عنوان عبداللَّه بن سائب داریم لیکن به نظر می رسد آن که در اینجا نامش آمده، عبداللَّه بن سائب مخزومی است.

277) اکباد الحمیر» اشاره به بی عاطفگی الاغ است بر خلاف برخی حیوانات دیگر که این گونه نیستند.

278) نامه یزید و جواب ابن عباس در منابع دیگر نیز شهرت دارد. (برای نمونه بنگرید به انساب الاشراف، 5/321، و تاریخ الیعقوبی، 2/248)؛ این نامه، خود، گزارشی خلاصه از حادثه کربلاست.

279) او، محمد اکبر یکی از فرزندان امیرالمؤمنین است که چون مادرش خوله از قبیله بنی حنیفه بود، با نام مادرش شهرت یافت. محمد پس از برادرش امام حسین علیه السلام، به عنوان بزرگ خاندان ابی طالب شناخته می شد به

خصوص که سن او از امام سجادعلیه السلام بیشتر و در میان عموم، شناخته شده تر بود.

280) آیا یزید نمی دانست یا فراموش کرده بود که همه مدارک و نامه ها باقی خواهد ماند و کسی این دروغ های او را باور نخواهد کرد؟ آری، این دروغ ها برای عده ای بی اطلاع یا شامیانی که کورکورانه از او پیروی می کردند، کارساز بود.

281) در متن «اهل الکوفه» اشتباه است، چون این افراد، اهل مدینه اند و در چند سطر بعد هم می گوید: خواستند به «مدینه» برگردند.

282) داستان ملاقات ابن حنفیه با یزید در کتاب انساب الاشراف بلاذری نیز آمده است. اما درباره آن تردیدهای جدی وجود دارد. به خصوص که در نقل بلاذری، ادامه روایت می گوید: وقتی ابن عمر و مردم مدینه از محمد خواستند به جنگ یزید برود گفت: من بدی از او ندیده ام. گفتند: در آن سفر شام. گفت: نه، چیزی از او ندیدم (انساب الاشراف 3/470؛ همچنین البدایه و النهایه 8/233). بنابراین اگر روایت، اصلی داشته باشد و دیدار محمد با یزید درست باشد آن را این گونه می توان توضیح داد و توجیه کرد: این که یزید پس از جریان کربلا تظاهر به پشیمانی کرد و خواست دل اهل بیت و خانواده امام حسین علیه السلام را بدست آورد تا از رسوایی خود بکاهد، درست است. از طرفی تردیدها و ابهامات فراوان درباره شخصیت محمد بن حنفیه همچنان باقی است، اما در عین حال چنین مطالبی از ابن حنفیه بسیار بعید است. با جواب دندان شکن ابن عباس به یزید، چنین رفتاری از محمد بسیار غیر قابل توجیه می نماید. چون او در جریان ابن زبیر، همراه ابن عباس بود و از مواضع خانواده اش کوتاه

نیامد. به نظر می رسد اگر اصل دیدار محمد با یزید را هم بپذیریم، برخی قسمت های این گزارش را باید ساختگی و به منظور توجیهِ کار یزید دانست. به هر حال مورّخان و راویان اهل سنت بی میل نبوده اند یزید را تطهیر کنند و او را توبه کار بدانند، همان گونه که اصرار دارند طلحه و زبیر و عایشه را پشیمان نشان دهند تا بهشت را برای آنان نزدیک کنند!!